

سیدنا
مختصر خطبہ (۱۵۴)

سکینۃ الصالحین

سعد الدین محمد بن المؤید الحموی

(وفات ۱۴۹ھ)

تصحیح و تعلیق

سیدہ سارا کشفی



نشر مجمع ذخائر اسلامی
۱۳۹۴ھ طور شیدی



- سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : سعدالدین حمویه، محمدبن مؤید، ۵۸۶ - ۶۵۰ ق.
سکینه‌الصالحین / سعدالدین محمدبن المویذ الحموی (وفات ۶۴۹ ه.ق.)؛ تصحیح و تعلیق سیده‌سارا کشفی.
- مشخصات نشر : قم: مجمع ذخایر اسلامی: موسسه تاریخ علم و فرهنگ، ۱۳۹۴.
- مشخصات ظاهری : ۲۵۰ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۸۸-۸۷۲-۹
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
- یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : تفاسیر (سوره نحل. آیه ۹۰)
موضوع : عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : کشفی، سیده‌سارا، مصحح
شناسه افزوده : مجمع ذخائر اسلامی
رده بندی کنگره : BP۲۸۳/س۶س ۸/۱۳۹۴
رده بندی دیویی : ۸۳/۲۹۷
شماره کتابشناسی : ۳۹۵۶۳۸۵
- ملی

- تاریخ درخواست : ۲۱/۰۶/۱۳۹۴
تاریخ پاسخگویی :
کد پیگیری : ۳۹۵۴۴۹۷



سكينة الصالحين

سعدالدین محمد بن المؤید الحمویہ
(وفات ۶۴۹ هـ ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیق
سیده سارا کشفی

مجمع ذخائر اسلامی با همکاری مؤسسه تاریخ علم و فرهنگ
۱۳۹۴ خورشید

کلیه حقوق این اثر تحت قانون کپی رایت بوده و ترجمه یا چاپ تمام یا بخشی از مطالب آن و نیز درج تمام یا بخشی از آنها در ضمن بانکهای اطلاعاتی و تهیه برنامه‌های رایانه‌ای یا استفاده مطالب و تصاویر در اینترنت و دیگر ابزار و ادوات، به هر نحوی، بدون اجازه قبلی ناشر بصورت کتبی، ممنوع می‌باشد.

©2015 MAJMA AL-DAKAAIR AL-ISLAMYYAH,

All rights reserved, No part of this book may be reproduced or translated in any form, by print, internet, photo print, microfilm, CDs or any other means without written permission from the publisher



سکینه الصالحین
سعدالدین محمد بن المؤید الحمویہ
تصحیح و تعلیق: سیده سارا کشفی

طرح جلد: روح الله فرهنگ
چاپ: نفیس
نشر: مجمع ذخائر اسلامی - قم
نوبت چاپ: اول

شابک: ۹۶۴-۹۷۸-۹۸۸-۸۷۲-۹

ارتباط با ناشر
قم: خیابان طالقانی (آذر)- کوی ۲۳ - پلاک ۱ - مجمع ذخائر اسلامی
تلفن: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۴۳۳۵ همراه: ۰۹۸ ۲۵۳ ۷۷۰ ۱۱۱۹ دورنگار: ۰۹۸ ۲۵۳ ۷۷۱۳ ۷۴۰

نشانی پایگاه‌های اینترنتی:

www.zakhair.net www.mzi.ir
info@zakhair.net info@mzi.ir

قیمت هر جلد: (شومیز: ۱۸۰۰۰۰ ریال)، (سخت: ۲۳۰۰۰۰ ریال)

تقدیم به پدر و مادرم،

دریادلان راه زندگی...

فهرست مطالب

مقدمه.....	۸
نام و نسب.....	۸
تاریخ و محلّ تولد و مرگ.....	۸
سخنی درباره ساختارِ صرفی کلمه «حمویه».....	۸
خاندان حمویه.....	۱۰
سفرها.....	۱۲
استادان و مشایخ.....	۱۵
مصاحبان حمویه.....	۱۶
شاگردان و مریدان.....	۱۸
مذهب.....	۲۰
نوع تصوف.....	۲۲
سعدالدین حمویه در میدان شطح.....	۲۲
حروفی‌گری.....	۲۳

۲۴سکر و سماع
۲۵سلوک سیال
۲۷برخی از آرای سعدالدین حمویه در باب «ولی و نبی»
۳۰اهمیت کتاب
۳۱آثاری پیرامون سعدالدین حمویه
۳۲آثار حمویه
۳۶سبک شناسی سکینه الصالحین
۳۶نمونه‌هایی از نثر مصنوع و متکلف دیباچه
۳۹خصائص دستوری نثر دوره اول در سکینه الصالحین
۴۶ویژگی‌های نثر فنی در کتاب سکینه الصالحین
۴۸خصائص رسم الخطی نسخه (الف) و (ب و ت)
۴۹معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح
۱کتاب سکینه الصالحین
۴باب فی الاوائل و البدايات

١٩	باب فى الاواخر و النهايات
٢٣	باب فى الموانع و الآفات
٤٧	باب چهارم در تبديل اخلاق
٥٥	تعليقات
٨٦	منايع و مأخذ

مقدمه

نام و نسب

نام کامل سعدالدین حمویه بر اساس مأخذ چنین است: سعدالدین محمد بن معین‌الدین مؤید بن جمال‌الدین ابی‌بکر بن ابی‌الحسن علی بن ابی‌عبدالله محمد بن حمویه. با القاب: شیخ الاسلام، خاتم الاولیاء، سعدالحق و سعدالملة، و سعدالدین. به شکل مختصر: سعدالدین محمد بن المؤید الحموی/ الحموی/ الحمویه!

تاریخ و محل تولد و مرگ

تاریخ ولادت سعدالدین به روایت مراد المریدین (۳، ۱۶۶) — مشیخه خاندان حمویه شب سه شنبه ۲۳ ذی‌الحجه ۵۸۶ میان نماز شام و خفتن در بحرآباد یا با تلفظ بحیر آباد یکی از روستاهای جوین از نواحی نیشابور بوده است. وی پنج ماه بعد ازین که از آمل به بحرآباد بازگشت در شصد و سه سالگی، در شب شنبه ۱۸ ذی‌الحجه ۶۴۹ ه.ق، در حالیکه سوره مائده را می‌خواند درگذشت!

در مورد سال وفات در کتابها اختلاف است؛ در کتاب العبر شمس‌الدین ذهبی (۳: ۲۶۵) وفات او در سال ۶۵۰ ه. ق اتفاق افتاده است. اما به روایت ابن تغری بردی در النجوم الزاهرة (۷: ۳۱) به سال ۶۵۱ ه. ق بوده است. حمد الله مستوفی سال وفاتش را در سنه ۶۵۸ ه. ق به عهد هلاکو خان می‌داند (تاریخ گزیده، ۶۷۰). از تاریخ‌هایی که خطاست؛ سال ۶۰۵ و ۶۶۵ است (رک: نفیسی، ۱۳۴۴: ۷۲۴).

سخنی درباره ساختار صرفی کلمه «حمویه»

بر اساس توضیحات سعید نفیسی در مجموعه کنجکاوهای علمی و ادبی در نام‌های ایرانی و تازی در زبان فارسی از دوره ساسانیان تا دوره اسلامی چنین اسامی مکرر دیده شده است؛ یعنی نام‌هایی که در جزء آخر آنها «اویه» باشد؛ در دوره ساسانی مانند شیرویه، برزویه، بندویه که بدون «ها» هم نوشته شده است؛ شیروی، برزروی، بندوی. از همین‌جا پیداست که «ها» را تلفظ نمی‌کردند یا تلفظ خفیفی داشته است یعنی «ouy» یا

^۱ برای توضیح بیشتر در باب نام و القاب حمویه رک: (تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۲۴).
^۲ مراد المریدین تألیف یکی از نوادگان سعدالدین حمویه است؛ غیاث‌الدین ابوالفتح هبه الله بن یوسف بن ابراهیم بن محمد. این کتاب مجموعه‌ای است در شرح احوال و زندگی مشایخ خاندان حمویه که در قرن نهم و به زبان عربی نوشته شده است و تنها بخش مربوط به سعدالدین محمد حمویه از آن در حال حاضر در دست است (مقدمه مراد المریدین، ص نه و ده). در ادامه از این مشیخه بیشتر گفته می‌شود.
^۳ بحیر مصغر بحر است. برای توضیح بیشتر رک: (معجم البلدان، ۱: ۳۵۰).
^۴ برای دیدن اختلافات دیگر در تاریخ تولد حمویه رک: مقاله دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین، ۱۳: ۳۰۱؛ کنجکاوهای علمی و ادبی، ۱۵.
^۵ نیز در: شذرات الذهب، ۷: ۴۳۲؛ مرآة الجنان، ۴: ۹۴؛ نفحات الانس، ۴۳۰؛ ریحانة الادب، ۳: ۲۵؛ معجم المؤلفین، ۲: ۱۱-۱۲.
^۶ در: ریاض العارفین، ۱۲۴؛ مجالس المؤمنین، ۲: ۷۷؛ آتشکده آذر، ۷۴.

«ouyh» و نه مانند تلفظ فارسی امروز بصورت «ouyeh». نمونه این واژه‌ها در دوره اسلامی بابویه، سیبویه – مشتق از فارسی – و زیبویه، عمرویه، سهلویه – مشتق از عربی – بوده است. در مواردی اینگونه کلمات طولانی می‌شد، پس آنها را به نحوی کوتاه می‌کردند مانند شعبویه که از شعیب ساخته شده است و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۱: ۲۴۳) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۶: ۳۲۲) به این امر تصریح کرده‌اند. یا زکرویه که باز خطیب بغدادی (۸: ۴۶۰) تصریح کرده است که از زکریا ساخته شده است (رک نفیسی ۱۳۲۹: ۸-۹). حمویه نیز ازین گونه کلمات است؛ در آخر آن پسوند «اویه» آمده است و هم مانند زکرویه و شعبویه تغییری در اصل آن ایجاد شده است. پس اولاً تلفظ متقدم آن «al- Hamouyh» یا «al- Hamouy» بوده است و املاى آن بصورت «الحمویه» یا «الحموی» و گاهی با یای نسبت «الحمویی» – یعنی منسوب به نام الحموی – و تلفظ متأخر آن «al-Hamuoyeh» بوده است. دوماً حمویه از نام محمد یا احمد گرفته شده است همچون حمدویه و محمویه و عمویه و حیویه که از احمد و محمد و عمر و یحیی گرفته شده‌اند (برای توضیحات بیشتر رک: همان).

علاوه بر این توضیحات، سمعانی در شرح تلفظ نام «البزْدوی = بر وزن حموی» که عرب‌ها به اشتباه «البزْدوی = برون حموی» می‌خوانند، نام «الحمویی» را مثال می‌آورد و می‌گوید اینگونه نامها جز در اسم اعلام در جای دیگری شناخته شده نیست و این عادت این نقطه است که نسبت‌های علم مختوم به «ویه» را می‌سازد همانند نسبت حمویه که اصل آن «الحمویی» است (الانساب، ۲: ۲۰۶). در ادامه سمعانی در ذیل نسبت «الحمویی» یادآور می‌شود که خود فرزندان حمویه نامشان را «الحمویی» می‌نویسند. اتفاقاً در مرادالمیرین از زبان خود مؤلف – نوه سعدالدین حمویه- نسبشان «الحمویی» و «الحموی» آمده و در موارد معدود از زبان دیگران «الحمویه».

بیشترین اختلاف تلفظ و کتابت در کتاب الکامل ابن اثیر دیده می‌شود بصورت: «حمویه» (۶: ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۶۹، ۱۰: ۳۶۶) و «الحمویه» (۶: ۲۶۱، ۳۲۶) و «الحموی» (۷: ۴۶۵) و در المنتظم گاهی بصورت «حمویه» (۱: ۳۵۹) است. در بعضی مآخذ بعضاً با تشدید میم نیز نوشته شده است.^۱

بنابر این پیداست که این نام و نسبتی بر ساخته در امکانات تلفظی زبان فارسی است و در این روند ساخته شدن، تغییراتی را پذیرفته که برای غیرفارسی‌زبانان نامأنوس بوده است. بهمین دلیل ما در کتب تاریخی با تلفظ‌های گوناگون و نه ثابتی از آن روبرو شده ایم. در این کتاب تلفظ حمویه را به این دلیل که ذهن و زبان امروز ما بیشتر به آن مأنوس است و از سویی اشتباه هم نیست بر دیگر تلفظ‌ها و کتابت‌ها ترجیح داده‌ایم.

^۱ ابو محمد بن بشرویه و محمد یلقب به حمویه القرشی (تاریخ نیشابور، ۱۱۶).

^۲ برای مثال: احمد بن محمد بن یحیی المعدل، ابوالحسن بن یحویه النیسابوری (تاریخ نیشابور، ۱۵۱).

^۳ برای نمونه: نجوم الزاهرة، ۳: ۲۳؛ وفيات الاعیان، ۳: ۲۸۸؛ المنتظم، ۷: ۳۱؛ العبر، ۲: ۱۵۸؛ شذرات الذهب، ۶: ۱۵۶.

در آخر به این نکته هم توجه کنیم که این نسبت را بصورت «حَمَوی» خوانیم چون در این صورت مذسوب به شهر «حما» در سوریه می‌شود؛ مانند نام یاقوت حموی مشهور. با این حال نفیسی (کنجکاویهای علمی و ادبی، ۲۲-۲۳) به اشعاری اشاره کرده که در همان زمان هم نسبت حمویه را به اشتباه «حَمَوی» خوانده‌اند. شاید به این دلیل باشد که بیشتر فرزندان و بزرگان حمویه در غرب ایران همچون سوریه، شام، دمشق و مصر زیسته‌اند. یا اینکه «حموی» نوشته می‌شد و «حَمَوی = hamuye/ hamowy» خوانده می‌شد؛ نمونه اشعار:

شاهی که امین عالم مصطفویست // ماهی که نگین خاتم مرتضویست
دُری که درو هزار بحرآبادست // دریاب که شیخ سعد دین حمویست

...

ای گشته مطیع ملت مصطفوی // دل کرده منور از حدیث نبوی
از بهر نجات هر دو عالم می‌خوان // اوراد شریف سعد دین حموی

خاندان حمویه

از سرشناسان این خاندان چه از پدران سعدالدین حمویه چه از عموزادگان و هم‌عصرانش می‌توان به این افراد اشاره کرد:

1. *ابو عبدالله محمد بن حمویه بن محمد حمویه*. جد چهارم سعدالدین است. معروف به امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی. وی از مشایخ مشهور تصوّف در خراسان بود و نخستین کسی است که در این خاندان دارای شهرت و آوازه در تصوّف و زهد و علوم ظاهر و باطن بوده است. وی از شاگردان ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قشیری- (رک: مقدمه ترجمه رساله قشیری، ۴۱)- عالم و صوفیه بزرگ قرن پنجم بود. برادر ابو عبدالله محمد، ابوسعید عبدالصمد بن حمویه جوینی نام داشت. او نیز در زهد و ورع و تصوّف و حدیث مشهور بود. ابو عبدالله محمد به گفته ابن نقطه و به نقل از سمعانی دو سال پس از برادرش، در سال ۵۳۰ در بحرآباد جوین درگذشت.^۱

عین القضات در آثارش از دو حمویه نام میبرد؛ یکی در نامه‌ها (۲ : ۵۱) به نام «خواجه محمد حمویه» که او را همردیف ابوحامد غزالی و احمد غزالی از جمله اهل طریقانی می‌داند که از علم ظاهر نیز بهره‌مند بوده‌اند؛ «و کسی که از سالکان بود و علم ظاهر نیز داند کم باشد به غایت، و مگر کم از ده تن باشند. و از این ده تن یکی را به یقین نمی‌دانم که هست یا نه. خواجه امام بوحامد غزالی، و برادرش احمد از این جملت بودند، و خواجه محمد حمویه از این جملت است». کتابی به محمد حمویه منسوب است به نام

^۱ در مورد این تلفظ رک مقاله جمال الیاس و نسخه‌هایی که از آن بحث کرده، ص ۵۶ ببعد.
^۲ الانساب، ۳: ۴۳۱؛ الكامل، ۹: ۸۰؛ المنتظم، ۱۷: ۳۱۷؛ مرآة الجنان، ۳: ۱۹۷؛ ریحانة الإدب ۳: ۲۵؛ طرائق الحقائق ۲: ۳۴۰ و ریاض السیاحه ۲۴۰.

سلوة الطالبین که عین القضاات در مکتوباتش به آن اشاره کرده (رک: کنجکاویهای علمی و ادبی، ۶) و به گفته مؤلف هفت اقلیم در آنجا بسی حقایق و دقایق جمع آمده است (رازی، ۲: ۳۰۲). در منابع تاریخی، ذهبی اشاره کرده که او تصنیفی در تصوّف داشته است (العبر، ۲: ۴۳۸). دوّم خواجه/حمد حمویه در تمهیدات (۲۵۸) که ازو رباعی‌ای نقل می‌کند با عنوان رمزی در بیان حقیقتِ جوهر و عَرَضِ نور که کس از آن خبر ندارد. در رابطه با احمد حمویه، سمعانی در الانساب (۴: ۲۵۹) در ذیل نسبت «الحموی» از ابو محمد عبدالله بن احمد بن حمویه السرخسی الحموی آغاز می‌کند که در فوشنج و هرات مقیم بوده است و فرزندش امام ابو عبدالله محمد حمویه بوده است. عبدالله بن احمد، صحیح بخاری را در شهر فربر از ابو عبدالله محمد بن یوسف بن مطر فربری سماع کرد و از فربری روایت حدیث هم می‌کرده. وی در سال ۲۹۳ بدینیا آمد و در ۳۸۱ درگذشت! نام کامل عبدالله بن احمد بن حمویه بر اساس العبر ذهبی (۲: ۱۵۸) و نجوم الزاهرة (۴: ۱۶۱) چنین است: عبدالله بن احمد بن حمویه بن یوسف بن أعین ابو محمد سرخسی که بعنوان محدّثی قابل وثوق و اعتماد ذکر شده است.

2. عمادالدین ابوالفتح عمر بن علی بن محمد بن حمویه (متوفی ۵۷۷). از وی با لقب «شیخ الشیوخ» شام یاد کرده‌اند. وی از جدش فراوی^۳ و جماعتی روایت می‌کرد و نورالدین وی را شیخ الشیوخ شام کرد و وی را بسیار حرمت می‌گذاشتند. به گفته نفیسی نورالدین ظاهراً ملک الأفضل نورالدین ابوالحسن علی، پادشاه ایوبی دمشق است و از ۵۸۲ تا ۵۹۲ حکمرانی کرده و پیش از آنکه به سلطنت برسد او – ابوالفتح عمر – را در سمت شیخ الشیوخ صوفیه قرار داده است (رک: کنجکاویهای علمی و ادبی، ۱۱). او نخستین کس ازین خانواده است که در شام مقیم شد و پس از او بازماندگانش در شام زیسته‌اند (همان).

3. صدرالدین ابوالحسن محمد حموی. او فرزند ابوالفتح عمر است و در جوین بدینیا آمد و در سال ۶۱۷ در موصل درگذشت. از معاریف صوفیان شافعی و فقهای قرن هفتم در شام و مصر بود (الکامل، ۱۰: ۳۶۶). فقه را از علی بن ابوطالب اصفهانی آموخت. بعد از آن همراه پدر به شام رفت. با قطب نیشابوری ملاقات کرد و باز به آموختن فقه پرداخت و با دختر وی ازدواج کرد (طبقات الشافعیة، ۸: ۹۶-۹۷). چهار پسر او هر یک دارای مقام و منصب در حکومت ایوبیان بودند. به نام‌های عماد الدین عمر، فخرالدین یوسف، کمال الدین احمد و معین الدین حسن؛ از او در مرادالمریدین بارها یاد شده است و تصریح شده که او از مشایخ سعدالدین حمویه بوده است. در فتوحات مکّیه با لقب «ولی المَشیخه» ی خانقاه سعید السعدا – که بدست

^۱ الأنساب، ۴: ۲۵۹؛ نجوم الزاهرة، ۴: ۱۶۱.

^۲ مرآة الجنان، ۳: ۳۰۹؛ العبر، ۳: ۷۴؛ شذرات الذهب، ۶: ۴۲۶.

^۳ ابوالفتح عمر از سوی مادر از بازماندگان فراوی، محدّث و واعظ معروف، بوده است. برای توضیح بیشتر رک: (کنجکاو‌های علمی و ادبی، ۱۱).

^۴ سیر اعلام، ۱۶: ۱۰۰، نیز برای توضیح بیشتر رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل حمویه، خاندان.

صلاح الدین ایوبی ساخته شده بود - از او نام برده شده است (رک به مقاله جمال الیاس، ۵۸). بگفته مرادالمیریدین (۱۱) زمانی که سعدالدین جوان در مسجد اقصی بود از دست صدرالدین ابوالحسن خرقة پوشید و این پیش از خرقة پوشیدن از دست نجم الدین کبرا در سال ۶۱۶ در خوارزم بود. بنابراین شیخ خرقة سعدالدین، صدرالدین ابوالحسن است. خرقة تصوف صدرالدین به ابوعلی فارمدی از مشایخ خراسان و مرشد امام غزالی می‌رسد (دنباله جستجو در تصوف، ۱۱۳).

۴. صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین محمد بن المؤید بن حمویه. وی بنا بر مشیخه خاندان حمویه (۱۶۵) در شب شنبه ۲۶ شعبان ۶۴۴ در بحرآباد وقتی که سعدالدین در آمل بود متولد شد. رحلت او در شب یکشنبه ۶ محرم ۷۲۲ در بحرآباد بود. بر اساس آنچه درباره او در کتاب‌ها آمده است اینطور پیداست که صدرالدین ابراهیم بیشتر بواسطه پدر خود سعدالدین معروف و مقبول بود خصوصاً شهرتش بعنوان یک صوفی. در واقع او یک محدث بود که برای آموختن حدیث سفرهای زیادی کرد. ابن حجر سفرهای او را به عراق، شام، حجاز، حله، تبریز، آمل طبرستان، قدس، کربلا، قزوین، مشهد علی (نجف) و بغداد برای شنیدن حدیث یادآور شده است (رک: کنجاویهای علمی و ادبی، ۲۸). وی با دختر علاء الدین عطا ملک جوینی ازدواج کرد و گفته شده است که غازان بن ارغون (غازان خان) به دست او و به وساطت نائیش، نوروز، اسلام آورد و بعد از آن کیش سپاه تاتار به اسلام برگشت! اثری به صدرالدین ابراهیم منسوب است با نام *فرائد السمعتین فی فضائل المرتضی و البتول و السبیتین*. شامل فضایل علی بن ابی طالب و روایات متداول درباره خاندان رسول که به تفصیل آنها را شرح داده است (رک: مقاله جمال الیاس، ۶۹).

سفرها

این توضیحات بر اساس مرادالمیریدین و بصورت پراکنده از دیگر منابع است: سعدالدین حمویه در رجب سال ۶۰۰ در شادیاخ و روستای سما بود و در ۶۰۴ در بحر آباد جوین. سپس در مدرسه سلطانیه نیشابور نزد معین‌الدین جاجرمی؛ مدرس آنجا به تحصیل پرداخت و مدتی را در نیشابور به سر برد. در مرادالمیریدین (۴) روایت شده که سعدالدین از امام معین‌الدین می‌خواهد که به او اجازه مناظره با حنفیان را بدهد و سعدالدین جوان بخوبی از پس مناظره با حنفیان برمی‌آید و باعث افتخار استاد و اصحاب شافعی می‌شود. در محرم ۶۰۵ برای ادامه تحصیل به

^۱ نسبت خرقة صدرالدین ابوالحسن از ابوعلی فارمدی را جمال الیاس به نقل از فتوحات مکیه ابن عربی چاپ عثمان یحیی یاد آور شده است. برای تفصیل بیشتر رک: فتوحات ۳: ۱۸۵-۶. نیز این نسبت به نقل از یحیی باخرزی، نوه سیف‌الدین باخرزی در اوراد الاحباب (۲۹) و به نقل از نوه سعدالدین حمویه در مرادالمیریدین (۳۷) ذکر شده است.

^۲ مرأة الجنان، ۴: ۱۷۱؛ العبر، ۳: ۳۸۵؛ نیز رک: کنجاوی‌های علمی و ادبی، ۲۸.

^۳ برای اطلاع بیشتر از صدرالدین ابراهیم و زندگی رجوع کنید به دائرة المعارف بزرگ اسلامی ذیل «حمویه، خاندان»، جلد ۲۱، ص ۴۱۳ و مقاله جمال الیاس. مشخصات آن در منابع ذکر شده است.

^۴ امام معین‌الدین محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السهیلی الجاجرمی. فقیه مشهور شافعی نیشابور. از کتب معروف او «الکفایة» و «ایضاح الوجیز» است. وی در روز جمعه یازده رجب از سال ۶۱۳ در گذشته است (مرأة الجنان، ۴: ۲۳؛ معجم المؤلفین، ۸: ۲۱۲).

خوارزم رفت و نزد شهاب الدین خبّوقی - از صوفیان و بزرگان مذهب شافعی در خوارزم - تا سال ۶۰۷ ماند. سعدالدین در نامه‌ای به یکی از آموزادگانش که در آنزمان شیخ الشیوخ دیارِ شام بود چنین نوشت: «در حالی که در محضر امام شهاب الدین صد و پنجاه فقیه و صاحب کتاب و اهل مناظره در نحو و لغت و تفسیر حاضراند اما بیشتر توجه و التفات و کلام و لحنش به این ضعیف است و جانب این فقیر را مراعات می‌کند همچون یک پدر شفیق به فرزند جوان رشیکش» (مرادالمردین، ۵، ۱۷۱). سعدالدین تا صفر ۶۰۹ در خوارزم ماند و بعد از آن، هنگامی که در انواع علوم و فنون متبحر شد، همتش را مصروف تربیت نفس کرد و بنابراین به تقوی و زهد و فقر روی آورد و از خوارزم خارج شد و به سوی نیشابور رفت. سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه از این بازگشت خبردار شد و بر آن شد تا او را بعنوان مدرّس مدرسه نیشابور بجای امام معین الدین که درگذشته بود بگمارد. بنابراین بازگشت سعدالدین در این زمان باید از سال ۶۱۳ به بعد که زمان فوت امام معین الدین است، باشد. سعدالدین به دلیل الحاح و التماس فرستادگان شاه - که با هدایای بسیار به نزدش آمده بودند - یک روز در مدرسه درس می‌گوید و پس از آن به بحرآباد می‌رود.

بعد از این، سعدالدین مدت زیادی در بحرآباد نماند و سفر حجاز پیش گرفت و حج کرد و قرآن را حفظ نمود. این سفر در واقع نشانه توبه و آغاز زندگی صوفیانه اوست. پیش ازین که به حجاز برسد ابتدا به موصل نزد صدرالدین ابی الحسن بن عمر بن محمد بن حمویه، پسر عموی پدری‌اش و شیخ الشیوخ شام، رسید و همراه او به شام رفت و در مسجد اقصی به دست وی خرقة پوشید. بعد از آن، صدرالدین از او می‌خواهد که در مدرسه شافعی آنجا درس بگوید اما سعدالدین این منصب را نمی‌پذیرد و از آنجا به سمت مکه و مدینه حرکت می‌کند. مدتی مجاور کعبه می‌شود و به حفظ قرآن می‌پردازد. این، اولین سفر بلند حمویه بود. مدتی را نیز در شهر بعلبک شام در مسجدی مهجور به سر برد و خود می‌گوید بر اثر اشارت یک مرد لبنانی در آن مسجد، به یافتن حقیقت در نزد شیخ نجم الدین کبرا، عزم می‌کند به بازگشت به خراسان و ملاقات او (مرادالمردین، ۹-۱۰). در بازگشت از سفر شام و حجاز، ابتدا به خراسان نزد مادرش می‌رود و مادر نیز او را به این ملاقات تشویق می‌کند. سپس به خدمت شیخ نجم الدین کبرای خبّوقی در خوارزم رسید. با ارشاد و راهنمایی او اربعین‌ها و خلوت‌ها گذراند. سپس به وی ذکر، تلقین می‌کند. بعد از آن بر او خرقة درویشی می‌پوشاند و به او اجازه ارشاد و تربیت و تلقین ذکر و خرقة پوشاندن می‌دهد. سعدالدین آنچه از مال و منال داشت می‌فروشد و با بهای آن مسجدی در پایین خانه‌اش که آنرا خانقاه کرده بود ساخت (همان، ۶) و مادرش بنت شیخ الشیوخ ابی سعد عبد الواحد بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه، مُصحفی را به مسجد وقف کرد و در پشت مصحف بخط خود نوشت: «وقف کردم این مصحف بر مسجد محمد بن مؤید حمّوی» و این در رمضان سال ۶۱۶ اتفاق افتاد (همان، ۶-۷). سعدالدین به اشاره شیخ خود به دلیل حمله تاتار از خوارزم خارج می‌شود. پس به بحرآباد می‌رود و از مادرش خداحافظی می‌کند (همان، ۱۳-۱۸). سپس به طبرستان رفت و از آنجا سفرهایش را به سرزمین‌های عرب زبان اسلام آغاز می‌کند؛ عراق و دیار بکر و حجاز و

مصر و شام. این سفر تا سال ۶۴۰ طول کشید (همان، ۱۶۳). بگفته یافعی در مرآة الجنان (۴: ۳۴) نجم الدین کبرا بدلیل حمله تاتار به خوارزم به شاگردانش اجازه می‌دهد از آنجا خارج شده و به دیار خود بازگردند. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد و خود نجم الدین کبرا در همین سال به دست متعرضان کشته شد. پایان ملاقات سعدالدین حمویه با نجم الدین کبرا بر اساس اجازه نامه نجم الدین به حمویه در ۶۱۶ بود (مرادالمیریدین، ۱۹). همچنین سعدالدین قبل از این سفر، در موصل از پسر عموی پدری اش - صدرالدین - خرقة پوشید و صدرالدین در ۶۱۷ درگذشت.

سعد الدین ابتدا در دار السلام به زیارت و ملاقات شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسید و مدتی را نزد او گذراند (۲۶). اما با موافقت و همدلی یاران و مریدان سهروردی روبرو نمی‌شود. این به دلیل جملات و عبارات نامفهوم و غیرمعارفی بود که مریدان سهروردی از وی شنیده بودند و او را انکار می‌کردند. شیخ شهاب الدین سهروردی با چنین جملاتی از سعدالدین دفاع می‌کند: «هرچه او می‌گوید حق است و آن علم مکنون و لدنی است که خدا به او آموخته و او را بدان مخصوص گردانیده است» و از شاگردان می‌خواهد که متعرض او نشوند و دشمن او نباشند که او از طائران است نه از سائران (رک همان: ص ۲۶-۲۷). در بغداد، سهروردی از حمویه در باب تصانیفش می‌پرسد و سعدالدین قسمتی از *المحبوب خاتم الاولیا* و علامات خروج آن را عرضه می‌کند و سهروردی در باب زمان خروج خاتم اولیا از وی سؤال می‌پرسد (۲۷).

بعد از آن با سهروردی به دمشق و ملاقات محیی الدین بن عربی می‌رود. از سعدالدین پرسیده می‌شود ابن عربی را چگونه دیده‌ای؟ می‌گوید: «دریایی بدون ساحل اما نور متابعت سهروردی چیز دیگری است». ابن عربی هم درباره وی گفت: «گنجی که تمام نمی‌شود». سعدالدین دو سال در دمشق در جبل صالحیه ساکن شد و در این مدت ملاقات و گفتگوهای زیادی بین این دو رد و بدل شد (۲۷-۲۹).

حمویه دوباره به بغداد باز می‌گردد و عمر سهروردی در سفر به حجاز و حج او را همراهی می‌کند. در این سفر اوحدالدین کرمانی و حجة الدین ابهری نیز بودند (۳۲).

در ماه‌های جمادی الاول و جمادی الثانی در سال ۶۲۹ در مسجد جامع المنصور بغداد، امام علاءالدین عمر بن محمد بن الحاکم الارغیانی، کتاب *المصابیح محیی السنه الغراء البغوی* را از سعدالدین سماع کرد. وی در رجب ۶۳۰ از روستای *النبک* به دمشق رسید و در زاویه‌ای بیرون شهر حمص اقامت گزید و در آنجا کتاب *صباح الحیوة و انفاسها* را نوشت (۱۶۴). چندی نیز در سفح (مرآة الجنان، ۴: ۱۲۱) قاسیون که در آن اوان از مراکز تصوف بود می‌زیست (ریحانة الادب، ۳: ۲۵) و به ریاضت اشتغال داشت. یکسال بعد به زاویه شمس الدین رومی در

^۱ کوه مقدسی مشرف به دمشق که در دامنه آن بسیاری از پیغمبران قدیم و شهدا مدفون‌اند. در نیمه دوم قرن شش و هفت، جبل قاسیون یا سفح قاسیون در دمشق از مهمترین مراکز تصوف در قلمرو اسلامی بود و سنتی شده بود که جوانان متصوف برای درک خدمت مشایخ و مجاهدت به آن سرزمین می‌رفتند و بسیاری از مشایخ در آن سرزمین زیسته‌اند (کنجکاوپهای علمی و ادبی، ۱۵).

دمشق می‌رود (مرادالمیریدین، ۱۶۴). در ۶۳۲ خبر مرگ شهاب‌الدین عمر سهروردی بدو می‌رسد (همان، ۲۸). وی در دمشق تا سال ۶۳۹ مقیم بود (همان، ۱۶۵). بعد از آن به وطن باز می‌گردد و ابتدا به خانقاهی به‌نام جادار واقع در تبریز می‌رود (همانجا). در آنجا دو کتاب می‌نویسد؛ شرح الصاد و دیگر الحاح القاصد (همانجا). وی با مشایخ معروف آن دیار چون نجم‌الدین زرکوب، ظهیر‌الین زاهد، شیخ عبدالرحیم، پیرزله و مریدش پیر احمد و جمال‌الدین عمر ملقبادی ملاقات داشت (همان، ۳۱) و در همانجا مریدانی داشت (رک: ادامه مطالب).

یکسال بعد در ۶۴۱ به گرجستان گیلان و از آنجا به هرات می‌رود (همانجا). در هرات به قاضی کمال‌الدین احمد بن العزیز المراغینی اجازه نوشت (همانجا). حمویه تا سال ۶۴۹ بین آمل و خراسان در رفت و آمد بود. در رمضان ۶۴۳ وقتی به خراسان رفت قرآنی را بخط کوفی به مسجد خانقاهش در بحرآباد وقف کرد و به امام شمس‌الدین ابی بکر بن علی المقری الجاجرمی اجازه روایت نوشت (همانجا). سال بعد در ۲۶ شعبان ۶۴۴ وقتی در آمل بود خبر تولد فرزندش ابراهیم به او رسید (همانجا). سال بعد به خراسان بازگشت و به نجم‌الدین عثمان بن موفق الادکانی اجازه نوشت و به او اجازه روایت تمام مرویاتش را داد و کتاب وسیلة الصدیقین و وسیلة المقربین علی خاتم النبیین را بر او خواند (همانجا). در ۶۴۷ دوباره به آمل رفت و نسبت خرقة الفقیر الصالح محمد بن زکریا رازی را نوشت (۱۶۶). سال بعد در ۶۴۸ خبر تولد دیگر فرزندش یحیی را به او دادند ولی گویا زود از دنیا رفت زیرا بالمرحوم ازو یاد شده است (همانجا). سال بعد نسبت خرقة شهاب‌الدین محمد بن محمد بن ماهان سمنانی را در آمل نوشت.

استادان و مشایخ

- صدرالدین ابوالحسن بن محمد بن حمویه جوینی. پیشتر ازو یاد کردیم.

- معین‌الدین جاجرمی. امام معین‌الدین محمد بن ابراهیم بن ابی‌الفضل السهیلی الجاجرمی. فقیه مشهور شافعی و مدرس مدرسه نظامیه نیشابور. از کتب معروف او «الکفایة» و «ایضاح الوجیز» است. وی در روز جمعه یازده رجب از سال ۶۱۳ در گذشته است!

- شهاب‌الدین الخبوی. «فقیهی برجسته بر مذهبی شافعی بود که سلطان در امور مهم با وی مشورت می‌کرد. در زمان حمله مغول به خوارزم به همراه پسرش تاج‌الدین کشته شد و در نسا، در مزاری بنام میل جفته مدفون است» (تعلیقات مرادالمیریدین، ۱۷۸).

- نجم‌الدین طامة الکبیرا احمد بن عمر بن محمد بن عبد‌الله خبوی (۶۱۸-۵۴۰ه.ق) که در پایان ماه ذی‌الحجه ۶۱۶ به سعدالدین اجازه ارشاد داده است (مرادالمیریدین، ۱۹). تذکرها و تاریخ‌ها رابطه مرید و مرادی و تربیت

سعدالدین زیر نظرِ نجم الدین کبرا را تصریح کرده‌اند! در *مراد المریدین* (۲۳) آمده است که نجم‌الدین را سیصد مرید بود و او سعدالدین را «طائر» و عزالدین رازی را «سایر» می‌خواند و آن دو را بر دیگران برتری می‌نهاد. باز در همانجا از نجم‌الدین روایت کرده‌اند که: «همه سالکان طالب خدای تعالی هستند ولی سعدالدین مطلوب است». در جای دیگر سهروردی در مقابل انکار شاگردانش نسبت به سعدالدین، وی را از «طائران» می‌خواند نه از «سائران» (مراد المریدین، ۲۷).

- *شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی* (۵۳۹-۶۳۲). بنا بر نقل *مراد المریدین* (۱۱) در میان نزدیکانش بیش از همه به حمویه توجه داشت و شیخ ذکر او بود. در هیچ منبعی غیر از *مراد المریدین* به تلقین ذکر سهروردی، سعدالدین را، اشاره‌ای نشده ضمن اینکه «تلقین ذکر» بنظر نمی‌رسد از اصول و روش‌های طریقت سهروردیان بوده باشد. سهروردی با سعدالدین حمویه و مجدالدین ابهری و اوحدالدین کرمانی در مکه بود (مراد المریدین، ۳۳) و حمویه در سفر حجاز در نوبت آخر که به سمتِ شام و جبلِ صالحیه می‌رفت او را دید و از او اجازه گرفت (همان، ۲۷). وقتی از سعدالدین در حق عمر سهروردی پرسیدند، او در جواب در قیاس با ابن عربی گفت: «نورٌ متابعة النبى في جبين السهروردی شيء آخر».

مصاحبان حمویه

مشایخی که سعدالدین در سفر و حضر آنها را ملاقات کرده است و به آنها ارادت داشته است، عبارت‌اند از:
- *سیف‌الدین باخرزی* در گذشته بسال ۶۵۸. به نقل از *مراد المریدین* او در ابتدا اهل علوم ظاهر بود آنگاه سعدالدین به اشارت شیخ خود، او را به حلقهٔ مریدان نجم‌الدین کبرا می‌آورد و میان آن دو دوستی و اخوت تمام برقرار شد و سعدالدین در مواردی، مشکلات روحانی وی را حل می‌کرد؛ آنچنان که در هنگام مفارقت از یکدیگر، هر یک بر ظهر کتاب شعری نوشت. سعدالدین این رباعی را نوشت:

كُنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي أَيْكَةٍ مَتَمَّعِينَ بِصَحَّةٍ وَ شَبَابٍ
دَخَلَ الزَّمَانُ عَلِيهِمَا مَتَفَرِّقًا إِنَّ الزَّمَانَ مَتَفَرِّقُ الْإِحْبَابِ
و سیف‌الدین چنین نوشت:
إِنَّ يَوْمَ الْفِرَاقِ قَطَعَ قَلْبِي قَطَعَ اللَّهُ قَلْبَ يَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْ وَجَدْنَا إِلَى الْفِرَاقِ سَبِيلًا لَأَذَقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ

^۱ نفعات الانس، ۴۲۸؛ ریحانة الادب، ۳: ۲۵؛ تاریخ ادبیات بروان، ۱: ۶۳۰؛ تاریخ گزیده، ۶۷۱؛ حبیب السیر، ۳؛ آتشکده آذر، ۷۴.

^۲ برای تفصیل در اینمورد رک: مقاله شهاب الدین سهروردی در دانشنامه شبه قاره.

^۳ مراد المریدین، ۲۷؛ نفعات الانس، ۴۲۹؛ چهل مجلس، ۱۲۰.

^۴ مراد المریدین، ۲۴-۲۶؛ تاریخ گزیده، ۷۹۰؛ نفیسی، ۷۲۴.

- محیی الدین ابن عربی اندلسی (۵۶۰ - ۶۳۸). گفته شد که سعدالدین در سفر دوم و پس از خداحافظی و اجازه از سهروردی در ۶۳۲ در جبل قاسیون واقع در صالحیه دمشق ساکن شد و از اینجاست که ارتباط و ملاقات‌های وی با ابن عربی مستمر و جدی می‌شود (رک: مرادالمربدین، ۲۷-۳۰).

- صدرالدین محمد قونوی در گذشته بسال ۶۷۳. از مصاحبانی که به خدمت سعدالدین رسیده است (جامی، ۴۲۹) و هم از او آموخته و هم سعدالدین به او محبت و ارادت نشان داده است. به قول هانری کرین: «شخص او از این حیث که در ارتباط با جلال الدین رومی و سعدالدین حمویه بوده و با فیلسوف بزرگ شیعی، نصیرالدین طوسی و برخی مشایخ دیگر مکاتبه داشته، جالب توجه است» (تاریخ فلسفه اسلامی، ۴۲۰). در آنوقت که شیخ صدرالدین قونوی به صحبت وی رسید از وی شنید که موثیق هفت است و در میثاق «الست بریکم» منحصر نیست. آن را با شیخ خود محیی‌الدین باز گفت. شیخ در پاسخ می‌گوید: «کلیات را باز گفته است و گرنه جزئیات بیش از آنست». نیز ارادت او به صدرالدین قونوی اینگونه بود که وقتی شیخ صدرالدین در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حاضر بود، سعدالدین در اثنای سماع روی به صفا کرد که در آن منزل بود. به ادب تمام مدتی بر پای بایستاد بعد از آن چشم خود را پوشید و آواز داد ای صدرالدین! چون پیش آمد چشم بر روی او بگشاد و گفت حضرت رسالت در آن صفا حاضر بودند خواستم چشمی که به مشاهده جمال آن حضرت مشرف شده اول بر روی تو بگشایم! به روایت مرادالمربدین (۳۰)، سعدالدین بعد از رؤیت رسول چشم به صدرالدین و اسماعیل سودکین هر دو گشاد.

- شیخ اسماعیل سودکین از شاگردان ابن عربی که در مرادالمربدین (۳۰) همراه صدرالدین قونوی از جمله کسانی هستند که سعدالدین حمویه آنها را گرامی می‌داشته است. نیز ملاقات صدرالدین قونوی و اسماعیل سودکین با سعدالدین حمویه در دمشق در شرح دیوان حضرت امیر از قاضی میرحسین بن معین الدین حسینی میبیدی - متخلص به منطقی دانشمند عارف مشرب مقتول در ۹۰۹ - که در ۸۹۰ به پایان رسیده به نقل از شرح فصوص الحکم مؤید الدین جندی - از شاگردان ابن عربی و شارحان فصوص - ضبط شده است (رک: کنجکاوهای علمی و ادبی، ۱۵).

- رضی الدین علی لالا غزنوی (د: ۶۴۲ یا ۶۴۳). از شاگردان با واسطه نجم الدین کبرا و مرید مجدالدین بغدادی که در تمام منابع ذیل شاگردان نجم الدین کبرا و هم دوره سعدالدین نام برده شده است. در مرادالمربدین از ملاقات حمویه با او سخن رفته است. «ارتباط خاندان حمویه که در ولایت نیشابور دارای قدرت و حشمت بودند با مریدان مجدالدین بغدادی و علی لالا بر سبیل دوستی نبوده است بلکه همواره تعارضاتی با هم داشته‌اند اما ظاهراً خود شیخ سعدالدین حمویه در این تعارضات نقشی نداشته است. چرا که در ابتدای جوانی و پیش از اجازه

^۱ نفعات الانس، ۴۲۸؛ طرائق الحقایق، ۲: ۲۴۱.

^۲ نفعات الانس، ۴۲۸؛ طرائق الحقایق، ۲: ۲۴۱.

ارشادگری از جانب نجم الدین کبریا بوده است» (دنباله جستجو در تصوف، ۱۱۳). اما آن کدورتی که بین علی لالا و سعدالدین بود با ملاقاتی که دست داد به دوستی بدل شد (همانجا).

از جمله دوستان و آشنایان و عارفانی که با سعدالدین ارتباط و دوستی داشته‌اند و او را حرمت می‌گذاشتند به روایت *مرادالمیریدین* عبارتند از: شرف‌الدین موفق‌الادکانی است. شرف‌الدین ادکانی، نجم‌الدین کبریا را می‌شناخته و در خدمت او بوده. در اوایل حال، سعدالدین بواسطه دوستی با شرف‌الدین توانست به خدمت نجم‌الدین کبریا برسد (مرادالمیریدین، ۲۲). دیگر سیف‌الدین ابوالمعالی که در حسن بیان و تقریر و علاقه به وعظ و تذکیر و منبر و جاه در خوارزم معروف بود. زمانیکه سعدالدین به خوارزم وارد شد میان این دو دوستی و یکدلی بوجود آمد و بعد از مدتی چون نجم‌الدین، در شرف‌الدین استعدادی می‌بیند، سعدالدین را به مجلس و عیش می‌فرستد تا او را از منبر پایین آورده و نزد نجم‌الدین ببرد. شیخ در ضمیر او حالی و شوقی ایجاد می‌کند و شرف‌الدین پای در راه زهد و اربعین و ریاضت می‌نهد (۲۳).

زمانی که سعدالدین حمویه در سال ۶۴۰ از شام باز می‌گردد، مدتی در تبریز می‌ماند و چنانکه از *مرادالمیریدین* و *روضات الجنان* برمی‌آید سعدالدین در تبریز، میان مشاهیر علمای وقت مریدانی داشته است (رک: دنباله جستجو در تصوف، ۱۱۵). از جمله صوفیان معروفی که در تبریز با وی ارتباط و دوستی داشتند می‌توان به این افراد اشاره کرد: نجم‌الدین زرکوب که کتابی را در باب احوالات سعدالدین حمویه به فارسی نگاشت (مرادالمیریدین، ۳۱). دیگر امام‌ظہیرالدین، شیخ عبدالرحیم، پیر زاله، جمال‌الدین عمر ملقب‌آبادی (در رجب ۶۴۰ در اردبیل). حتی بعدها نیز نام و آوازه وی در این منطقه باقی می‌ماند؛ چنانکه نصیرالدین میکائیل بن اسماعیل جندابی، قاضی اردبیل، کتابی را در احوالات و کرامات سعدالدین حمویه به زبان فارسی در سال ۷۰۵ نوشت (مرادالمیریدین، ۳۸). در قزوین، مجدالدین ابی محمد بن مجدالدین ابی القاسم عبدالله بن صدرالقزوینی از مشایخ بزرگ قزوین و دوست و صاحب سعدالدین بود و حمویه کتاب *اربعین* او را در قزوین از وی سماع کرد (۳۲-۳۳).

شاگردان و مریدان

از جمله مریدان سعدالدین حمویه که در *مرادالمیریدین* نام آنها آمده است؛ کمال‌الدین عبدالرحمن السمنانی، پیر احمد (در تبریز)، فقیر محمد خیاط ارغیانی (در آمل)، زین‌الدین محمود وراوی (در آمل)، زین‌الدین علی لاهوری (در آمل)، فقیر محمد قزوینی، عزالدین ابراهیم بن محمد بن ابی مکارم طاووسی قزوینی (از مریدان بزرگ سعدالدین که از وی سر اسماء و اسم اعظم را آموخت)، معین‌الدین راویانی (در بحرآباد)، علی دوستی، همان‌اخی علی دوستی است؛ برادر معنوی امیر اقبال سیستانی و شاگرد علاء‌الدوله سیستانی. عارف بنام کبرویه در سده های هفتم و هشتم. باید دانست که علاء‌الدوله سمنانی در آرائی همچون مسئله ولایت و امامت با سعدالدین حمویه بشدت مخالف بود.

- عزیزالدین نسفی، از شاگردان بزرگ سعدالدین و اولین عارفان سده هفتم که افکار رایج روزگارش، از اندیشه‌های ابن عربی تا آراء متکلمان و فلاسفه و شیعیان را به فارسی می‌نوشت. او در زمانی نابه‌سمن می‌زیست و اغلب مسافر و مهاجر بود. نام او در *مرادالمربیین* نیامده است.

- محمد بن احمد بن محمد جوینی (عارف سده هفتم هجری). از او در هیچ اثری نام و نشانی نیست (این برگه‌های پیر، ۲۶). تمام اطلاعات درباره او مربوط به رساله‌ای است به نام *مقاصد السالکین* در ملفوظات سعدالدین حمویه. محمد جوینی در این رساله طریق و سیر سلوک عملی را از زبان شیخ خود بیان می‌کند. از لحاظ موضوعات و مباحث با آثار عرفانی پیش از قرن هفت هماهنگ است (رک: همانجا).

- عبدالرزاق بن احمد بن محمد بن احمد الصّابونی معروف به *ابن الفوطی*: سعدالدین در اول محرم ۶۴۱ به خراسان بازگشت. در هنگام عبور از شهر سراء، ابن الفوطی به ملاقات وی می‌شتابد تا مشکلات و غرائب روحی و معنویش را توسط سعدالدین حل کند و از وی خواهش می‌کند که به او خرّقه بپوشاند و ذکر بیاموزد. سعدالدین وقتی صدق شوق و ارادتش را می‌بیند وی را می‌پذیرد و می‌آموزدش. پس از چندی مجاهدات، به ابن الفوطی اجازه خرّقه پوشاندن و تلقین ذکر و روایت آموزه‌ها و مصنّفات خود را می‌دهد به شرط رعایت و حفظ امانت. سپس او را امر می‌کند تا نسب نامه معنوی سعدالدین حمویه را بنویسد به این ترتیب: «نسبت خرّقه سعدالدین حمویه، او خرّقه پوشید از صدر السّعيد صدرالدین عماد الإسلام ابی الحسن بن عمر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه و او شیخ الشیوخ شام بود و پسر عموی پدرش بود که گفت مرا خوقه پوشاند پدرم شیخ الشیوخ عمادالدین عمر بن ابی الحسن که گفت مرا پوشاند شیخ الإسلام محمد بن حمویه، گفت مرا پوشاند شیخ ابوعلی فارمدی، گفت مرا پوشاند ابوالقاسم کرکانی، گفت مرا پوشاند ابوعثمان مغربی، گفت مرا پوشاند ابو عمرو زجاجی، گفت مرا پوشاند ابوالقاسم جنید و او از سرّی سقطی و او از معروف کرخی، در نسبت خرّقه او اختلاف است بیشتر محدّثین نسبت او را علی بن موسی الرضا می‌دانند و او از پدرش موسی کاظم و او از پدرش محمد باقر و او از پدرش زین‌العابدین علی و او از پدرش امیرالمؤمنین حسین و او از پدرش امیرالمؤمنین و شاه مسلمین علی بن ابی طالب و او از سید مرسلین و خاتم نبیین (مرادالمربیین، ۳۶-۳۸).

- *فخرالدین عمر المجدرانی تبریزی*^۱ نام این شیخ صوفی در ذکر «اسناد الخرقه، اسناد آخر له» ابوالمفاخر یحیی باخرزی، نوه سیف‌الدین باخرزی به عنوان یکی از شیوخ ابوالمفاخر یحیی که از دست سعدالدین حمویه خرّقه تصوف پوشیده چنین آمده است: «و هكذا قال الشيخ الامام المحدثین فخرالدین عمر المجدرانی التبریزی جزاه الله عنا خير الجزاء أن الله تعالى شرفني بصحبة شيخنا وسيدنا كاشف الاسرار الحقيقة قدوة الواصلين سعيدالحق و الدين

^۱ در *مرادالمربیین* (۱۱۴) نام او فخر الدین عمر بن احمد الجندرانی آمده است. یحیی باخرزی نام او را *المجدری* نوشته است (اوراد الاحباب، ۲۸-۲۹). *المجدرانی* کسی که ابن‌الفوطی او را دیده است و در *روضات الجنات* دو جا از او یاد شده است) (مقدمه اوراد الاحباب، افشار، ۲۸).

وارث الانبیاء و المرسلین محمد بن المؤید الحموی سلام الله علیه و هو البسنی خرقة التصوف..» (اوراد الاحیاب، ۲۹). در همین مقدمه ذکر دیگری نیز از سند خرقة از یحیی باخرزی نقل شده که نشان می‌دهد فخرالدین عمر مجندرانی از مشایخ تبریز و ساکن آنجا بوده است. به روایت *مراد المریدین* (۱۱۴) وقتی سعدالدین به تبریز وارد شد فخرالدین عمر در بستر بیماری بود و مرگش نزدیک. پدر فخرالدین، تاج الدین از بزرگان و مشایخ تبریز به ملاقات سعدالدین می‌رود و از او می‌خواهد به نیت شفا به عیادت پسرش برود. اینگونه پسر شفا می‌یابد و بعد از آن به سلک مریدان حمویه وارد می‌شود. عمر مجندرانی تبریزی کسی است که یحیی باخرزی نزد او حدیث آموخت و اجازه روایت دریافت کرد. همچنین *عوارف المعارف* را نیز نزد او آموخت.

- *عزالدین مروزی*. هویت او برای ما شناخته شده نیست. تنها نامه‌ای کوتاه در دست است از سعدالدین حمویه که در ۶۳۹ آن را به عزالدین مروزی نوشته است و از مضمون نامه معلوم می‌گردد در پاسخ به نامه عزالدین بوده است. حمویه در این نامه او را «امام» و «فرزند عزیز» خطاب کرده که نشان می‌دهد هم شخصیتی برجسته بوده و هم از نزدیکان و احتمالاً مریدان حمویه بوده است. توصیه سعدالدین در این نامه آنست که وی در همه حال خدا را حاضر و ناظر ببیند و هر کاری که می‌کند در جهت آخرت و برای خدا باشد و خود را در میانه نبیند (رک: نامه عزالدین مروزی، ۳۸). اینک قسمتی از آن: «فرزند عزیز، عزالدین، وفقه الله تعالی لمرضاته و زاد فی حسناته، باید که نظر ظاهر و باطن از خود و از غیر بردارد تا نظر وی بر حق سبحانه و تعالی افتد، تا از آنجا که در تو نگرد در وی نگری و غلط نکنی. و الله مستعان و علیه التکلان» (۳۹).

مذهب

سعدالدین حمویه در خاندانی شافعی مذهب رشد و نمو پیدا کرد. اما اختلاف در منابع دیگر بیشتر درباره شیعی بودن اوست. این ظن از آنجا پیدا شده که عزیزالدین نسفی شاگرد او - که از سعدالدین با عنوان «شیخ المشایخ» یاد می‌کند - در رساله *تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام در کتاب الانسان الکامل* (۳۱۹ - ۳۲۰) از قول استادش درباره ولایت و ختم ولایت و دوستی آل محمد آنچه ارائه می‌کند آراء شیعه امامیه است: «بدان که شیخ سعدالدین حمویه می‌فرماید که پیش از محمد علیه السلام در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی نبود و مقربان خدا را از جمله انبیا می‌گفتند... چون کار به محمد رسید، فرمود بعد از من کسانی که پیرو من باشند و مقرب خدا باشند، نام ایشان اولیاست این اولیا خلق را به دین من دعوت کنند... خدای تعالی دوازده کس را از امت محمد برگزید و مقرب حضرت خود گردانید و به ولایت خود مخصوص کرد. به نزدیک شیخ، ولی در امت محمد همین دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد خاتم اولیاست و مهدی و صاحب زمان، نام اوست». این قول در *مجالس المؤمنین* (۲: ۷۶) برای نشان دادن شیعی بودن سعدالدین حمویه ذکر شده است.

از دیگر شواهدی که بعضی مؤلفان در مورد ارادت و اعتقاد حمویه به مهدی صاحب الزمان، به آن اشاره کرده اند، کتاب *المحبوب* (= محبوب المحبین یا محبوب الاولیا) است که متضمن علم حروف و اشارات حروفیه در

ضمن دوائر و غیر آن است که حمویه حواله حل آن را به حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده است و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقاً و مقیداً بر کسی جائز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام! حتی قاضی شوشتری رد پای ارادت خاص به دوازده امام را پیش از سعدالدین به استادش نجم‌الدین کبرا می‌کشاند چنان که می‌گوید: «چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام علیهم السلام بودند لاجرم در جانب مریدان رعایت عدد پیران نمود و در طول عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد که هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ سعدالدین حمویه و شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم‌الدین دایه و...» (مجالس المؤمنین، ۲: ۷۴). معصوم علیشاه بعد از تأیید همین نظر در ادامه می‌نویسد: «و ظاهر این رشته به قونویه و مولویه نیز منتهی می‌گردد» (طرائق الحقایق ۲: ۳۴۱).

غرض از بیان این نقل‌ها توجه به این مطلب است که بعد از سعدالدین حمویه - خصوصاً از صفویان به بعد - بعضی از مؤلفان صوفی از نزدیک‌ترین شاگردش عزیز نسفی تا سید حیدر آملی، شارح و ناقد شیعی افکار ابن عربی، و قاضی شوشتری شیعه تراش و دیگر مؤلفان او را ارادتمند و معتقد به مهدی صاحب زمان و اولاد رسول دانسته‌اند. با اینحال در *مراد المریدین* (۴۵) سخنی به حمویه منسوب است که: «ابوبکر کلمه است و عمر نقطه آن و عثمان اعراب آن و علی مقصود و معنی و حقیقت آنست و او (علی) پدر فرزندان معنوی است همانطور که آدم علیه السلام پدر فرزندان صوری است». در این سخن هم تأکید خاص بر علی بن ابی طالب و هم نگاه حروفی قابل توجه است.

می‌توان در اقوالی که عزیز نسفی از سعدالدین در باب ولایت در *مقصد اقصی*، *کشف الحقایق* و *مجموعه انسان کامل* ذکر می‌کند، رنگی از عقاید شیعی را مشاهده کرد و همانطور که زرین کوب می‌گوید با عقاید عامه مشایخ، توافق تام ندارد (دنباله جستجو در تصوف، ۱۱۷). علاوه بر این، سعدالدین در نامه‌ای که به ابن عربی می‌نویسد به مسأله ولایت اشاره می‌کند و صاحب‌الزمان را مظهر ختم ولایت می‌خواند (همانجا). با همه این اوصاف اخلاف او در زمان دولت‌شاه سمرقندی و امیر علیشیر نوایی به اهل سنت منسوب بوده‌اند و هیچ‌گونه گرایش شیعی نشان نمی‌دادند (همان، ۱۱۸).

افزون بر اینها، رساله‌ای است منسوب به سعدالدین حمویه که جمال الیاس به معرفی آن پرداخته و چشم اندازی برخلاف تمام نقل قول‌های پیشین نشان می‌دهد. نام این رساله - که بصورت نسخه خطی در کتابخانه ایاصوفیاست

۱ جامع الاسرار، ۳۲۴؛ مجالس المؤمنین، ۲: ۷۶؛ طرائق الحقایق، ۲: ۳۴۱؛ ریحانة الادب، ۳: ۲۵.
 ۲ این نامه اخیراً توسط احمد خامه یار بعلاوه چند نامه دیگر با عنوان «مکاتیب سعدالدین حمویی» چاپ شده است. نیز هانری کرین با استناد به این نامه به ارتباط نزدیک حمویه و ابن عربی اشاره می‌کند و می‌گوید: «بنا به شهادت یک یادداشت‌حاقی، ظاهراً ابن عربی هیچ پاسخی برای آن ارسال نداشته است» (تخیل خلاق در عرفان ابن عربی، ۷۸ - ۷۹).

– رساله فی ظهور خاتم الولاية است. در این رساله راجع به آخرت شناسی و ماهیت ولایت بحث شده است (پیران بحرآباد، ۷۱ – ۷۲). همچنین عیسی مسیح به صراحت بعنوان «خاتم الاولیا» معرفی می‌شود و همسو با آن، حضرت رسول بعنوان «خاتم الأنبیاء». بر اساس گفته‌های سعدالدین حمویه در این کتاب، در آخر زمان ۳۱۳ نفر از اولیا – درمورد پیامبران هم همین تعداد- در مسجد الحرام جمع می‌شوند. سپس حضرت عیسی مسیح نزول می‌کند و همه آنها را در مقصوره صحابه جمع می‌کند (همانجا، ۷۲). این رساله نشان از ارتباط سعدالدین با ابن عربی و متأثر شدن از او در بعضی آراء دارد. با اینحال تمایلات شیعی حمویه و همدلی او با خاندان رسول همچنان بقوت باقی است.

نوع تصوف

شیوه و نگرش حمویه تلفیقی از شرق و غرب تصوف اسلامی است. از نظر تاریخی او در دو محیط خراسان نزد نجم الدین کبرا و آنسو در مصر و شام نزد صدرالدین حمویه و در کنار ابن عربی پرورش و رشد پیدا کرد. در آثار و سیره او دیدگاه‌هایی از قبیل ملامتی‌گری و اخلاص به شیوه ملامتیان، افراط در اندیشیدن رزمگونه عرفانی در قالب حروف و شکلها و جداول و بیشتر به زبان عربی، اشعار بعضاً سکرآمیز دیده می‌شود. در نوع سلوک او شکستن بعضی از شیوه‌های مرسوم، شرکت در مجالس سماع و حالات سکر او قابل توجه است. در ادامه به تفصیل این موارد توضیح داده می‌شود.

سعدالدین حمویه در میدان شطح

بیشتر آثاری که تا کنون از حمویه در دست است از نوع تأویلات است و البته نوعی خاص و کمتر شناسا؛ سخنانی آمیخته به انواع رمزهای حروفی و شکلی و جدولی. این آثار میدانی است برای تأویل چنانکه سی رباعی سعدالدین حمویه را «شاه داعی» از مریدان شاه نعمه الله ولی بر مشرب وحدت وجود به نام جوهر الکنوز شرح فلسفی و عرفانی کرده است. برخی حمویه را همسو با حسین بن منصور حلاج و عین القضاة همدانی و روزبهان بقلی شیرازی از جمله کسانی می‌دانند که سخنان شطح آمیز گفته است (رک: سرچشمه های تصوف، ۴۲). در اینکه حمویه شطحیات صوفیه را توجیه و تأویل کرده است متن *قلب المتقلب* را پیش رو داریم. در آنجا سعدالدین، سخن ابوسعید ابوالخیر – لیس فی جبّتی سوی الله – و سخن حلاج – انا الحق – و سخن بایزید بسطامی – سبحانی ما اعظم شأنی – را بر اساس اطوار قلب و تطبیق هر یک، با آیات قرآن تأویل می‌کند. دیگر، غزلی است با وزن تند و مقطّع که در مضمون اشاره به شطح بایزید بسطامی، سبحانی ما اعظم شأنی، دارد و در آن شطح گونه‌ای دیده می‌شود:

^۱ بشماره ۵۰۲۸، ایاصوفیا، کتابخانه سلیمانیه استانبول، برگ ۲۰۶.

^۲ برگرفته از مقاله پیران بحرآباد؛ سعدالدین و صدرالدین حمویی، ص ۷۱. مشخصات کامل آن در فهرست منابع است.

^۳ به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۵.

دانی که چه می‌گویم دانم که نمی‌دانی // چون آیت زیباییان از لوح نمی‌خوانی
یا مظهر ایمانی فی سوره تبتائی // هذا نبأ ثانی فیهِ خبر البانی
در جمع و پریشانی در سینه و پیشانی // سرّی است مسلمانی از آیت سبحانی
هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی // فی روحک یا جانی فی مجمع اعیانی
در حکمت لقمانی در ملک سلیمانی // در حالت سلمانی سبحانک سبحانی (شعر برگرفته از کنجکاویهای علمی
و ادبی است، ۲۴).

از رساله قلب المنقلب پیداست که سعدالدین حمویه شطحیات را سخنان کفرآمیز نمی‌داند بلکه مرتبه‌ای از
کمالات طور قلب اولیا به حساب می‌آورد.

حروفی‌گری

نسبتی است که به مشرب حمویه داده‌اند. علت این امر غالب آثار اوست که دارای تأویلات حروف و اسرار
حروف و اعداد است. برخی تصوّف مکتوب او را نوعی ریاضیات روحانی خوانده‌اند و او را مشغول به فنّ جدول
سازی و حکمت اعداد دانسته‌اند (علم الفبای فلسفی)؛^۱ از جمله این آثار؛ المحبوب (= محبوب المحبین / مطلوب
الواصلین) است که متضمن اشارات حروفی است و در منابع به آن اشاره شده است؛^۲ دیگر، سجنال الارواح است؛
رساله‌ای در جفر و در باب اسماء الحسنی و اعداد این اسماء و شکل بکارگیری و ذکر این اسماء در قالب جداولی
برای رسیدن به مطلوب مورد نظر. سوم، نامه معروف اوست به ابن عربی در باب تأویل حروف و حقایق مکنون
در آن. چهارم رساله‌ای است در بیان قرائت سوره یاسین و استخراج اسم اعظم از آن. در همانجا خاطر نشان
می‌کند که «آن را بعد از استجازه از ائمه هدی که مستخرجان علم جفرند نوشته است» (دنباله جستجو در تصوّف،
۱۱۷). همچنین دیگر آثار او.

کامل مصطفی شیبی از جمله کسانی است که طریقه شیخ سعدالدین حمویه را از جمله مشابه‌ترین و تصوّف
آمیزترین جنبش‌ها به حروفی‌گری می‌داند (تشیّع و تصوّف، ۱۹۵). دلایلی که ذکر می‌کند یکی آنست که حمویه،
پسرش صدرالدین را تجسم پیغمبر می‌پنداشت و خود وقتی از سفر خراسان بازگشت مریدانش او را «خاتم
الولایه» شمردند (۱۹۶). این رویداد در هیچ کدام از منابع شناخته شده نیامده است. شیبی در ادامه بر اساس
رساله‌ای که ذکر خواهیم کرد نقل می‌کند که: «اینان (پیروان حمویه و حروفیان) نبوت را نوعی حلول الهی
می‌دانستند... و معتقد بودند که ارسال پیغمبران به شکل ختم الولایه هر صد سال یک بار ادامه دارد که آخرین ایشان
سعدالسعداء (سعدالدین حموی) است و پیش از وی در خاتم الاولیا (یعنی ابن عربی) حلول کرده بود و با خاتمیت

^۱ رک: دنباله جستجو در تصوّف، ۱۱۷؛ تاریخ فلسفه اسلامی، ۴۲۳.

^۲ نفحات الانس، ۴۲۸؛ مجالس المؤمنین، ۲: ۷۶؛ ریحانة الادب، ۳: ۲۵.

^۳ نسخه‌ای از آن در مجموعه شماره ۱۲۵۷ در کتابخانه مرکزی موجود است (دنباله جستجو در تصوّف، ۱۱۷).

سعدالدین حموی این دوره به پایان رسیده است» (همانجا). سپس می‌گوید برجسته‌ترین ردّ پای حروفیگری در عقاید حمویه رساله‌ایست به نام شرح الحروف الجامع بین العارف و المعروف نوشته یکی از مریدان سعدالدین به نام ابراهیم بن محمد قزوینی به سال ۶۵۸ ه.ق (همو، ۱۹۶). کتاب متضمن تعلیمات حروفی سعدالدین حمویه و به ترتیب حروف الفباست و در تبیین روش خود گفته است: « انشاء الله شرح هر حرف فعلی را در یک فصل ذکر خواهیم کرد و به دنبال آن شرح حروف حقیقی را خواهیم آورد... وقتی سالک به حروف فعلی عمل کند و حق تعالی در مقابل اجر عملش حروف حقیقی را بر او آشکار نماید همانا خداوند در اسم غفور یا شکور بر او تجلی فرموده سعیش مشکور باشد و در برابر هر حرف فعلی یک حرف حقیقی بر او ظاهر شود» (همان، ۱۹۹).

سکر و سماع

وجه دیگر شخصیت حمویه سکر و سماع است. در *مرادالمربیین* به مجالس سماع سعدالدین و حالات سکر و استغراق وی اشاره شده. برای مثال: مقایسه عزالدین رازی بعنوان کسی که حالت صحو بر او غلبه داشت با سعدالدین که حالت سکر بر او غلبه داشت بنابراین عزالدین از سائران و سعدالدین از طائران است (۲۶). نیز مجلس سماع سعدالدین حمویه و ابن عربی و صدرالدین قونوی و اسماعیل سودکین در دمشق (۳۰) و سماع دیگر در تبریز؛ به روایت نجم الدین زرکوب در اثنای سماع حمویه از جمع خارج می‌شود و از دربی که به آن « دروازه طاق» می‌گفتند می‌گذرد و به چشمه‌ای بنام « چشمه نوباغ» می‌رسد و از همراهان می‌خواهد آن موضع را حفر کنند تا سنگی را که بگفته او اسم اعظم بر آن است بیرون آورند. بعد از تلاش بسیار آن سنگ را بیرون می‌آورند. بر روی سنگ آیه *الکرسی* نوشته شده بود و امروز از مزارات تبریز است (۶۰). باز از احوال سکرا و زمانی است که در مکه بود و بقول پدر شیخ مجدالدین کرخی همچون شتری مست بود (۳۴). نیز در رباعی‌ای که سروده، سماع را مرکب پرواز روح می‌داند:

دل وقت سماع بوی دلدار برد // جان را به سراپرده اسرار برد

این زمزمه مرکبی است مر روح تو را // بردارد و خوش به عالم یار برد (برگرفته از تاریخ تصوّف در اسلام،

(۳۴۶)

^۱ نسخه خطی کمبریج به شماره ۴ Brown y (تشیح و تصوّف، ص ۱۹۶). در *مرادالمربیین* و منابع دیگر نامی ازین رساله نیامده است. اما دو رساله که نزدیک به همین نام را دارند در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی آمده است یکی « حقایق الحروف» به شماره ۹۱۵ و دیگر « کتاب الحرف» به شماره ۷۶۰.

^۲ عزالدین ابراهیم بن محمد بن ابی المکارم الطاووسی القزوینی. بارها نام او در *مرادالمربیین* آمده و گفته شده که از بزرگان مریدان سعدالدین حمویه بود و « امام عزالدین الطاووسی» خوانده شده (۴۶). وی بارها از مرادش خواست تا او را از اسم اعظم مطلع گرداند و سعدالدین او را آماده آن نمود تا بر اثر حادثه‌ای که عزالدین غرق استغراق بود حقیقت اسم اعظم را به وی آموخت (ص ۴۴). عزالدین در آمل همراه و ملازم حمویه بود (رک: صص ۶۶ و ۶۹).

سلوک سیال

با خواندن رساله *سکینه الصالحین* - که در تعلیم شیوه عملی تصوف نوشته شده است - سعدالدین حمویه را یک عارف میانه رو، آگاه به خصوصیات درونی و بیرونی آدمی و نکته سنج در عمل می‌بینیم. در کنار این اثر شواهدی را از زبان شاگرد او، عزیز نسفی می‌یابیم که درباره نوع تربیتی که استادش برای شاگردان در نظر می‌گرفت، سخن می‌گوید. نسفی در رساله *سوم کشف الحقایق* (۱۳۵)، یازده شرط برای چله نشینی ذکر می‌کند که شرط یازدهم آن تقلیل غذاست و این کاستن غذا در هر شخصی دیگرگون است. آنگاه بر وفق روش خود انواع آن را از اشخاص مختلف بیان می‌کند در آخر می‌گوید: «شیخ ما می‌فرمود که این‌ها را اعتبار نیست، کار کردن را اعتبار است. غرض که تقلیل غذا به نظر شیخ تعلق دارد تا در حق هر کس چه مقدار فرماید». درین حرف نشانه‌ای از فکر فتوت صوفیانه هم هست زیرا اهل فتوت به کارکردن و بودن در زی اهل کسب اهمیت می‌دادند و هر کدام شغلی در میان بازاریان داشته‌اند تا اینگونه پنهان باشند و شناخته نشوند و بتوانند مردانه حتی در تجارت، خدا را فراموش نکنند و به تأدیب نفس بپردازند. از نمونه‌های روشن‌تر فتوت و جوانمردی در همین کتاب *سکینه الصالحین* در پایان فصل اول است که برای مرید ده خصلت را بر می‌شمرد که باید آن را ملازمتم نماید. در آن میان، بیشتر آنچه ذکر می‌شود یاد آور خصوصیات اصلی سلوک اهل فتوت - ایثار و راستگویی و شکیبایی^۱ - است به اینگونه: «... چهارم آنست که هیچ چیز تو را لعنت نکند و هیچ ذره را نیازارد. پنجم آنست که دعای بد نکند بر خلق خدای خصوصاً بر کسی که بر او ظلم کرده باشد و مکافات وی نکند به زبان و دل، و تحمل ظلم وی کند برای حق. ششم شهادت قطعی ندهد به شرک و کفر و نفاق خلق حق تعالی... هشتم آنست که رنج خود را تا تواند بر کسی نهد. نهم آنست که طمع از خلق به کلی ببرد. دهم آنست و هو اصل الاصول که فضل همه خلق بر خویش ببند و همه را بزرگتر از خویش داند».

نمونه دیگر شاهدهی است در شکستن زهد؛ عزیز نسفی می‌گوید: «شیخ ما - سلمه الله و ابقاه- هر شب یک قرص نان به قدر چهل درم و یک زخم گوشت به قدر چهل درم با یک کاسه آبگوشت می‌فرستاد اگر نمی‌خوردم می‌رنجید و اکنون معلوم می‌شود که حق به دست ایشان بود» (کشف الحقایق، ۱۳۴).

نجم‌الدین کبرا شیخ و معلم سعدالدین نیز در مورد تقلیل غذا روشی میانه رو را پیشنهاد می‌کند و در رساله *السایر الحایر* (۱۳۸ به بعد) چنین می‌نویسد: «شرط دهم آنست که در خوردن و شراب اسراف نکند و اقتدار نکند و بر حال وسط نگاه دارد... اگر بسیار خورد سگ نفس قوی شود او را ناگاه ببرد... و اگر کم بخورد یا نخورد بیم آن بود که دماغش خشک شود و عقل از او مستور شود و دیوانه گردد پس معلوم شد میانه کار اولی‌تر است».

^۱ برای آگاهی بیشتر در مورد اهل فتوت رجوع کنید به کتاب *قلندریه در تاریخ فصل ۲۴ و ۲۵*.

در عین حال حمویه در *سکینه الصالحین* اظهار می‌دارد که: « راه حق تعالی گشاده نگردد بی مجاهده» و « مجاهده حال مرید بود و مرید باید که سست نشود اثناء اللیل و اطراف النهار از انواع طاعات و ریاضات و به مجاهده ظاهر و مکایده باطن مشغول بود... و از امور عادتی مفارقت نماید و دست در گردن مخاطره‌ها کند و ممارست میثاق و تحمل آن به واجبی بکند». او برای تأیید مطلب، سخن دو نفر از بزرگان تصوف را با خطاب « استاد» می‌آورد؛ ابوعلی دقاق و امام زین الاسلام (ابوالقاسم قشیری) و دیگر ابو عثمان مغربی. در تعریف مجاهده می‌نویسد: « مجاهده عبارت از خلاف نفس و هواها باشد در بیشتر اوقات». با این توضیح به معنای زهد می‌رسد آنگاه زهد در مسکن و ملبس و مطعم و اثاث را با مثال‌هایی از زاهدان صدر اسلام و اخبارهایی از زندگی عیسی بن مریم و رسول توضیح می‌دهد و در پایان انواع سه گانه زهد را بر اساس آنچه غزالی شرح داده است، برمی‌شمرد. با این تفاوت که به جای « زهد در زهد» عبارت « طریق کامل یا اکمل» را به کار می‌برد.

افزون بر این، در *مراد المریدین* (۵۲-۵۲) در باب اهمیتی که سعدالدین به مجاهده و مخالفت نفس می‌داد حکایاتی نقل شده است. مثلاً نقل می‌شود از زین‌الدین محمود و راوی از مریدان و ملازمان سعدالدین، زمانیکه در آمل بودند از هوای بسیار گرم نزد شیخ شکایت کردند و شیخ آنها را امر کرد چوب بیاورند و آتش بزنند و وقتی از هوای سرد پیش شیخ سخن گفتند، آنها را به غسل با آب سرد امر کرد و « اینچنین ما را به مخالف نفس و ریاضت آن امر می‌کرد». نتیجه آنست که نزد حمویه، اصل سلوک بر مجاهدت سخت است ولی با توجه به احوال و ظرفیت مریدان و موقعیت سلوک متفاوت می‌شود.

مورد آخر که هرچند به صورت اشاره و گذرا در سخنان حمویه دیده شد و قابل تأمل است، ذکر بعضی افکار و اعمال اهل ملامت است. مثلاً در فصل اول *سکینه الصالحین*، « تجرید باطن» را اینگونه شرح می‌دهد: « تجرید باطن آن بود که وی را توقع نبود که وی را در دنیا و آخرت قدری و منزلتی باشد و دنیا و آخرت نزدیک وی بی‌قدر بود و بر روی زمین کس را کم از خویش نبیند... از برای آنکه واجبست جهد کند تا خدای را بشناسد نه حاصل کند نفس را قدری و منزلتی...». یکی از اصول اهل ملامت خود را مقصر دانستن و محاسبه نفس در همه احوال است و خود را کم از خلق دیدن. باز نمونه تقابل نفس و حق و محاسبه نفس و تأکید بر صدق و منع ریا در آنجاست که از « ادب با حق» سخن می‌گوید: «اعتراض نکند بر امور و احکام حق... اعتراض کند به دل از غیر حق و چیزی نگوید که نداند و به خدای تعالی حواله نکند اموری که قبیح بود، به نفس خود حواله کند و اعمال را از تصنع و تکلف نگاه دارد». در فصل چهارم وقتی راه علاج کبر را بیان می‌کند در آخر می‌نویسد: « طریق تواضع و خدمت با خلق خدای فرا پیش گیرد و هر که را کمتر داند یا دلش وی را قبول نکند وی را خدمت بیشتر کند». در باب ادب می‌گوید: « ادب تعظیم کسی است که بزرگتر است از تو و رفیق است با کسی که کمتر است از تو». همچنین « شهرت» را یکی از آفاتی می‌داند که سالک را از راه باز می‌دارد و آن باعث طیران صدق و اخلاص از دل سالک می‌شود و پیشنهادی که برای رهایی از شهرت ارائه می‌دهد این است: « چون مشهور شود، بر معرض

هوای دیگران نشسته بود در وی اثر کند باید که چون مشهور شود نقل کند از آن موضع به موضع دیگر و اسباب شهرت به جملگی پنهان دارد از خلق تا مشهور نگردد که جاه آفتی بزرگ است...». به این ترتیب در لابه‌لای این طریقت می‌توان رگه‌های درونی شده عرفان خاص خراسان یعنی طریق ملامتیان و جوانمردان را نیز مشاهده کرد.

برخی از آراء سعدالدین حمویه در باب «ولّی و نبی»

آنچه ارائه می‌شود بر اساس شواهدی است که در چند اثر چاپی سعدالدین حمویه وجود دارد؛

در کتاب *المصباح فی التصوف* (۶۲) با تکلف به تأویل حروف می‌پردازد: «بدان که «الف» مرکب است از سه نقطه، و آن اشارت است به سمع و بصر و علم. و آن سه اعراب نصب است و خفض و رفع. و شکل وی شش است در حقیقت: حجاب و صورت و محو و کتاب. و «الف» مؤلف است میان اشیا به انباء و ابناء، و آن واسطه نقطه باشد که وی موجب است مر تمییز را میان دو شکل؛ و اعراب موجب است مر تعدیه را از نفس خود به غیر. پس بدین موجب که یاد کرده شد «الف» را شش جهت است در شش تقلب».

دیگر: «الف (ذات) یک حقیقت است اما در عبارت، «الف» را ابتدا می‌گویند و انتها. در ابتدای الف قیام قیامت است و در انتها ظهور ساعت» (همان، ۱۷).

از عبارت‌های وحدت وجودی او در همین رساله *سکینه الصالحین*: «لیس فی الوجود الا الله و افعاله» است (۸۹). و تعبیر دیگر آن در *کشف الحقایق* عزیز نسفی به نقل از سعدالدین حمویه است با این تعبیر: «لا موجود سوی الله». توضیح اینکه عزیز نسفی بعد از آنکه اقوال اهل شرع و حکمت را درباره واجب الوجود ذکر می‌کند در آخر قول علی بن ابی طالب و ابن سینا و سعدالدین حمویه را در این باب با هم مقایسه می‌کند: «بدانکه از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که خدا چیست؟ فرمود: الموجود الذی لا یمن ان یتغیر. و دیگر سؤال کردند که عالم چیست؟ فرمود: الموجود الذی یمن ان یتغیر. و از ابوعلی سینا سؤال کردند که خدا چیست؟ گفت: الموجود الذی لا یفتقر. و از شیخ المشایخ سعدالدین حموی سؤال کردند که خدا چیست؟ گفت: الموجود هو الله. و دیگر سؤال کردند که عالم چیست؟ گفت: لا موجود سوی الله» (کشف الحقایق، ۱۵۳). نسفی بعد از ذکر این اقوال برای تأیید عبارت حمویه، سخن اهل وحدت را در بیان واجب الوجود می‌آورد و در پایان به عادت معهود، تذکیری می‌گوید: «ای درویش! تا اکنون معنی کلمه شهادت را نمی‌دانستی و در غرور و خیال و کثرت می‌بودی و می‌پنداشتی که مگر ذاتی و صفاتی و وجودی و حیاتی داری و با وجود شرک، خود را موحد گمان می‌پردی. اکنون وقت آنست که... معنی کلمه شهادت را بدانی که معنی «لا اله الا الله» آنست که: لا موجود سوی الله» (همان، ۱۵۵ - ۱۵۴).

شاهدی دیگر که نشان می‌دهد برخورد حمویه با اندیشه‌های ابن عربی بیشتر از آشنایی بوده، به آن و با آن اندیشه‌ها اندیشیده، در کتاب *الانسان کامل* (۳۵۳) است، فصل در بیان مبدأ اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت. عزیز نسفی در آنجا به شرح جواهر و اعراض عالم می‌پردازد و به دنبال تعبیر ابن عربی، تعبیر استادش

را در مقام مقایسه می‌آورد: «.. و این اشیاء را ابن عربی اعیان ثابتہ می‌گوید و شیخ المشایخ سعدالدین حمویہ اشیای ثابتہ می‌گوید؛ و این بیچاره حقایق ثابتہ می‌گوید».

افزون بر این شواهد، در اینجا سخنان پراکنده حمویہ را، در باب نبوت و ولایت از رساله *المصباح فی التصوف* – که هر کدام زیر عنوان‌های مختلف در خلال حرف‌های دیگر با بیان‌های گوناگون گفته شده - یکجا آورده‌ایم. تا فرصتی باشد برای نظر کردن به اینگونه آراء او و چگونگی ارائه موضوع از سوی حمویہ و تأکید بر طول و تفصیل موضوع:

« این دو (نبوت و ولایت) مظهر یک حقیقت‌اند اما در خلقت دو شکل‌اند» (۳۵). یعنی این دو نقطه، دو سر دایره الهیت هستند که از جهتی ابتدای آن، انتهای این است و از جهتی برعکس: « بدان که ابتدای از نبوت، انتها از ولایت است. زیرا که نبی از حق به خلق می‌آید و ولی از خلق به حق می‌رود». پس از این جهت نبوت اول است و ولایت پایان آن. این حرف توضیح و تفسیر سخن مشهور میان عرفاست؛ « نهایة الأولیاء بدایة الأنبیاء».

حمویہ در ادامه جهت دیگر این حقیقت واحد را اینگونه توضیح می‌دهد: « اما همچنان که انتهای ولایت ابتدای نبوت است، انتهای نبوت ابتدای ولایت است زیرا که ابتدای ولی از صورت است با معنی و ابتدای نبی از معنی است با صورت. پس ابتدای آن (نبی) انتهای این است و انتهای این (ولی) ابتدای آن است». در همین رابطه است که نورالدین اسفراینی در *کاشف الاسرار* (۴۵-۵۵) میان آن سخن مشهور – نهایة الأولیاء بدایة الانبیاء – و سخن دیگر حمویہ – بدایة الأولیاء نهایة الانبیاء – به مقایسه می‌پردازد و وجه هر کدام را روشن می‌کند: « سخن دیگران در سلوک طریقت است و سخن شیخ (سعدالدین حمویہ) در سلوک شریعت است؛ یعنی مصطفی – صلوات الله و سلامه علیه - در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی. پس این نعمت شریعت محمدی بود که در کمال نبوت به نهایت رسیده بود. اما آن سخن که « نهایة الأولیاء بدایة الانبیاء» در سلوک طریقت است که هیچ‌کس از ایشان مجال نباشد که قدم فرایبتر نهند، بلکه از ایشان هر که خواهد که فرایبتر شود، جبرئیل روحشان این فریاد برکشد که « لَو دَنَوْتُ أُنْمَلَةَ لِاحْتِرَقْتُ».

در ادامه در *المصباح فی التصوف* (۱۰، ۲۰، ۲۶) حقیقت نبی و ولی را اینگونه توصیف می‌کند: « صراط مستقیم که صراط انبیاست صرف توحید است.. و صراط سوی، صراط اولیاست که محض تقدیس و تنزیه است... قاب قوسین، او ادنی ولایت است و نبوت، او ادنی الهیت... بدان که اول درّی که از دریای وجود مطلق به ساحل آمد، نفس نبوت بود که صورت ابنای حق بود». در جای دیگر ولایت را به قمر و رسالت را به شمس تشبیه می‌کند: « ... قمر ولایت ظاهر می‌گردد و شمس رسالت از مشرق نبوت سر بر می‌آورد» (۳۹).

در کنار این نظرات، حمویہ به تأویل مفهوم و جایگاه ولی و نبی در وجود انسان می‌پردازد به این معنی که « نفس» انسانی سه وجه دارد که از دو وجه آن یکی برابر است با وجه نبوت و دیگری برابر با وجه ولایت: « بدان که نفس واجده، نفس کلی است و آن مشترک است میان نبوت و ولایت و او حاکم است و واسع و او را دو وجه

است. یکی آیینۀ ولایت و یکی آیینۀ نبوت. وانسان را از این وجه دو نفس است: یکی باطن (نفس واجده) از وجه ولایت، و یکی ظاهر (نفس واحده) از وجه نبوت. و نفس باطن مجادله می‌کند با نفس ظاهر... و معرفت هر کسی موقوف است به خروج نفس واحده (نفس ظاهر): فاذا خَرَجَتِ النَّفْسُ وَ قَامَتِ الْقِيَامَةُ وَ ظَهَرَتِ الْكَلِمَةُ التَّامَةُ» (۳۰). حمویه در جای دیگر به تقابل این دو نفس با تعبیر دیگر و بر اساس همان تأویل نبی و ولی در وجود انسان اشاره می‌کند و همه این‌ها را با تأویل حروفی آیه ۳۰ سوره قصص آغاز می‌کند: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ، سه الف است و دو (نون)... و آن دو (نون) اشارت است به دو نفس و آن نبوت است و ولایت. و نبوت صورت قوت است و ولایت مظهر قدرت. به قوت، فتح دایره ملکوتی می‌کند و به قدرت، فتح دایره جبروتی. و اشخاص دایره ملکوتی ابراراند و اشخاص دایره جبروتی اشرار. و ابرار از طرف معروفات و اشرار از طرف منکورات و هر نفسی را از این سائقی و شهیدی همراه است و سائق همه نبی است و شهید ولی. چنانکه می‌فرماید: كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ...» (۲۱).

تأویل دیگر راجع به نفوس تمام انبیا و اولیاست: «نفوس انبیا و اولیا وادی این انهاراند (روح، عقل، قلب و نفس) و جداول این وادی‌ها، عقل علمای ربانی‌اند که ایشان در علم راسخ‌اند و حکمای اصلی» (۴۱).

در کتاب المصباح فی التصوف درباره خاتمیت مهدی صاحب الزمان — که در سخنان مریدش عزیز نسفی به نقل از حمویه شرح داده شده^۱ چیزی مشاهده نمی‌کنیم. بلکه بصورت کلی به توضیح خاتمیت پرداخته است: «بدان که مظهر آن روح ارواح در عالم شهادت خاتم انبیاست محمد (ص) و همچنان که روح ارواح در عالم غیب ارواح را دعوت کرد بعضی زود قابل شدند و به اصل رسیدند و بعضی کاهلی کردند و بعضی فرمان نبردند، سید بنی آدم و زبده عالم نیز در عالم شهادت دعوت کرد...» (۲۵).

درباره ظهور خاتم اولیا نظرش آنست که: «خاتم اولیا به سعی بیامد و نفوس را از حدوث عالم جسمانی باز آورد و به حقوق روحانی رساند و حقیقت هر چیزی بر ایشان نمود و به معاد مراد رساند و کنوز معانی و معارف از ظلمات صور و اشکال بیرون آورد و از خلائق به حقایق رساند به قوت هدایت محمدی و ولایت احمدی» (۳۵). «و گمان نبری که خاتم اولیا زاید بر خاتم انبیاست که ایشان مظهر یک حقیقت‌اند اما در خلقت دو شکل‌اند» (۳۴). در باب یکی بودن خاتمیت در ولی و نبی می‌نویسد: «خاتم انبیا و خاتم اولیا از یک منبع‌اند و منشأشان یکی است. و حبیب الله از حای حای نازل شد و ولی الله از یای حای. و حای صورت جامعه اشیاست. و حای حای اشارت

۱ فلما أتتها نودي من شاطيء الواد الأيمن في النبعة المباركة من الشجرة أن يا موسى إني أنا الله رب العالمين: و چون نزد آن (آتش)

آمد، از کناره راست آن وادی در آن جایگاه خجسته از آن درخت ندا داده شد: ای موسی منم خدای یکتا، پروردگار جهانیان.
۲ حمویه می‌گوید: «نبی و ولی صاحب قوت و قدرت باشد به هر کسوت و صورتی به حسب زمان و مکان و اشخاصی از عالم اعیان چنان که خواهند معنی را از درون برون آرند و به لسان هر قومی در بیان آرند و هر سرری که دارند با اهل خویش در عیان آرند (المصباح فی التصوف، ۴۶).

۳ برای اطلاع بیشتر از سخنان عزیز نسفی راجع به «صاحب الزمان» که به نقل از حمویه به شرح آن پرداخته است رک: انسان الکامل، صص ۳۱۶-۳۲۰.

است به روح و یای حیّ اشارت است به تخلیق آدم از حکمت ید بود و احیای او از حکمت روح چنانکه می‌فرماید:
خَلَقْتُهُ بَدِي وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي - حجر / ۲۹» (۳۶).

در جای دیگر دو صفت « محبوب » و « منصوب » را درباره خاتم اولیا و خاتم انبیا به کار می‌برد و بر اساس قرآن اینگونه به تأویل می‌پردازد: « بدان که منصوب حامل قرآن است چنانکه محبوب حامل فرقان است چنانکه فرمود: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا - اسرا / ۱ وَ نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ - فرقان / ۱ و منصوب خاتم انبیاست و محبوب خاتم اولیا. هر دو در تبارک رحمانی و تنزه سبحانی و تقدس ربّانی کلمه واحده‌اند... آنچه متصل است به روح نبیّ آن را قرآن خوانند و آنچه به روح ولی فرقان خوانند » (۴۵).

نتیجه‌ای که از رابطه خاتمین می‌گیرد آن است که: « محمد و احمد دو اسم‌اند به یک مسمی ظاهر گشته‌اند. در اول زمان به اسم محمدی پیدا گشت و دعوت کرد مردم را از دنیا به عقبی و در آخر زمان پیدا شود به اسم احمدی و دعوت کند مردم را از عقبی به مولی و به اصل موضوعات و موجودات و سرّ شریعت... شخص قیامت خاتم انبیا صلوات الله علیه بود و شخص ساعت خاتم اولیا و حشر اجساد و نشر ارواح و انشای نفوس و بعث قلوب و اعادت عقول میان ابتدا و انتهاست بر عرصه وجود (۱۶، ۱۷، ۵۶).

نکته آخر در طبقه بندی انبیا و اولیا: « انبیا مشکات انوار وی‌اند (نقطه کبرا)، اولیا زجاجة مصباح وی‌اند » (۶۴). در همین معنا در جای دیگر این تعبیر را دارد: « و این همه نور اثبات روحانیات و جسمانیات، مظهر نور او (نور نبیّ) بود و او مظهر این‌ها و این‌ها در او موجود بودند و او در این‌ها موجود است... و جمله اشیا مشکات نور اویند و او مصباح اشیا و الله تعالی نور مصباح » (۲۶).

اهمیت کتاب^۱

میان آثار شناخته شده سعدالدین حمویه کتاب *سکینه الصالحین* تنها مأخذی است که در آن شیوه سلوک پیشنهادی او به عنوان یک شیخ راهنما و راه دیده به طور مفصل بحث شده است. بنابراین از این زاویه به خوبی می‌توان عرفان او را مورد بررسی قرار داد و تأثیر و تأثراتش را مشاهده کرد. متن رساله همانند *علوم الدین ابو حامد غزالی* به چهار بخش تقسیم می‌شود و هر یک را « ربع » نام نهاده است. مضمون رساله به دو بخش تقسیم می‌شود. یکی شرح و توضیح مفصل معاملات صوفیانه است که خلاصه و زبده‌ایست از هر چهار ربع کتاب *احیاء علوم الدین* غزالی با تمرکز بیشتر بر « ربع مهلکات » یعنی بخش سوم کتاب غزالی که به معاملات صوفیانه و طریق زهد و رزی اختصاص دارد و اتفاقاً حمویه در این بخش بازگو کننده آموزه‌های غزالی در *احیاء و کیمیای سعادت* است. بخش دیگر از منظر مضمون و محتوا که مختصرتر است دیدگاه حمویه در عرفان نظری است؛ یعنی

^۱ سکینه الصالحین در سال ۱۳۹۱ توسط محمد کاظم رحمتی بر اساس تک نسخه مجلس و با مقدمه‌ای جمع و جور و مفید چاپ شده است.

سخنانی چون محقق شدن اسمی از اسماء الله در وجود عارف سالک و کشف حقایقی که در آن مقام، نصیب او می‌شود. از اینگونه دیدگاه معمولاً در پایان هر «ربع» سخن می‌رود. نکته مهم جمع میان این دو بخش معنایی و پیوستگی مباحث از معاملات تا مشاهدات و حقایق است. می‌توان گفت حمویه در این زمینه دست به کار تازه‌ای زده و در آن موفق بوده است.

اساس هر چهار فصل بر تأویل آیه نود سوره نحل است: «أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يُعْظِمُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». او هر فصل را به قسمتی از آیه اختصاص داده است؛ باب اول با عنوان «فی الاوائل و البدايات» در تأویل «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»، باب دوم «فی الاواخر و النهايات» در تأویل «و الاحسان و ايتاء ذی القربی»، باب سوم «فی الموانع و الآفات» در تأویل «و ينهى عن الفحشاء و المنکر»، باب چهارم «فی تبدیل الاخلاق و تحصیل حسنات» در تأویل «و البغی يعظکم لعلکم تذكرون». با این ترتیب شرح طریق عملی در هر فصل بر اساس معنای آن عبارت قرآنی، استوار است و هدف در تفصیل معاملات، رسیدن به معنای آن عبارت و کلمه مخصوص آن و محقق شدن در وجود سالک است؛ مثلاً رسیدن به معنای حقیقی «عدل»، ابتدا معنای آن را می‌نویسد آنگاه چگونگی تحقق «عدل» را در تمام اعمال و افعال سالک توضیح می‌دهد در پایان، نتیجه آن، مسمی شدن به عدل الهی و حقایق حاصل از آن است.

از سوی دیگر حمویه تنها به تأویل این آیه بسنده نمی‌کند بلکه معنی هر بخش از آیه سوره نحل را نهفته در یکی از حروف کلمه «الله» می‌داند؛ یعنی معنای عدل در حرف اول الله، معنای احسان در حرف دوم الله، معنای نهی در حرف سوم الله و معنای بغی در حرف چهارم الله وجود دارد. در کنار این تأویل حروفی، تحقق هر یک از این معانی را نصیب یکی از انبیا می‌داند. بر این اساس، رسیدن به معنای واقعی عدل در وجود زکریا بوده است معنای احسان در یحیی، معنای نهی در وجود عیسی و معنای بغی در وجود الیاس. جدا از مضمون، خود تأویلات یاد آور فص‌های فصوص الحکم است که هر کدام مخصوص است به حکمت یکی از انبیا.

سبب انتخاب این چهار نبی باز می‌گردد به آیه ۸۶ سوره انعام که سعدالدین به آن اشاره می‌کند. بنابراین کتاب را مجموع صالحان می‌خواند چرا که خداوند در این آیه آن‌ها را از صالحان خوانده است: «و زکریاء و یحیی و عیسی و الیاس کلٌّ من الصّالحین». با این توضیحات بر خلاف مضمون می‌توان پیچیدگی طرح کتاب را به خوبی مشاهده کرد.

آثاری پیرامون سعدالدین حمویه

از جمله منابع کهنی که راجع به زندگی و آثار و احوال حمویه در دست داریم مراد المریدین است. مؤلف آن از نوادگان سعدالدین حمویه است؛ خواجه غیاث الدین ابوالفتوح هبة الله بن یوسف بن صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین

^۱ این رساله چاپ شده است با مقدمه و تصحیح سید علی اصغر میر باقری فرد و زهره نجفی، مؤسسه مطالعات اسلامی، تهران، ۱۳۸۹.

حمویه. غیاث الدین ابوالفتح این کتاب را در کرمان بنام امیر مبارزالدین محمد بن مظفر و میان سالهای ۷۴۱ تا ۷۵۹ نوشته است! از عبارت آغازین کتاب؛ « کتاب الثالث فی ذکر جد والدی ... سعدالدین الحموی... » چنین بر می‌آید که مؤلف مجموعه‌ای در شرح احوال و زندگانی مشایخ خاندان حمویه تألیف کرده بود که از آنها اثری در دست نیست جز *مرادالمربدین* (رک: مقدمه همان، ص ده). این کتاب یک مقدمه و ده باب دارد در شرح احوال سعدالدین حمویه از آغاز تا پایان بعلاوه وقایع مختلف از احوالات و کرامات و شیوه زندگی او و مشایخ و مریدان و مصاحبانش به روایت افراد گوناگون که اغلب از مشایخ و افراد مشهور دوران مؤلف یا قبل از او بوده اند.

تاکنون سه مقاله از *مرادالمربدین* تلخیص شده است؛ یکی مقاله سعید نفیسی در مجموعه *کنجکاوی‌های علمی و ادبی* آبا عنوان « خاندان سعدالدین حموی » که تحقیقی است جامع درباره سعدالدین حمویه و خاندان حمویه و نسخه *مرادالمربدین* یکی از منابع آن پژوهش است. دیگر مقاله محمد تقی دانش پژوه^۳ است که در ضمن نوشتار راجع به کشف الحقایق عزیز نسفی به سعدالدین حمویه هم پرداخته است و از نسخه خطی *مرادالمربدین* استفاده شده است. دیگر مقاله « سعدالدین حمویه در مرادالمربدین » از سید علی اصغر میرباقری فرد و زهره نجفی است که گزیده‌ای از اطلاعات *مرادالمربدین* را دربرمی‌گیرد بعلاوه ساختاری تمیزتر و دقیق‌تر؛

مقاله *جمال الیاس* با عنوان « پیران بحرآباد: سعدالدین و صدرالدین حموی » چاپ شده در مجموعه *مطالعات ایرانی*.^۴ در این تحقیق شجره‌ای از خاندان حمویه با توجه به منابع کهنی که از حمویان سخن گفته‌اند ترسیم شده است. از موضوعاتی که در این پژوهش از آن بحث شده است؛ چگونگی تلفظ نام حمویه، شکل روابط سعدالدین حمویه با نجم الدین کبرا و کبرویان و مذهب پدر و پسر و روابط صدرالدین با حاکمان و صاحب صدران زمانش و اینکه صدرالدین یک محدث بوده است و راه پدر را در تصوف دنبال نکرده است. همچنین از ویژگی‌های خوب این مقاله فهرستی از آثار مستند حمویه در کتابخانه‌های استانبول است.

مدخل *خاندان حمویه در دائرة المعارف بزرگ اسلامی* که در آن بسیاری از سرشناسان این شجره معرفی شده‌اند

آثار حمویه

سعدالدین حمویه مؤلف پرکاری بود و بیشتر آثارش به زبان عربی است. در میان منابع متأخر تنها به دو اثر او یعنی *سجنل الارواح* و *محبوب القلوب* اشاره شده است و در *مجالس المؤمنین* به اشتباه *سجنل الارواح* و در *ریاض العارفین* *منجل الارواح* نوشته شده است. از دیگر مآخذ متأخر که به غیر از این دو کتاب، آثار دیگری را متذکر

^۱ برای توضیح بیشتر در باب تاریخ تألیف و زندگی غیاث الدین رک: مقدمه *مرادالمربدین*، ص نه.

^۲ چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۹.

^۳ فرهنگ ایران زمین، ج ۱۳، صص ۳۰۰-۳۰۹.

^۴ این مقاله در مجله *مطالعات عرفانی* دانشگاه کاشان چاپ شده است. شماره ۹، بهار و تابستان ۱۳۸۸، صص ۱۳۵-۱۵۶.

^۵ Jamal J Elias, "The Sufi Lords of Bahrabad: Sad al- Din and Sadr al- Din Hamuwayi," *Iranian Studies*, Vol. 27, No. 1/4, 1994, pp. 53- 75.

شده‌اند؛ معجم المؤلفین و ریحانة الادب است. در اینجا فهرستی از آثار حمویه را به ترتیب بر اساس آنچه غیاث الدین ابوالفتوح حمویه در مراد المریدین (۱۶۳ بعد) ذکر کرده - و با نگاه به تحقیق سعید نفیسی و دانش پژوه- و تحقیقات جمال الیاس - که نسخه‌های آنها را یافته و معرفی کرده- می‌آوریم. به این قرار:

1. کتاب ظهور التوحید فی نور التجرید، در ۶۲۶ ه.ق. آن را در مدینه آغاز کرد و در ۹ رمضان همان سال در مسجد پیامبر تمامش کرد.
2. رسالة الاحصاء فی علم الاسماء الحسنی، تألیف در پایان رجب ۶۲۶.
3. کتاب منار المهلك، تألیف در شوال ۶۲۷ در بغداد.
4. الفتح الموصلی، تألیف در شعبان ۶۲۷ در موصل.
5. اسرار الباری فی نعمات القاری، تألیف در ۲۸ رمضان ۶۲۷.
6. رسالة حکمة لقمان فی معالم الانسان، تألیف در پنجم ذی‌الحجه ۶۲۷.
7. اجازه به علاء الدین مصری، نوشته در مصر در ذی‌القعدة سال ۶۲۸.
8. رسالة اسباب الفضل لارباب الفضل، تألیف در محرم ۶۲۸ در مقام خلیل.
9. کتاب شعبه الايمان، تألیف گویا همان سال در دهم ذی‌القعدة در بغداد.
10. کتاب اخراج الدرر البحریة، تألیف در جمادی الاول ۶۲۹ در مسجد بغداد.
11. کتاب وجدان الام فی شرح اللهم، تألیف در جمادی الآخر ۶۲۹ در مسجد بغداد.
12. مجلس الرد فی الحرز و المد، تألیف ۶۲۹ در حریم.
13. الاشارة فی الاشارة، تألیف در ۱۱ شعبان ۶۲۹ در مسجد جامع بغداد.
14. رسالة صباح الخلوة و انفاسها، تألیف در ۱۲ رجب ۶۳۰ در زاویه‌ای بیرون شهر حمص.
15. عید الفطر، تألیف در ۲۲ ذی‌القعدة ۶۳۰ در قاسیون.
16. رسالة السلطان علی الشیطان، تألیف در ۲۵ محرم ۶۳۱ در زاویه شمس‌الدین رومی در صالحه دمشق.
17. کتاب الدعاء عند فتح الباب الکعبه، آغاز تألیف در رمضان ۶۳۲ در قدس و پایان آن در بیست و نهم همین سال.
18. کتاب التعریف فی معنی الكشف، تألیف در صفر ۶۳۹ در دمشق در جاکوره بر روی رود برند.
19. رسالة التأیید و النصره، تألیف در ربیع الاول ۶۳۹ در جاکوره.
20. المقالات النزولیة، تألیف در ۶۳۹ در صنعه بعلبک.
21. شرح و تعبیر خوابی که در نصیبین در صفر ۶۴۰ دیده است.
22. شرح الصاد، تألیف در جمادی الاول ۶۴۰ در خانقاه جادار تبریز.
23. رسالة الحاح القاصد، تألیف در ذی‌القعدة ۶۴۰ در همانجا.
24. رسالة الجمع بین النفس و الاعین، تألیف در ۶۴۱ در گرجستان گیلان.

25. اجازه به قاضی کمال الدین احمد بن العزیز المراغینی، در ۶۴۱ در هرات.
26. در سوال ۶۴۳ به امام شمس الدین ابو بکر بن علی المقرئ الجاجرمی اجازه روایت داد.
27. اجازه به نجم الدین عثمان بن الموفق الادکانی، به سال ۶۴۵ در خراسان. این شخص کتاب *وسيلة الصديقين و وسيلة المقربين على خاتم النبيين* را نزد سعدالدین خوانده و سعدالدین بدو اجازه روایت همه مرویات خود را داده است.
28. رساله *خلق الجنة في كشف القبة*، تألیف در سال ۶۴۶ در الکاباد خراسان.
29. نوشتن نسبت الخرقه الفقیر الصالح محمد بن زکریا الرازی، در ۶۴۷ در آمل.
30. نوشتن اجازه به امام شرف الدین الطیب الخورندی به سال ۱۶ جمادی الآخر ۶۴۸ در خراسان.
31. نوشتن نسبت الخرقه شهاب الدین محمد بن محمد بن ماهان سمنانی در دهم ربیع الآخر ۶۴۹ در آمل.
- اینک باقی آثار برگرفته از تحقیق جمال الیاس و دیگر منابع:
32. *الفصول*: عزیز نسفی در رساله *كشف الصراط* از این اثر به عنوان یکی از نوشته‌های سعدالدین حمویه نام می‌برد و قسمتی از عقاید شیخ خود را از آن نقل می‌کند: « شیخ المشایخ سعدالدین حمویه — سلام الله علیه — در مصنفات خود در کتاب *الفصول* آورده است که اول چیزی که حضرت خداوند تعالی پیدا آورد، آن روح بود و جمله صفات و کمال در وی پیدا آورد. او را معرف گردانید در علم در قبض و بسط و حیات و ممات و فیض او را سبب حیات و بقای عالم گردانید و او را واسطه گردانید میان خود و میان انبیا خود — علیهم الصلوة و السلام — و او تنها یک صفت است، و جمله ملائکه یک صفت است، چنانکه می‌فرماید: *يوم يقوم الروح والملائكة صفاً صفاً*» (رک: مقدمه الانسان الكامل، ۲۷).
33. *محبوب المحبين و مطلوب الواصلين*. نام‌های دیگر آن؛ *محبوب الاولیاء*، *محبوب القلوب*، *كشف المحبوب* که بنا به گزارش محمد تقی دانش پژوه دو نسخه از آن در ایران هست یکی در کتابخانه سازمان لغت‌نامه دهخدا و یکی در کتابخانه مجلس. برای توضیحات بیشتر (رک: مقاله دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین، ۱۳: ۳۰۵).
- جمال الیاس نسخه‌های دیگری از آن را معرفی می‌کند به شماره A ۱۴۱۸، کتابخانه موزه قصر توپکاپی، استانبول، برگهای ۳ — ۲۸۸ ر. کاتب آن محمد بن الحاج الجندری الکاشغری است. تاریخ کتابت آن رجب ۷۱۸ در قاهره است (مقاله جمال الیاس، ۶۲).^۲ همانگونه که اشاره شد این کتاب مرموز و دشوار است و مشتمل است بر علم حروف و اشارات حروفیه و شاید آن را یکی از سرچشمه‌های اندیشه و پندار حروفیان استرآباد و پسیخانیان بتوان به شمار آورد (مقاله دانش پژوه، همانجا).

^۱ ریاض العارفین، ۱۳۴ و مقاله جمال الیاس، ۶۲.

^۲ برای اطلاع از نسخه‌های دیگر این رساله رک: مقاله جمال الیاس، ۶۳.

34. *سجنجل الارواح و نقوش الالواح*. به زبان عربی و فارسی. به شماره ۲۶۴۵، در کتابخانه سلیمانیه استانبول موجود است. برگهای ۱پ - ۸۶ر. تاریخ کتابت آن ۶۵۶ یا ۶۵۹ است (برای دیدن نسخه دیگر رک: مقاله جمال الیاس، ۶۴). به گفته نجیب مایل هروی این کتاب متضمن تأویلاتی است از آیات قرآن و تفسیر و شرحی است بر اسماء و صفات، انسان و شیطان و مشتمل است بر دوایر و جداولی که از رموز و غموض برخوردار است و قسمت دوم آن شامل اذکار و ادعیه است که بر اساس سور قرآن از آیات قرآن استخراج شده است (مقدمه المصباح فی التصوف، ۳۵ - ۳۶).

35. *قلب المنقلب*: این رساله به زبان عربی است در معرفت اطوار قلب و تأویل شطحیات معروف بر اساس آن اطوار و تطبیق هر یک با آیات قرآنی. پس از درگذشت سعدالدین آن‌گاه که شیخ صلاح الدین حسن بلغاری (در ۶۹۸) - یکی از مریدان وی - در سال ۶۷۲ به کرمان آمد رساله *قلب المنقلب* نیز به کرمان برده شده بود و مشایخ کرمان با آن آشنا شده بودند تا آنکه حسن بلغاری یکی از مریدانش را به نام آخی منصور به ترجمه فارسی و حل رساله مذکور می‌گمارد» (مقدمه قلب المنقلب، ۹۰). آخی منصور به خوبی از عهده کار برمی‌آید اما با توجه به اشارات حمویه در این رساله که به کتمان آن سفارش کرده بود این متن از سواد به بیاض نمی‌آید تا آنکه گویا در اوایل سده هشتم کسی همین ترجمه فارسی را همراه با مقدمه‌ای به بیاض می‌آورد و در واقع آن را منتشر می‌کند (همانجا).

دیگر آثار حمویه به نقل از نجیب مایل هروی از مقدمه *المصباح فی التصوف* (۳۶) عبارتند از:

36. *حقایق الحروف*. نسخه‌ای از آن در پاریس ضمیمه مجموعه شماره S.P.113 است و فیلم نسخه مزبور در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۹۱۵ موجود است.

37. *المرفوع المصنوع فی الجموع المسموع*.

38. *سفینه الابرار فی الحج الاسرار*.

39. *کتاب الحرف*. نسخه‌ای از این رساله در مجموعه شماره S.P.113 پاریس م است و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۶۰ موجود است.

40. *کلام سعدالدین در تعابیر حروف هجا*^۱. به این نام دو نسخه در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی معرفی شده است. دانش پژوه در یک مورد گفته: ظاهراً شرحی است بر اقوال او، تألیف یکی از مریدان وی.

41. *کلمات حمویه*. رساله‌ایست آمیخته به نظم. نسخه‌ای از آن به شماره ۱۲۶ در کتابخانه مجلس موجود است.

^۱ مذکور در اسماعیل پاشا، هدایة العارفين رک: مقاله جمال الیاس، ۶۴.

^۲ در مقاله جمال الیاس به نقل از ضمیمه تاریخ ادبیات عرب بروکلن به این نام و نشان آمده: رساله فی المعنای حروف الهجا، MS 4795، ایاصوفیا، کتابخانه سلیمانیه استانبول، ۱۱۷ برگ.

42. ادعیه سعدالدین حمویه. نسخه‌ای از آن ضمیمه مجموعه شماره ۴۸۱۹ ایاصوفیه موجود است و فیلم آن در کتابخانه مرکزی به شماره ۱۳۱ هست.

43. المصباح فی التصوف. این کتاب توسط نجیب مایل هروی چاپ شده است. موضوع آن تأویل‌های حروفی در رابطه با موضوعات مختلف است مانند: در بیان یا تأویل عقل، روح، عرش، نفس، لوح، قلم و غیره!

سبک شناسی سکینه الصالحین

دیباجه کتاب به شیوه متداول مصنوع و فنی روزگار مؤلف است؛ یعنی جمله‌های طولانی و متعاطف که علاوه بر مترادفات و موازنات، دارای سجع‌ها و جناس‌های پی‌درپی و تفنن‌آفرین است. وفور کلمات عربی خصوصاً در موازنه‌ها، درج آیات و احادیث به طرق گوناگون و آغاز سخن با حمد و سپاس خدا و رسولش به زبان عربی و در کل آرایش هر چه بیشتر کلام با صنایع بدیعی از ویژگی‌های دیباجه است. بنای متن سکینه الصالحین که کتابی است در بیان تعالیم مرسوم عرفانی، به شیوه پیشینیان متصوفه بر ساده‌گویی و انتقال روشن معانی و آوردن استدلالات قرآنی است. چنانکه ازین نظر می‌توانیم آن را نثر مرسل بدانیم. یعنی کوتاهی جمله‌ها- حتی مواردی که کلام به تطویل می‌انجامد فهم معنا را دشوار نمی‌کند- و تکرار چه در فعل چه در اجزای دیگر سخن، خالی بودن کلام از صنایع لفظی تنها گاهی سجع‌هایی دیده می‌شود که آن هم برگرفته از سجع قرآنی یا کلمات هم قافیه روزگار نویسنده است. کمی لغات عربی اما در مواردی که معنا به سمت توضیحات فقهی و شرعی می‌رود نویسنده آن را بکار می‌گیرد. با این حال نمی‌توان کتاب را یک متن تمیز مرسل فارسی دانست چون مواردی هست که نویسنده کلمات و جمله‌های معترضه و دعایی و تکمیل‌کننده عربی را بکار برده است که جزء آیات و احادیث نیستند. از ویژگی‌های دیگری که متن را از نثر مرسل دور کرده حذف روابط و افعال به قرینه البته با رعایت ملاحظیات است. دیگر به شیوه و نحو کلام عربی سخن گفتن که گویی ترجمه‌ای از آن است یعنی مقدم بودن فعل بر اجزای دیگر بخصوص بر مفعول و متمم. درمورد آیات و احادیث که همه جا به چشم می‌خورد بیشتر برای اثبات و تأکید سخن پیشین ذکر می‌شود و سپس ترجمه و شرح آن!

نمونه‌هایی از نثر مصنوع و متکلف دیباجه

ترصیع و موازنه / مماثله: نوعی از نثر مسجع.

مانند:

«شکر و سپاس خدای را عندلیب عشق را در گلزار نوبهار انکار و افکار بر اغصان ابرار و اختیار به نوای اسرار اولوالایندی و الابصار مشغول گردانید و مستان شبانه لی مع الله وقت را به صبوحی صباح صبح دل ایشان از

^۱ برای دیدن فهرست دیگر رساله‌های حمویه در کتابخانه‌های ترکیه رک: مقاله جمال البیاس، ص ۶۱ ببعد.
^۲ توضیحات مربوط به نوع سبک شناسی و تاریخ آن برگرفته از کتاب فن نثر دکتر خطیبی و سبک شناسی بهار است.

خم خانه شراب معرفت و و محبت ذوق حیات اصلی بچشانید و سبک روحان حضرت قدسی را با شیفتگان و دلشدگان انسی در حظیره قدس بپرورانید».

نمونه دیگر:

«... و در بهشت جمال و جلال به قوت حال به محول احوال رسانید.... و سیرت ایشان را به حقیقت معنی مصفی و مهذب و مرتب گردانید... و طوق محبت عاشقان و آفتاب صادقان و مقتدای انس و جان و معنی حجت و برهان صاحب قرائت قرآن؛ محمد مصطفی و رسول مجتبی در گردن ایشان افکند. و صلوات بی نهایت و تحیات بی غایت که به روح مطهر و مقدس وی فرستند سبب نجات ایشان ساخت»
نمونه دیگر:

«و درها از انوار رحمت و قربت و عاطفت از حریم حرم عزت و کبریا در وی گشاد و مفتاح حرم کرم کریم را نام بالمؤمنین رؤف رحیم بر نهاد».

آیات و احادیث

مانند دیگر متون عرفانی این صنعت در *سکینه الصالحین* متداول و معمول است و همانند شیوه قدیم تکلف و تنوعی ندارد جز اینکه در دیباچه بطریق اضافی نیز کاربرد دارد اما بیشترین نوع کاربرد اقتباس در متن به صورت نقل قول همراه با ترجمه و شرح به منظور تأکید معنایی است که پیش از آن به نثر بیان شده است. صنعت اقتباس در کل متن به سادگی و روانی، در سیر طبیعی معنی، جای گرفته است.

اقتباس از جهت کیفیت ارتباط لفظی

نخست، پیوستن آیه یا حدیث به رشته نثر بی هیچ گونه فاصله و استعمال کلمه‌ای که عبارت عربی را از نثر فارسی متمایز و مجزا نشان دهد. گویی ترکیب عربی دنباله عبارت فارسی است و این دقیق‌ترین اقسام اقتباس است.

مانند:

« فعل صواب وقتی بود که فاعل را رسد که بکند به حق ملکه مایرید».

« مرید باید که سست نشود اثناء الیل و اطراف النهار».

«... دلیل کند علی تزلزل قدمه فی طریق الارادة».

« تجرید مطلوب نیست لذاته بلکه مطلوبست لکونه وسیله الی تعدیل ظاهره و باطنه».

« آنچه مذموم بود هم چون خوف فقر و غلّ و حسد و حقد و غیر ذلک من الصفات المذمومه».

دوم، پیوستن آیه یا حدیث بوسیله حرف ربط یا حرف اضافه است

مانند:

«... و روح ایشان را به زنجبیل و سلسبیل، لباس قوّت مشاهده خلیل بیوشانید و در بهشت جمال و جلال به قوّت حال به محوّل احوال رسانید.»

«و تفسیر احسان رسول خدای فرمود کی ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک.»

«عدل در اعتقاد آن بود که ان یعتقد ما اعتقد الصحابه...»

«علم مکاشفه آن باشد که ان یرتفع الحجاب عن قلبه حتی یتضح له حلیة الحق.»

سوم، پیوستن آیه یا حدیث به صورت ترکیب اضافه

مانند:

«سپاس خدای را عندلیب عشق را در گلزار نوبهار انکار و افکار بر اغصان ابرار و اخیار به نوای اولوالایدی و الابصار مشغول گردانید.»

«و مستان شبانه لی مع الله وقت را به صبحی صباح صبح دل ایشان از خم خانه شراب معرفت و محبت ذوق حیات اصلی بچشانید.»

«و آفتاب سعادت ایشان از برج اقبال به مشرق و مغرب فصاحت اوتیت جوامع الکلم برآورد...»

«و مفتاح حرم کرم کریم را نام بالمؤمنین رؤف رحیم برنهاد.»

«و طره طراز طاها در گردن الا انما طائرکم عند الله کردند.»

چهارم، به صورت نقل قول

مانند:

«ابتدای معرفت آن باشد که به نظر اعتبار و استدلال به نور عقل در نفس خود می‌نگرد و آیات بینات مشاهده می‌کند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: و فی أنفسکم أفلا تبصرون و فی السماء رزقکم و ما تؤعدون.»

جمع و تقسیم. این صنعت در نثر فنی بسیار استفاده می‌شود اما سابقه کاربرد آن به نثر باستانی ایران و به نثر پهلوی بازمی‌گردد (سبک شناسی بهار، ۲: ۲۷۹). در متن *سکینه الصالحین* این شیوه با درازگویی و شرح و بسط بسیار همراه است یعنی شرح یک مورد آنقدر طولانی می‌شود که دوباره در میانش به جمع و تفریق دیگری می‌رسیم و دوباره به تقسیمات دیگر.

مانند:

«عدل بر سه نوع است. عدلیست در اعتقاد و عدلیست در اقوال و عدلیست در افعال و بنده مأمور است به عدل... عدل در اعتقاد آن بود که... اعتقاد کند به هر چه سلف صالح اعتقاد کرده بودند اما به مجرد تقلید قناعت نکند بلکه طلب دلیل کند...» شرح مورد اول آنقدر طولانی است که تقریباً دو سوم فصل اول را به خود اختصاص داده است و در میان همین شرح با جمع و تفریق‌های دیگر نیز روبرو می‌شویم و بعد از همه توضیحات در صفحات بعد می‌رسیم به «... اما عدل در اقوال...».

مثال برای تقسیم و تشریح با هم و به صورت کوتاه:

« تجرید دو نوع است تجرید ظاهر و آن ترک زینت است و تجریدی باطن و آن بود که وی را توقع آن نبود که وی را در دنیا و آخرت قدری و منزلتی باشد».

« این الف را شش جهت است جهتی یمین و آن زفانی دارد کی به طاعت و عبادت می‌فرماید و جهت یسار و آن زفانی دارد که آن از معاصی منع می‌کند و جهت فوق و آن زفانی دارد کی امضاء قضا تقدیر می‌کند و جهت تحت و آن زفانی دارد کی اظهار سرّ عبودیت می‌کند مر اهل را و جهت ظهر و آن زفانی دارد کی اظهار آلاء متظاهره می‌کند و جهت بطن و آن زفانی دارد کی اسرار آلاء مترادفه می‌خوانند».

خصائص دستوری نثر دوره اول در سکینه الصالحین

نثر دوره اول یعنی از زمان ترجمه تاریخ و تفسیر طبری (۳۵۶ هجری) در حکومت نوح بن منصور سامانی تا اواخر قرن پنجم که به سبک سامانی یا به سبک قدیم معروف است. شیوه مؤلف، بغیر از مقدمه و تمحیدیه و گاه بحث‌های نظری اواخر هر کتاب، بشیوه نثر دوره اول است خصوصاً در شرح معاملات، عبارات روان، سیال و بی‌تکلف است. مانند متوجه نبودن به سجع و موازنه و کمی لغات عربی و تکرار روابط و افعال و دیگر خصائص صرفی که به اقتضای نمونه‌هایی ذکر می‌شود. اما این سادگی و کوتاهی به معنای دقیق نثر مرسل نیست زیرا باتوجه به موضوع و تاریخ متن با کلمات و اصطلاحات عربی و تطویل جمل هم روبرو می‌شویم.

تکرار. در لفظ یا در فعل یا تکرار جمله.

مانند:

« اما الجنس اندک‌تر آن چیزی بود که قوت بود چون سبوس و میانه آن نان جو بود و اعلاى آن نان گندم بود نابیخته ببیزد تنعم بود و آن مناقض زهد بود».

« بر گنگ تعلیم آنچه حرام است از کلام واجب نشود و بر نابینا آنچه حرام است از نظر واجب نشود».

« هر وقت کی وی را ببیند سلام گوید و چون عطسه دهد جواب گوید و چون او را بخواند اجابت کند و چون بیمار شود به عیادت وی شود و چون بمیرد به جنازه وی حاضر شود و هر چه از برای نفس خود دوست دارد برای او دوست دارد».

« و این الف را شش جهت است جهتی یمین و آن زفانی دارد کی به طاعت و عبادت می‌فرماید جهت یسار و آن زفانی دارد که آن از معاصی منع می‌کند و جهت فوق و آن زفانی دارد کی امضاء قضای تقدیر می‌کند و جهت تحت و آن زفانی دارد کی اظهار سرّ عبودیت می‌کند مر اهل را و جهت ظهر و آن زفانی دارد...».

ایجاز و اختصار در جمله‌ها

مانند:

« عدل در اقوال آن بود که کلمه حق گوید و از حق گوید و از برای حق گوید و کلمه حق گفتن آن بود کی راست گوید و به قدر ضرورت گوید».

« به هر که خواهد دهد و چون قادر شود عفو کند و چون وعده کند وفا کند و راضی نباشد که حاجت به غیر وی عرضه کنند و هر که به وی پناه گیرد ضایع نگذارد».

« آتش نفس، صفتِ نورِ دل گیرد مخالفت برخیزد»

« طائر عقل به آشیانه خویش برد رشد در عقل بنماند».

(با)ی تأکید. در دوره اول باء تأکید بر تمام صیغه‌ها و مصادر و افعال نفی و نهی داخل می‌شده است. در متن *سکینه الصالحین* در مورد ماضی و نفی و نهی به ندرت دیده می‌شود.

مانند:

« و کمالات و همی حبّ جاه و مال و فرزند باشد ... و این کمالات بنماند».

« داعیه شهوت در دل بنماند... زبان دل را حرکتی بنماند... تا به جایی رسد که وقع هیچ لذت بنماند... چون دل سخت شود رحمت بنماند».

« و مستان شبانه لی مع الله وقت را به صبحی صباح صبح دل ایشان از خم خانه شراب معرفت و محبت ذوق حیات اصلی بچشانید و سبک روحان حضرت قدسی را ... بپرورانید و روح ایشان را ... لباس قوت مشاهده خلیل بپوشانید».

« هر که در بسیار بگوید لابد که بر وی بگشایند».

« بلکه عدل در دل آن بود کی بداند که خدای تعالی در دل وی را بیافریده است».

« اما الملبس آنچه بپوشاند و دفع سرما و گرما کند».

(با)ی زائد بر سر اسامی

مانند:

« چون به ترک شهوات بگوید... خدای تبارک و تعالی به عدل فرموده است... آنچه به تو می‌دهد حرام است بعینه... ثمره زهد قناعت است به اقل دنیا... این توحید به وقتی حاصل شود که دل خود را از اندیشه های باطل نگاه دارد».

(با) به معنی (به) و (به سوی) از مختصات نثر قدیم است. و (باز) که پیش از ضمائر و اسم اشاره آید با آنها ترکیب می‌شود و به معنی (به) است و از قرن شش و هفت این ترکیب زیاد شده است (سبک شناسی بهار، ۱: ۳۹۰).

مانند:

« در همه احوال رجوع وی با حق بود... بازگردد از زیارت حق تعالی با اهل خویش... خداوندا او را از دنیا بیرون مبر تا با وی ننمایی چیزی که وی به کراهیت دارد... هر کلمه را صورتیست در دل که بازان (= با آن= به آن) کلمه ماند... مهربانی می کند بازو (= با او)... چشم فروخوابانیدن با ادب نزدیکتر بود... پشت با خلق کنید و روی با خلق».

(وا) به معنی (با) در یک مورد در متن استفاده شده است که در کتب قدیم گاه به جای «با» می آمده است (همان، ۱: ۳۹۱).

مانند:

« آنچه تعلق به ترک چیزها دارد آن مختلف بود به نسبت وا اشخاص».

پیشاوندهای افعال. کاربرد پیشوندها در این کتاب به فراوانی گذشته نیست ولی تقریباً در هر صفحه یکی از انواع آن وجود دارد و بعضی کاملاً منسوخ شده است.

بر، ور. در نثر قدیم بجای پیشاوند (بر) گاهی (ور) دیده می شود. این پیشاوند گاهی معنای فعلی را عوض می کند و به فعل معنای مستقلی می دهد. چون برنشستن به معنی سوار شدن (همان، ۱: ۳۳۳).

مانند:

« برخیزد، برگیرد، برگرفتن، بردارد (= بالا بردن، بلند ساختن)، برگیرد (= برپشت حمل کردن)، برآورد، برکشد، برنهاد، برخواند».

باز. « در قدیم غالباً پیشاوند افعال بوده است و دو معنی به فعل می بخشیده، یکی معنی تکرار و اعاده و دیگر معنی ایضاح و روشن کردن معنی» (همان، ۱: ۳۴۱).

مانند:

« باز دارد، باز دهد، باز گردد، باز آرد، باز ایستد، باز خواستن، باز ماند».

در

مانند:

« در پوشد، دریابد، در وجود آید، در سخن آمد، در نور دیدن».

فرا. پیشاوندی که فعل را مؤکد می کند و جهت آن را مشخص می سازد. گاهی مانند قیود اضافی یا قید ظرف بر سر اسامی قرار می گیرد. (سبک شناسی، ۱: ۳۳۹).

مانند:

« فرا بیشتر (فرا بیش) بود، فرا پیش گیرد».

فرو. گاهی برای تأکید فعل می آید و گاهی مثل (فرا) جهت فعل را مشخص می سازد و گاهی این پیشاوند با فعل معین ترکیب می شود و در آن مورد از خود معنی مستقلی دارد مثل: فرو شد، فرو رفت.

مانند:

« فروخورد، فروخوانیدن (فروخوانیدن)، فروآمدن».

فعل مجهول. به جای صیغه‌های فعل « شدن» که در افعال مجهول معروفترین فعل‌های معین است گاهی در متن *سکینه الصالحین* صیغه‌های فعل (آمدن) بکار رفته است که نشانه‌ای از باقی ماندن سبک قدیم همچون نثر بیهقی و بلعمی است. (رک: همان، ۱: ۳۱۹).

مانند:

« نام کتاب سکینه الصالحین کرده آمد و بنای کتاب بر چهار باب نهاده آمد».

« این آفات که یاد کرده آمد...».

وجه خبری به جای وجه التزامی. در این کتاب فعل مضارع التزامی و اخباری هر یک در جای خود استفاده شده است اما گاهی به شیوه قدیم وجه اخباری به جای التزامی دیده می‌شود.

مانند:

« و ابتدا معرفت آن باشد که به نظر اعتبار و استدلال به نور عقل در نفس خود می‌نگرد و آیات بینات مشاهده می‌کند».

« تا ارباب یقین و اصحاب تمکین بدان مفتاح در... بر حقیقت خود می‌گشایند و به قدر حوصله و استعداد از خزائن رحمت ذخیره بر می‌دارند... و در وسائط به نور علم نگاه می‌کند و درین مقام معرفت او بیانی باشد و در نهایت به نور معرفت می‌نگرد و درین مقام معرفت او در حکم عیان باشد... و آن دو نور که گفتیم لوح محفوظ شود در عرش حقیقت سالک که رسم کمال درو ظاهر می‌شود... یا مردی سر بدعتیان باشد که مردمان را بدان بدعت می‌خواند... طالب حق باید که... دست به مصافحه برادران در دین مشرف می‌گرداند».

فعل‌های شرطی. در چند مورد نویسنده (پاء شرطی) را در آخر فعل به سبک قدیم بکار برده است با حرف شرط (اگر) و (چون) در ابتدای جمله.

مانند:

« اگر غرض دعا بودی پنهان داشتی و اگر دل وی غمگین بودی به جهت وی عیب وی پوشیده کردی (= بکردی) و معصیت وی ظاهر نکردی».

« احوال فلان کس چون بودی اگر او را مبتلا نکرده بودند به دانچه مبتلا کرده‌اند امثال ما را از اندکی صبر از دنیا».

« اگر وی را بدین یاد نکرده بودندی گواهی وی نشنیدندی (در نسخه ب: بشنیدندی)».

حرف تعریف. از مختصات بارز نثر و نظم قدیم کاربرد (آن) و (این) در مورد موصول و در موارد تعریف مانند عهد ذهنی و زکری یا وصفی یا اشاره وصفی بوده است و استعمال آن در این کتاب قابل توجه است. مانند:

« هر که را ازین علوم نصیب نبود... و معرفت حقایق این احوال... معنی این کلمات آن است که هر که اعراض کند از چنین علم... چون سالک به این علم قیام نماید... هر که را ازین علوم نصیب نبود او را از سوی خاتمت باید ترسید و اقل نصیب آن علم تصدیق و تسلیم است مر اهل این علم را و گفته‌اند کی هر که درو دو خصلت بود و آن بدعت و کبرست هیچ در بر وی گشاده نگردد ازین علم... و عدل در آن شهادت، آن باشد... و فهم معنی این کلمه و این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله باشد... و این عدل که در اعتقاد یاد کردم مفتاح نام علیم و عزیز حق باشد چون مرد محقق شود درین هر دو نام، عدل سالک با عدل این دو نام جمع شود... و این معنی زفان سکینه باشد... و این الف را شش جهت است... که مردمان را بدان بدعت می‌خواند... اگر دانی که رفتن بدان دعوت دین و دنیا تو را به فساد نخواهد آورد...».

ضمیر مفرد غایب. در نثر متقدمان ضمیر مفرد غایب همه جا (او) است خواه در عاقل خواه در غیر عاقل و ضمیر (وی) نیز مانند (او) است و غالباً خاص ذوی‌العقول است اما در نثر متأخران برای سوم شخص، (آن) آورند. در سکینه الصالحین به شیوه قدما در مورد غیر ذوی‌العقول نیز ضمیر (او) و بیشتر (وی) آمده است. مانند:

« آن در نهی بغی است و نصیب الیاس علیه و سلم از وی است.»

« خدای تعالی را بشناسد به واسطه وی.»

« حق تعالی به زبان بی‌زبان با وی سخن گوید و به زبان وی با بندگان خود سخن گوید.»

« دل از نور رحمت پر شود و زبان سکینه در وی پدید آید.»

« آن دو نور که گفتیم لوح محفوظ شود در عرش حقیقت سالک که رسم کمال درو ظاهر می‌شود.»

« رسم کمال اولیا را بدان بود که حق اسقاط نقص کند ازو.» در اینجا ضمیر مفرد غائب بجای جمع ذوی‌العقول آمده است.

« قادرترین اعضا و جوارح بر مردم زفان است باید در حفظ او بیش بکوشد.»

« زیادتی عدل آن بود که استعمال وی کند در کارهای شریف.»

« طالب حق باید دست به هیچ طعام نکند که در وی شبهتی بود.»

نیز به سبک قدیم ضمیر جمع « ایشان » را برای جمع غیر ذوی‌العقول آورده است همین ضمیر « ایشان » در دیباچه به سبک متأخران برای احترام و بزرگداشت « و اولیاء الله = جمع ذوی‌العقول » بکار رفته است. نمونه:

« دل سلامت یابد از زفان و زبان از دل و به سبب سلامت ایشان دل سلامت یابد از شرّ نفس.»

« مستان شبانه لی مع الله وقت را به صبوحی صباح صبح دل ایشان... و سبک روحان حضرت قدسی را با شیفتگان و دل شدگان انسی در حظیره قدس بپرورانید و روح ایشان را... و سیرت ایشان را... و طوق محبت... در گردن ایشان افکند. و صلوات بی نهایت... سبب نجات ایشان ساخت و آفتاب سعادت ایشان...».

« ا صل او روح و عقل و نفس باشد و بعد از ایشان برادران در دین حق».

« مردم به شب هیچ چیز نبیند».

« هفت عضو را رابطه‌ای هست به دل حیوانی کی محل نفس ظاهر است و نفس باطن در شکم نفس ظاهر است و میان ایشان رابطه‌ای هست».

جمع‌های فارسی بر لغات عربی و اسم معنی. در این کتاب گاهی وجود دارد.

مانند:

« یا مردی سر بدعتیان باشد که مردمان را بدان بدعت می‌خواند»

« و روح الله مفتاح همه سعادت‌ها باشد».

« دست در گردن مخاطرها کند».

« فاحش‌ها، سعادت‌ها، عقوبت‌ها»

که و کجا. «می‌توان پنداشت در دری قدیم (که) بر دو قسم بوده است و مانند پهلوی اسم موصول برای ذوی‌العقول را (کی) به معنی (کسی که) می‌نوشته‌اند و دیگر قید بیان موصول و کاف علت که آن را (که) ی بیانیه گویند و (کو) می‌نوشته‌اند و بعدها هر دو را (کی) نوشتند و از قرن نهم به بعد همه را (که) ضبط کردند» (سبک شناسی بهار، ۱: ۴۰۸، ۴۰۹). در متن کتاب (کی) برای ذوی‌العقول و غیر ذوی‌العقول و (که) بصورت بیانی و علت بکار رفته است.

مانند:

« بدانید ای طالبان تحقیق... کی ابواب رحمت حق گشاده نگردد مگر به ذکر و حمد و ثنا خدای کریم را».

« هر که در بسیار کوید لابد کی بر وی بگشایند».

« در کوفتن او را وقتی میسر شود کی استعداد در کوفتن حاصل کند».

« و هر که کی تمام شود از خلق تمام شدن وی به قدر اطلاع او بود بر کمال حق».

« پرسیدند از پیغمبر کی انشراح صدر چگونه بود».

« خدای تبارک و تعالی به عدل فرموده است که نظام امور دین بر عدلست».

« و این معنی از برای آن بود کی نور انسانیت ایشان مبدل نشده باشد به حیات اصلی».

« و توحید عدل آن بود کی خدای تعالی را به براهین و آیات و استدلال بشناسی و بدانی».

انواع (را) و (مر). از اختصاصات نثر قدیم است و در مواضع متعدد بکار می‌رود گاهی به صورت اختصاصی به جای (به) و (برای)، گاهی برای تأکید، بعضی اوقات به معنی (از) و دیگر در ترکیب اضافی که مضاف الیه مقدم باشد واقع می‌شود. (همان، ۱: ۴۰۰ - ۴۰۱). در سکینه الصالحین انواع آن مشاهده می‌شود.

مفعول رانی یا صریح:

مانند:

« بر روی زمین کس را کم از خویش نه بیند... واجبست جهد کند تا خدای را بشناسد... او را از سوی خاتمت باید ترسید... علم را مخصوص گردانیده است به انبیا و اولیا... خدای تعالی زبان را از برای ذکر گفتن و... آفریده است.»

(را)ی زائد

مانند:

« ابواب رحمت حق گشاده نکردد مگر به ذکر و حمد و ثنا خدای کریم را... و رسم کمال اولیا را بدان بود... نصیحت واجب باشد بر برّ و فاجر را در غیبت و شهادت... پسر مرا همچون او را رسوا مکن.»

(را) به معنی (برای) و در مقام اختصاص

مانند:

« در کوفتن او را وقتی میسر شود... و اندکترین عقوبتی که منکر این علم را باشد... بعضی از عارفان گفته‌اند کی هرکه را ازین علوم نصیب نبود او را از سوی خاتمت باید ترسید... و اندکترین عقوبتی که منکر این علم را باشد... وی را شریک نیست... این زفان زکریّا پیغمبر را بود صلوات الله علیه... از برای آنک ظاهر کمال رسول را باشد علیه الصلوة و رسم کمال اولیا و صدیقان را... شکر و سپاس خدای را... هر کسی را در آن نصیبی باشد به قدر و احسان او... هر کلمه را صورتیست در دل... جریح مردی عابد بود در بنی اسرائیل وی را مادری بود... باید در هر گامی که برگیرد وی را نیت صالح بود.»

(را) در مسند

مانند:

« وی را شریک نیست... وی را توقع آن نبود که وی را در دنیا و آخرت قدری و منزلتی باشد... هر کسی را در آن نصیبی باشد به قدر و احسان او.»

حرف (مر). قبل از مفعول می‌آید و «ظاهراً از اصطلاحات خراسان و لهجه دری است» (سبک شناسی بهار، ۱:

۴۰۱).

مانند:

« مطیع میرد مر خدای را تبارک و تعالی... اقلّ نصیب آن علم تصدیق و تسلیم است مر اهل این علم را... جهت تحت و آن زفانی دارد کی اضهار سر عبودیت می کند مر اهل را... به دل سلام و جواب سلام واجب باشد مر زاهد و فاسق را... حق تعالی مستحق است مر صفات علو را».

ویژگی های نثر فنی در کتاب سکینه الصالحین: از ویژگی های دستوری نثر فنی در متن یکی مطابقت موصوف و صفت است، دوم حذف افعال بعدی به قرینه جمله اول است. سوم خودداری از تکرار و استفاده از فعل های مترادف و متنوع در یک معنا. چهارم، نحو جمله شبیه طرز تازی ها است خصوصاً تقدیم مسند یا فعل بر دیگر اجزای جمله و تقدیم مفعول بر فعل. پنجم شیوه کاربرد افعال وصفی است. اینک نمونه ها.

حذف افعال به قرینه

مانند:

« عدل در افعال باشد و احسان در اقوال... ظاهر کمال رسول را باشد علیه الصلوة و رسم کمال اولیا و صدیقان را... و روح را (از) بیش نهاد و تمنی نگاه دارد و از تکبر و تجبر... هرکه چشم از محارم نگاه ندارد و از نظر در چیزی که وی را به کار نیاید ضیاء غیب در دیده عقل وی نیفتد».

حذف جمله اول به قرینه جمله بعدی

مانند:

« اما اثاث البیت فادناها حال عیسی علیه الصلوة و آن شانه باشد و کوزه آب... پس بدانک جمال مرد راست گفتن به حق و مال مرد نیکوئی فعل است به صدق».

حذف فعل بدون قرینه

مانند:

« ثمره زهد قناعت است به اقلّ دنیا به قدر ضرورت و هو قدر زاد راکب و آنچه ضرورت بود از زاد طریق، مسکن و ملبس و مطعم و اثاث». در آخر جمله، فعل (است) بدون قرینه حذف شده است.

حذف اجزای دیگر سخن

مانند:

: « بر گنگ تعلیم آنچه حرامست از کلام واجب نشود و بر نابینا آنچه حرامست از نظر واجب نشود». کلمه (تعلیم) در جمله دوم به قرینه اول حذف شده است.

« همچنین اگر بمیرد فاسقی که فسق او ظاهر باشد یا مردی سر بدعتیان باشد». حذف حرف ربط (که) در جمله معطوف.

حذف پاره اول فعل مرکب

مانند:

« قناعت کند به مسجدی یا خانقاهی چنانک اهل صفه کرده بودند... » بجای قناعت کرده بودند.

تنوع در افعال به جای تکرار

مانند:

« و بعضی گفته‌اند که عدل، شهادت آن لا اله الا الله است و احسان، اداء فرائض و ایتاء ذی القربی یعنی صلت ارحام و پنهی عن الفحشا زنا باشد و المنکر شرک بود و البغی، کبر و ظلم، يعظکم یعنی پنهیکم... ». در جمله اول فعل (است) در دوم حذف به قرینه اول در سوم (یعنی) در جمله چهارم فعل (باشد) در جمله پنجم (بود) و الخ. « اگر دانی که رفتن بدان دعوت دین و دنیا تو را به فساد نخواهد آورد اجابت مستحب باشد و نیکو بود. »

موارد تقلید از نثر عربی:

جمع‌های عربی: « اذکار. افکار. اغصان. ابرار. اخیار. اسرار. احوال. لوائج. هفوات. زلّات. صنایع و بدایع. عادات. علامات. اسباب. ثمرات. ادله. اجلاف. ملابس. معتقدات. مغیبات. اقوال. فوات. طاعات. ریاضات. هواجس و خواطر. براهین. مناہی. الطاف. امهات و آبا. دواعی. »

مصادر عربی: « تسنّم. تحیات. قربت. عاطفت. عزّت. تضاعف. تزايد. لوعت. حرقت. ارادت. تعلم. اختلاج. تجدد. امضا. عنف. لطف. مباحات. تزکیت. تحریف. استتجاء. تسویت. اقتصار. ادّخار. تحسّر. طوالع. تلوین. اضطراب. انقلاب. مباشرت. تصفیه. مساعدت. موعظت. حرب. تعریض. استعانت. ترفع. مهابت. اختلاط و تردد. استخارت. موعظت. استعلا و استیلا. »

(یت) مصدری: « حریت. صلاحیت. عبودیت. تزکیت. وحدانیت. احدیت. واحدیت. سخریت. سبعیت. الهیت. »

مطابقت صفت و موصوف. از خصائص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین قاعده‌ای معمول نبود اما از قرن ششم که نثر فارسی سخت از نثر عرب متأثر گردید رفته رفته دیده می‌شود.

در *سکینه الصالحین* تنها در ترکیبات معروف دیده می‌شود: « آیات بیّنات. صفات مذمومه. آلاء متظاھرہ. آلاء مترادفہ. اخلاق مذمومه. نعیم ابدہ (در نسخه ب) ». »

جمله‌های عربی بدون قصد ارسال مثل یا ذکر حدیث

مانند:

« بدانید ای طالبان تحقیق و ای ساکنان طریق و فکرم الله تعالی لمرضاته... اگر نه چنین بود دلیل کند علی تزلزل قدمه فی طریق الارادة... تجرید مطلوب نیست لذاته بلکه مطلوبست لکونه وسیله الی تعدیل ظاهره و باطنه... و آنچ

مذموم بود هم چون خوف فقر و غلّ... و غیر ذلك من الصّفات المذمومه... بدان ای طالب حق ایّدک الله بتوفیقه که... بدانید ای سالکان راه حق بصّرکم الله فی عیوب انفسکم... بدانید ای سالکان راه حق سهّل الله طریقّه... بدانید ای صادقان و ای مشتاقان نورّ الله قلوبکم و عیونکم بنور احسان و ازال غیونکم عن عیونکم به تلالؤ طالع الاحسان».

ابتدا کردن به فعل در جمله یا تقدیم فعل بر متعلقات

مانند:

«قناعت کند به قلیل از دنیا و عزم کند بر تعلّم علم معامله... پیامبر از اجلاف عرب به مجرد تصدیق و اقرار قناعت کرد بی تعلیم دلیل... آنچه تعلق به ترک چیزها دارد آن مختلف بود به نسبت و اشخاص... و عدل حق در اسم عزیز آن باشد که ظاهر بود بر خواص و محجوب بود از عوام... و هرچه پوشیده باشد واجب باشد تنبیه کردن... دل عاقل فراخ باشد در کشیدن بار تقدیر حق دل جاهل تنگ باشد در مفاجات بار تقدیر حق... و آن عبارت از دُنُو و قربتی بود به حق چنانک نفس و حفظه مطّلع نشود بدان ندا. محجوب باشند به طیران سر و روح و معنی... بعضی آن باشند که خدای تعالی را ببینند و بشناسند به مشاهده و عین الیقین... اعراض کند به دل از غیر حق تعالی... هرکسی را در آن نصیبی باشد به قدر و احسان او».

خصائص رسم الخطی نسخه (الف) و (ب و ت)

الف. ذال معجمه فارسی بصورت (ذ).

ب. (پ) و (چ) و (ژ) و (گ) به صورت تلفظ عربی نوشته شده می‌شود.

پ. (که) ی موصوله غالباً بصورت (کی) نوشته می‌شود. در نسخه (ب و ت) غالباً بصورت (که).

ت. (که) و (چه) موصوله در موقع اتصال بصورت: آنک، بدانک، چنانک، بلک، زیراک نوشته می‌شود.

ث. (می) ادات استمرار، منفصل نوشته می‌شود. در نسخه (ب و ت) متصل نوشته می‌شود.

ج. (تر) تفضیلی در نسخه (الف) متصل و در نسخه (ب) منفصل نوشته می‌شود.

چ. باء اضافه و تأکید غالباً به کلمه ما بعد می‌چسبند.

ح. الف (است) حذف می‌شود: عدلست، احسانست، در ویست، صالحانست، دو نوعست، یکیست. معروفست،

تعلّیست. مگر در موارد معدود: مردمان است، مأمور است، مؤثر است؛ در نسخه (ب و ت) هر دو شکل دیده می‌شود.

خ. در کلماتی که به (ه) ختم شده و با (ها) جمع بسته می‌شود (ه) حذف می‌شود: فایده‌ها، میوه‌ها، اندیشه‌ها؛ به

جای فایده‌ها، میوه‌ها، اندیشه‌ها.

د. علامت مد از بالای الف (آنکه) حذف می‌شود. به دلیل آنک، به واسط آنک، آنک، از برای آنک، برای آنک.

ذ. از این و از آن به صورت ازین، برین، ازان، دران، درو، بازو (= با او)، بازان (= با آن = به آن) نوشته

می‌شود.

ر. پیوستن حرف (را) به ادات (هرک) : هرکرا، و گاهی به کلمه (خدای) : خدایرا و پیوستن به دیگر کلمات: ویرا، محسنانرا، بزرگانرا، شیطانرا، دلرا.

ز. در اضافه یا وصف کلمات مختوم به الف، کسره اضافه به صورت همزه نوشته می‌شود و گاهی بدون هیچ نشانه اضافه: آفتها اعضا، فضاء فنا، مقتداء انس و جان، بناء کتاب، علماء آخرت، فقهاء دنیا، بناء سرای، نواء اسرا، هواء نفس، آلاء مترادفه، آلاء متظاهره، نداء خفی، اقصاء درجات.

در نسخه (ب و ت) هم به صورت همزه و هم (ی) آمده است: صفاء طهارت، نعمتهاء خدا، نعمتهاء حق، علماء طریقت، علمای حقیقت، اندیشه های باطل، جزای ریاضت روح، ابتدای خلقت، بینای عقل. بعضی کلمات به صورت کهنه یا با لهجه خاص مؤلف یا شاید کاتب‌اند: بادید (در نسخه ب)، زفان، هیچیز، نبشتن، کژ، سیم، کوفتن، نگه کردن، بیش نهاد (= زیاده خواهی)، خُردان، خاییدن.

معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح

بنای تصحیح این کتاب بر سه نسخه از *سکینه الصالحین* است. یکی در کتابخانه مجلس و دیگر در کتابخانه شهر بوسای ترکیه مضبوط است که از فیلم آن در کتابخانه مرکزی استفاده شده است. سوم نسخه‌ای در کتابخانه فاتح ترکیه که از عکس آن در مجموعه و قفی مینوی استفاده شده است. چون نسخه مجلس قدیمی‌تر و رعایت امانت در آن بیشتر بود این را به عنوان نسخه اساس و دو دیگر را به عنوان نسخه بدل انتخاب کرده‌ایم. در هر جا که عبارت یا کلمه‌ای از نسخه الف نادرست بنظر می‌آمد از دو نسخه دیگر استفاده شده است.

معرفی نسخه الف: این نسخه در کتابخانه مجلس به شماره ۱۶۲۹۹ ضبط شده است و در ربیع الآخر ۷۶۰ یعنی حدود یک قرن بعد از وفات سعدالدین حمویه به دست عمر بن محمد بن الحاج محمد بن ابی القاسم بن احمد شیرکان کتابت شده است. نسخه، ۷۲ برگ دارد و هر ۱۴۲ صفحه آن دارای ۱۱ سطر به خط نسخ ابتدایی اما خوانا و تمییز است. یک برگ از این نسخه برابر با دو صفحه افتاده است و اینکه این افتادگی را یک برگ حدث می‌زنیم با توجه به حجم موضوع بحث « ارادت » و برگ‌های ۱۱ سطری است که در نسخه « ب و ت » این دو صفحه بطور کامل وجود دارد ولی در « الف » در پایان صفحه ۴۷ بعد از سه خط نا تمام می‌ماند تا صفحه بعد که پایان ربع اول است.

نسخه ب: این نسخه در کتابخانه بوسا - یا بروسه - ترکیه مضبوط است و فیلم آن به شماره ۱۱۴۸ و خط نسخ جدیدتر و استادانه‌تر از نسخه مجلس در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در مجموعه « ف ۱۵۲ حسین چلپی » موجود است. این کتاب رساله هفتم آن مجموعه است که نامی از کاتب و تاریخ کتابت در آن نیست جز اینکه در آغاز این رساله، اثر به نجم الدین کبرا منسوب شده است و منزوی و صفا هم آن را به نجم الدین کبرا منسوب کرده بودند. با پیدا شدن نسخه مجلس که تا اکنون از بقیه نسخه‌ها قدیمی‌تر است و در آن نام مؤلف سعدالدین حمویه کتابت شده، جای بحث در باب نویسنده اصلی *سکینه الصالحین* پیش می‌آید. اما هنوز آثار بزرگ حمویه مانند محبوب

الاولیا، سجنجل الارواح یا نامه‌هایش تصحیح و چاپ نشده و به تنهایی و با تکیه صرف بر سبک و زبان این اثر و مقایسه با دو سه متن چاپی دیگر نمی‌توان دلایل درست و کافی برای این مسئله پیدا کرد که آیا سکینه الصالحین منسوب به سعدالدین حمویه است یا اثر خود وی است؟

نسخه ت: مجموعه‌ای به شماره ۵۴۲۶ در کتابخانه‌ی فاتح در ترکیه که رساله‌ی چهاردهم آن، سکینه الصالحین است و از عکس آن در مجموعه وقفی استاد مینوی استفاده شده است. نام کاتب و تاریخ کتابت در آن نیامده. همانند نسخه «ب» به نجم الدین کبرا منسوب است. خط کتابت نسخی است با کمی بی‌حوصلگی و نازیبایی و گاهی زیادی در دندان‌های حروف.

نسخه «ب و ت» از نظر کتابت یکی‌اند و معلوم است از یک نسخه واحد استنتاج شده‌اند. تفاوت‌های اندکی وجود دارد که نشان می‌دهد در نسخه «ت» بی‌دقتی‌هایی در نقطه‌گذاری و کتابت حروف اتفاق افتاده و می‌توانیم آن را تصحیف بدانیم مانند: فوات ← قوات، بزایه ← بزلویه. در نسخه «ب» تغییر کلمات بیشتر است مانند: عادت ← عادی.

تذکر آخر اینکه در تصحیح بعضی کلمات و عبارات و مأخذ اخبار و روایات از متن عربی *احیاء العلوم* به عنوان متن یاری دهنده در تکمیل و تنقیح متن *سکینه الصالحین* استفاده شده است چرا که *احیاء* مهمترین مأخذ این کتاب از نظر مضمون و نیز خود عبارات و جملات بوده است.

شماره‌هایی که مابین [] قرار دارد مربوط به توضیحات و تعلیقات است که در پایان متن آمده است. شماره‌هایی که در پاورقی قرار دارد مربوط به ضبط دو نسخه دیگر است. یکی دو مورد واژه‌ای که در متن میان پرانتز آمده، پیشنهاد مصحح است. علامات اختصاری نسخه‌ها عبارتند از: «الف» که نسخه اساس (نسخه مجلس) است. «ب» یعنی نسخه بورس، «ت» یعنی نسخه فاتح. در رجوع به برخی مأخذ از برنامه «مکتبه الشامله» استفاده شده است. سرانجام معترفم به کاستی‌های این اثر. در حدّ توان و دوری از کتابخانه‌ها کم نگذاشته‌ام. در تمام لحظات خداوند بود که تن و روح ناتوانم را قوت می‌بخشید و مادرم، که قلب تپنده زندگانیم بوده است. بدنه اصلی این کار سال ۹۱ با دو نسخه تمام شد. دو سال بعد آقای جواد بشری نسخه کتابخانه مینوی را با دست و دلی باز و بی‌منت در اختیارم گذاشتند. در نهایت مدیر نشر مجمع ذخایر اسلامی، آقای اشکوری چاپ آن را پذیرفتند. از همه این عزیزان و محققان تشکر می‌کنم و سپاس دارم از خواهرم سپیده رفیق و یاری‌رسان روزهای سخت این نسخه.

ای خدای پاک و بی‌انباز و یار، دست گیر و جرم ما را درگذار / سیده سارا کشفی، آبان ۱۳۹۵

کتاب سکینه الصالحین^۱

صنفه الشيخ العالم الفاضل قطب عصره و قدوة زمانه، سعد الملة و الدين حجة الاسلام و المسلمين، مزین الملوك و السلاطين، ابوسعید محمد الحموی سلام الله علیه.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمداً يريد و لا يبید و الشکر له على نعمة المناظرة ما طأقت هم العارفين حول العرش المجید. و صلى الله على محمد المبعوث الى الاحمر و الاسود [۱] و الاحرار و العبيد. صلى الله عليه و على آله ما طلعت شمس الافاذة و نجم الارادة من مشرق عرفات معرفة المرید.

شکر و سپاس خدای را؛ عندلیب عشق را در گلزار نوبهار اذکار و افکار بر اغصان ابرار و اختیار به نوای اسرار اولوالایدی و الابصار [۲] مشغول گردانید. و مستان شبانه لی مع الله وقت [۳] را به صبحی صباح صبح دل ایشان از خم خانه شراب معرفت و محبت، ذوق حیات^۲ اصلی بچسانید. و سبک روحان حضرت قدسی را با شیفتگان و دل شدگان انسی در حظیره [۴] قدس^۳ پیرورانید و روح ایشان را به زنجبیل و سلسبیل [۵] لباس قوت^۴ مشاهده خلیل [۶] بپوشانید. و در بهشت جمال و جلال به قوت حال به محول احوال رسانید و مردمک دیده ایشان را به دیدار معنی بی واسطه دعوی در فضاء فنای فنا به رویت باقی از فنا برهانید [۷]. و سیرت ایشان را به حقیقت معنی، مصطفی^۱ و مهدب^۲ و مرتب گردانید. تا لاجرم عقیده ایشان به تنسم نسیم قدسی و انوار انسی معطر و منور شد. و طوق محبت ماه عاشقان و آفتاب مشتاقان و مقتدای انس و جان و معنی حجت و برهان و صاحب قرائت قرآن محمد مصطفی و رسول مجتبی در گردن ایشان افکند. و صلوات بی نهایت و تحیات بی

زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن (رک: مجتبی مینوی، حاشیه کلیله و دمنه، ۱۰۰).

^{۱۶}. ب و ت: منور و معطر

^{۱۷}. ب و ت: صادقان

^{۱۸}. الف: صا قراءت؛ ب

و ت: صاحب قرآن

^۸. ب و ت: حضیره قدسی

^۹. ب و ت: و+

^{۱۰}. ب و ت: پوشانید

^{۱۱}. ب و ت: به قوت حال-

^{۱۲}. ت: بروید

^{۱۳}. ب و ت: مصفی

^{۱۴}. ب و ت: کرد

^{۱۵}. الف: تنسم؛ باید کلمه»

تنسم» صحیح باشد زیرا

اصل معنی تنسم، نسیم را استنشاق کردن و نفس

^۲. ب و ت: رب انعمت

فلک الحمد+

^۳. این تمهید عربی در

ابتدای نسخه ب و ت

نیست و از « شکر و

سپاس خدای را....» آغاز

می شوند.

^۴. ب و ت: که +

^۵. ب و ت: اولی الایدی

^۶. ب و ت: در +

^۷. ب و ت: میوه

^۱. ب: رساله هفتم سکینه

الصالحین، از تصانیف

شیخ الاسلام نجم الدین

کبرا قدس الله سره در

نسخه منقول عنه نیز نام

مصنف در متن کتاب نبود

بیرون بود؛ ت: رساله

چهاردهم است سکینه

الصالحین از آن شیخ نجم

الدین کبرا قدس الله روحه

العزیز.

غایت که به روح مطهر و مقدّس وی فرستند، سبب نجات ایشان ساخت. و آفتاب سعادت ایشان از برج اقبال به مشرق و مغرباً فصاحتِ اوتیت جوامع الکلم [۸] برآورد تا در بحر محیطه، ذرّ صدق عشق از صندوق صدق صدیق، در جوار بیت الله العتیق [۹] ظاهر گردانید. و کارگاه، خانه اسرار را در صفه صدر منصب رسالت ایوان برکشید. و درها از انوار رحمت و قربت و عاطفت از حریم حرم عزّت و کبریا در وی گشاد. و مفتاح حرم کرم کریم را نام بالمؤمنین روف رحیم [۱۰] برنهاد. و بدست بی دست در دست با دست [۱۱] صاحب شریعت و سیّد طریقت و نور حقیقت [۱۲] مصطفی نهاد صلی الله علیه و سلم تا ارباب یقین و اصحاب تمکین بدان مفتاح، در علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین [۱۳] بر حقیقت خود می‌گشایند و بقدر استعداد و حوصله از خزائن رحمت ذخیره برمی‌دارند. و کمالات حقیقی حاصل می‌کنند. و از کمالات و همی اجتناب می‌نمایند [۱۴].

و از جمله کمالات حقیقی که یابنده است حریت [۱۵] است و معرفت حق تعالی. و حریت آن باشد که بنده هر چه کند به حق کند و از برای حق کند و به نفس نکند و از برای نفس نکند.

و ابتدائی معرفت آن باشد که به نظر اعتبار و استدلال به نور عقل در نفس خود می‌نگرد و آیات بیّنات [۱۶] مشاهده می‌کند. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: و فی انفسکم افلا تبصرون و فی السماء رزقکم و ما تؤعدون. و به قدر معرفت نفس و معرفت آیات، لواحق [۱۷] معرفت حق تعالی و تقدس ظاهر می‌شود. و در وسائط، به نور علم نگاه می‌کند و درین مقام، معرفت او بیانی باشد. و در نهایت، به نور معرفت می‌نگرد و درین مقام، معرفت او در حکم عیان باشد [۱۸].

كما يقال العبد نور في البداية و نور في الوسائط و نور في النهاية. فنور البداية نور العقل و هو مع نور العقل مع البرهان و نور الوسائط نور العلم و هو مع نور العلم مع البيان و نور النهاية نور المعرفة و هو مع نور المعرفة في حکم العیان. و این کمالات که یاد کرده شد بعد از وفات در تزايد و تضاعف بود [۱۹]. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « القبرُ یاکل اللحم و الشحم و لا یاکل الايمان و المعرفة » [۲۰].

و کمالات و همی حبّ جاه و مال و فرزند باشد. قال الله تبارکاً و تعالی: « المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصّالحات خیر عند ربک ثواباً » [۲۱] الآية. و پس از این کمالات بنماند. پس مرد عاقل آن باشد که

۲۱. ب: نور+
۲۲. ب و ت: آمد
۲۳. ب و ت: از+
۲۴. ب و ت: تبارک-
۲۵. ب و ت: ثواب-
۲۶. ب و ت: پس-

۱۴. ب و ت: و-
۱۵. الف: ابتدا
۱۶. ب و ت: را+
۱۷. ب و ت: حق تعالی
۱۸. ب و ت: به+
۱۹. ب و ت: و تقدس-
۲۰. ب: نور+

۷. ب و ت: ایوان
۸. ب و ت: حرم-
۹. ب و ت: محمد+
۱۰. ب و ت: علیه السلام
۱۱. ب و ت: می‌پردازند
۱۲. ب و ت: تابنده
۱۳. ب و ت: حواله+

۱. ب و ت: سعادت و +
۲. ب و ت: بروج
۳. ب و ت: به مغرب و مشرق
۴. الف: بحر
۵. ب و ت: عشق+
۶. ب و ت: کارخانه

باقی را اختیار کند بر فانی. و این معنی که یاد کرده شد میسر نشود مگر به توفیق حق تبارک و تعالی که بنده را توفیق دهد به شناختن علم معامله [۲۲].

لاجرم واجب دانستیم^۸ از برای دوستان و عزیزان و طالبان راه حق مختصری نبشتن و وسیلتی جستن و از حق تعالی درخواستن تا آنچه نظام امور دین بر و مرتب است و قوام و قواعد یقین برو مشید و ممهد است به زبان این ضعیف، اسرار طالبان خویش را حکایت کند. و بر لوح دل ایشان به واسطه جریان قلم این بیچاره بی اختیار، در معنی این اسرار ثبت کند. و این کلمات را از هوا و تکلف و تصنع نگاه دارد. و ذیل عفو بر هفوات و زلات [۲۳] این بیچارگان پوشاند و این مختصر را بر ما وبال و حجت انگرداند بفضل و منه. و نام کتاب *سکینه الصالحین* کرده آمد و بنای کتاب بر چهار باب نهاده شد بر وفق حروف کلمه الله و بالله التوفیق و العصمة.

باباً فی الاوائل و البدايات

باباً فی الاواخر و النهايات

باباً فی الموانع و الافات

باباً فی تبديل الاخلاق و تحصيل الحسنات

و نختم الكتاب بحمدالله و منه على وصية الالاهل الذين و ارباب اليقين ثم نرتب هذه الابواب و الوصية على آية من كتاب الله تعالى و هي قوله تعالى: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » [۲۴].

باب فی الاوائل و البدايات

در بیان عدل انسان^۹ و معرفت عدل حق تعالی و این در معنی الف الله است و اهل لغت آنرا همزه می خوانند و نصیب زکریا صلی الله علیه و سلم از عدل است.

۱. ب و ت: را-	۸. ب و ت: سهو	۱۵. ب و ت: و بالله التقیق و	۲۲. ب: هذه-
۲. ب و ت: تبارک -	۹. ب: داراد	العصمه-	۲۳. ب و ت: انه
۳. ب و ت: معاملت	۱۰. ب و ت: پوشاند	۱۶. ب: اول+؛ ت: لول	۲۴. ب و ت: تعالی-
۴. ب: دانستم؛ ت: داشتم	۱۱. ب و ت: و حجت-	۱۷. ب: ثانی+؛ ت: نوم	۲۵. ب و ت: فی -
۵. ب و ت: طالبان حق و	۱۲. ب و ت: این+	۱۸. ب: ثالث+؛ ت: سوم	۲۶. ب و ت: عدل و احسان
راه حق	۱۳. ب و ت: شد	۱۹. ب: رابع+؛ ت: چهارم	۲۷. ب و ت: عدل-
۶. الف: بود	۱۴. ب و ت: آمد	۲۰. الف: تبد تبدیل	۲۸. ب: علیه السلام؛ ت:
۷. ت: حرماى		۲۱. الف: وصیه	علیه السلم

باب فی اواخر و نہایات

در بیان احسان و ایتاء ذی القربی و نصیب یحیی صلی الله علیه و سلم از احسان است در لام اول کلمه الله است.

باب موانع و آفات

و آن در بیان نهی و منکر و فحشاء و آن در حرف سیم الله است و نصیب عیسی صلی الله علیه و سلم در وی است.

باب در بیان تبدیل اخلاق

و آن در نهی بُغی است و نصیب الیاس صلی الله علیه و سلم از وی است و آن در حرف چهارم الله است. و این مجموع که یاد کردیم مجموع صالحان است. قال الله تعالی: « وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَاسَ كُلُّ مَنْ الصَّالِحِينَ » [۲۵].

باب فی الاوائل و البدايات

بدانید ای طالبان تحقیق و ای ساکنان طریق و فقکم الله تعالی لمرضاته که ابواب رحمت حق گشاده نگرند مگر به ذکر و حمد و ثنای خدائی کریم را^۱ و هر که خواهد در رحمت بر دل وی گشاده شود باید که ملازمت نماید به ذکر حق تبارک و تعالی^۲ برای آن که ذکر گفتن حق کوفتن در حق بود و هر که در بسیار بگوید لابد که بر وی بگشایند [۲۶]. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « مَنْ أَكْثَرَ قَرَعَ الْبَابِ يَوْشِكُ أَنْ يَفْتَحَ لَهُ » [۲۷]. در کوفتن او را وقتی میسر شود که استعداد در کوفتن حاصل کند.

۲۳. ب و ت: ذکر حق تعالی گفتن
۲۴. ب و ت: کوید
۲۵. ب و ت: الجنة
۲۶. ت: انی
۲۷. ب و ت: وی را

۱۵. ب و ت: سالکان
۱۶. ب: تعالی لمرضاته؛
ت: لمرضاته -
۱۷. ب و ت: تعالی +
۱۸. ب و ت: خدای -
۱۹. ب و ت: را -
۲۰. ب و ت: که +
۲۱. ب و ت: بر
۲۲. ب و ت: حق تعالی

۷. ب: علیه السلام؛ ت:
علیسم
۸. ب: در -
۹. ب و ت: معنی
۱۰. ب و ت: و سلم -
۱۱. ب و ت: ازوست
۱۲. ب: است -
۱۳. ب و ت: کردیم
۱۴. ب: الاول؛ ت: فی -

۱. ب و ت: فی -
۲. ب: علیه السلام؛ ت:
علیه السلم
۳. ب: و این در حرف دوم
کل الله است؛ ت: و آن در
حرف دوم کل الله است
۴. ب و ت: و -
۵. ب و ت: است +
۶. ب و ت: سوم

و استعداد آن در ابتدا تجرید است و تجرید دو نوع است: تجرید ظاهر و آن ترک زینت است. و تجریدی باطن و آن بود که وی را توقع آن نبود که وی را در دنیا و آخرت قدری و منزلتی باشد. و دنیا و آخرت نزدیک وی بی قدر بود [۲۸] و بر روی زمین کسی را کم از خویش نبیند [۲۹]. از برای آنکه اگر نه چنین بود دلیل کند علی تَرَلُّزُلُ قَدَمِهِ فِي طَرِيقِ الْأَرَادَةِ! از برای آنکه واجب است که جهد کند تا خدای را بشناسد نه حاصل کند نفس خود را قدری و منزلتی. و فرق بود میان کسی که حق تعالی را بخواهد و میان کسی که جاه نفس خود طلبد عاجلاً و اجلاً. چون چنین کند که گفتیم خدای تعالی به فضل خویش تطهیر دل وی بکنند تا لَوْعَت و حُرْقَت [۳۰] ارادت بردل وی ظاهر شود.

و هرچه عادت مردمان است دست از آن باز دارد. و از جمله عادات مردمان اتباع شهوات است چون به ترک شهوات بگوید خدای تبارک و تعالی سینه وئی را منشرح کند بر اسلام [۳۱]. و پرسیدند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که انشراح صدر چگونه بود؟ قال علیه الصلوة و السلام: « إِذَا دَخَلَ النُّورُ فِي الْقَلْبِ انْشَرَحَ وَ انْفَتَحَ قَيْلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ قَالَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ التَّأَهُبُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوَالِ الْمَوْتِ ». و این حدیث دلیل می‌کند بر آنکه حب مال و جاه از دنیا است پس بدانکه تجرید مطلوب نیست لذاته بلکه مطلوب است لکونه وسیله‌ی تعدیل ظاهره و باطنیه.

تجرید از برای آنست که تا سالک راه حق عادل شود ظاهراً و باطناً. و عدل ضد ظلم بود. و ظلم عبارتست از وضع الشئیء فی غیر محلّه [۳۲]. و خدای تبارک و تعالی به عدل فرموده است، که نظام امور دین بر عدل است و عدل بر سه نوع است؛ عدلیست در اعتقاد و عدلیست در اقوال و عدلیست در افعال و بنده مأمور است به عدل لقوله تعالی: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ آيَاتِ ذِي الْقُرْبَى ».

- | | | | |
|---|---|------------------------------|-----------------------|
| ۱۰. ت: حق تعالی را | ۱۸. ب و ت: عادت | ۲۵. ت: عن الموت | ۱. ب و ت: است- |
| ۱۱. ب و ت: تا + | ۱۹. ب و ت: حق تعالی | ۲۶. ب و ت: نزول - | ۲. ب و ت: تجرید |
| ۱۲. ب و ت: منزلتی - | ۲۰. ب و ت: او | ۲۷. ب: دلالت | ۳. ب و ت: آن + |
| ۱۳. الف: حق تعالی را
بخواهد و میان کسی که- | ۲۱. ب و ت: و - | ۲۸. الف: مطلوب نیست | ۴. ب و ت: آخرت - |
| ۱۴. ب و ت: او | ۲۲. ب: پیغامبر علیه السلام؛ ت: پیغامبر علیسلم | ۲۹. ب و ت: که - | ۵. ب و ت: به نزدیک او |
| ۱۵. ب: حق تعالی | ۲۳. ب و ت: باشد | ۳۰. ب و ت: باشد | ۶. ب و ت: کسی |
| ۱۶. ب و ت: کند | ۲۴. ب: علیه السلام؛ ت: علیه السلم | ۳۱. ب و ت: حق تعالی | ۷. ب و ت: خود |
| ۱۷. ت: خرفت | | ۳۲. ب و ت: ایتاء ذی القربی - | ۸. ب: بود |
| | | | ۹. ب و ت: ارادته |

عدل در اعتقاد آن بود که ان یَعْتَقِدَ ما اعتقد الصَّحَابَةُ و التَّابِعُونَ و السَّلَفُ الصَّالِحُ. اعتقاد کند به هر چه سلف صالح اعتقاد کرده بودند^[۳۳]. اما به مجرد تقلید قناعت نکند بلکه طلب دلیل کند. و به هر دلیلی نیز قناعت نکند بلکه طالب دلیلی بود که حق بر وی ظاهرتر بود. و خویشترن را از اعتقادات باطل نگاه دارد^[۳۴]. و آن میسر نشود مگر خویشترن را از ظن و تسویل^[۳۵] و مکر^۱ در حق برادران نگاه دارد. بلکه عدل در دل^[۳۶] آن بود که بداند که خدای تعالی در دل وی را بیافریده است تا تفکر کند در صنایع و بدایع حق، در آیات بیّنات و خدای تعالی را بشناسد به واسطه وی. پس دل را در هر چه غیر این استعمال کند ظلم کرده باشد.

و از جمله عدل دل آن بود که پیوسته عازم بود بر طاعت و عبادت و بر اعراض از غیر حق و قناعت کند به قلیل از دنیا و عزم کند بر تعلّم علم معامله؛ علم احوال دل بود آنچه محمود بود و آنچه مذموم بود^[۳۷]. آنچه محمود بود همچون صبر و شکر و خوف و رجا و رضا و زهد و توکل و یقین و استقامت و تقوی و ورع و غیر آن و معرفت حقایق این احوال و حدود و اسباب و ثمرات و علامات و معالجه آنچه ضعیف است تا قوی شود^۸ و این علم آخرت بود. و آنچه مذموم بود هم چون خوف فقر^۲ و غلّ و حسد و حقد و غیر ذلک من الصّفات المذمومه.

و علم به حدود و اسباب و ثمرات و علاج این، علم آخرت است و فرض عین است بر هر کسی در فتوی علمای آخرت. و الْمُعْرِضُ عَنْهُ هَالِكٌ بِسَطْوَةِ مَالِكِ الْمُلُوكِ فِي الْآخِرَةِ كَمَا ان الْمُعْرِضُ عَنِ الْاَعْمَالِ الظَّاهِرَةِ هَالِكٌ بِسَيْفِ سُلَاطِينِ الدُّنْيَا به حکم^۳ و فتوی فقهای دنیا. معنی این کلمات آن است که هر که اعراض کند از چنین علم گاه تقریر کرده شد او فردای^۴ روز قیامت به شمشیر قهر حق تبارک و تعالی^۵ هلاک شود. چنانکه هر که اعراض کند از اعمال ظاهر در دنیا به شمشیر سلاطین هلاک شود. این علم معامله بود که گفتیم.

۱. ب و ت: و سخط
مقدور+
۲. ب و ت: و-
۳. ب و ت: الدنیا
۴. ب و ت: ازین
۵. ب و ت: چنین
۶. ب و ت: فردا
۷. ب و ت: حق تعالی

۸. ب و ت: آنچه محمود بود و آنچه مذموم بود-
۹. ب: همچو
۱۰. ب و ت: این
۱۱. ب و ت: آن
۱۲. ب و ت: و-
۱۳. ب و ت: آن
۱۴. ب و ت: است

۱. ب و ت: مکر و تسویل
۲. ب و ت: حق تعالی
۳. ب و ت: دل او را
۴. ب و ت: آفریده
۵. ب و ت: حق تعالی
۶. ب و ت: باشد
۷. ب: از دنیا به قلیل
۸. ب و ت: و علم معامله+

۱. ب و ت: عبارت عربی را ندارد
۲. ب و ت: که هر چه سلف صالح اعتقاد کرده بودند اعتقاد کند
۳. ب و ت: طلب کند بران دلیل
۴. ب و ت: شود
۵. ب و ت: را-

اما علم مکاشفه [۳۸] آن باشد که ان یرتفع الحجاب عن قلبه حتى يتضح له حلیة الحق فی هذه الامور؛ اتضحاً یجرى مجرى العیان الذی لا یُشک فیهِ. چون سالک به این علم قیام نماید حجاباً روی دل وی برخیزد و حق بر وی ظاهر شود چنانکه شک نماند.

حاصل علم آخرت دو نوع است علم مکاشفه و علم معامله؛ علم مکاشفه علم باطن بود و این جمله علوم بود. و بعضی از عارفان گفته اند که هر که را ازین علوم نصیب نبود او را از سوی^۲ خاتمت بایذ ترسید و اقل نصیب آن علم، تصدیق و تسلیم است؛ مر اهل این علم را. و گفته اند که هر که در او^۱ دو خصلت بولا و آن بدعت و کبر است هیچ ذرا بر وی گشاده نگردد ازین علم. و گفته اند هر که دنیا دوست دارد یا مُصر بود بر هوای نفس به حقیقت این^۳ علم نرسد و اندکترین عقوبتی که منکر این علم را باشد^۴ آن بود که بی بهره^۵ و بی نصیب ماند ازین علم. و هو علم الصّٰدیقین و المقربین. یعنی علم مکاشفه عبارت از نوری بود که در دل ظاهر شود بعد از آنکه دل پاک شود از صفات مذمومه [۳۹]. در آن نور حقیقتِ اسما و معانی مجمل که شنیده باشد از پیش و حقیقت آن نادانسته هویدا شود. چنانکه معرفت حقیقی به ذات حق سبحانه و تعالی و به صفات و به افعال و به حکمت در آفرینش دنیا و آخرت و معرفت به معنی نبوت و نبی و لفظ ملائکه و شیاطین و کیفیت معادات شیاطین با مردمان و کیفیت ظهور الملک الانبیاء و کیفیة وُصول الوحی الیه و معرفت به ملکوت سموات و ارض و معرفت دل و معرفت تصادم ملائکه و شیاطین و معرفت فرق میان خاطر مَلک و میان خاطر شیاطین [۴۰] و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب گور و صراط و میزان و حساب و معرفت کفی بنفسک الیوم حسیباً و معرفت میثاق و امانت و لوح و قلم و عرش و کرسی و غیر آن.

و از جمله عدل دل آن است که بداند که خدای تبارک و تعالی یکی است و وی را شریک نیست و شهادت دهد به وحدانیت و فردانیت و صمدانیت حق تعالی. و عدل در آن شهادت آن باشد که از هیچ کس امید خیر ندارد و

۱. ب و ت: اما -	۱۲. ب و ت: بیاید	۲۴. الف: بهره	۳۲. ب و ت: السموات و الارض
۲. ب و ت: یرفع	۱۴. ب و ت: بود	۲۵. ب و ت: علم+	۳۳. ب و ت: و معرفت
۳. ب و ت: جلیة	۱۵. ب و ت: که-	۲۶. ب و ت: اعنی علم الکاشف و+	۳۴. ب و ت: نصب ادم ملائکه (در احیاء نیز « تصادم جنود الملائکه» آمده است)
۴. ت: الاعور	۱۶. ب و ت: این+	۲۷. ب و ت: مذموم	۳۵. ب و ت: میان-
۵. ب و ت: یعنی+	۱۷. ب و ت: نبود	۲۸. ب و ت: ندانسته	۳۶. ب و ت: علیک +
۶. ب و ت: بر	۱۸. ب و ت: او اهل بدعت و کبر بود	۲۹. ب و ت: حق تعالی	۳۷. ب و ت: حق تعالی
۷. ب و ت: از +	۱۹. ب و ت: در-	۳۰. ب: مردم	۳۸. ب و ت: صمدیت
۸. ب: نماند-	۲۰. ب و ت: نشود	۳۱. ب و ت: و هول للوحی (در احیاء علوم، « وصول الوحی» آمده است)	۳۹. ب و ت: این
۹. ب: آن از؛ ت: آن	۲۱. ب و ت: بود	۳۲. ب و ت: الهم	
۱۰. ب و ت: از-	۲۲. ب و ت: آن		
۱۱. ب و ت: علم	۲۳. ب و ت: بود		
۱۲. ب: سوء			

شر از هیچکس نبیند و از هیچ کس نترسد و در همه احوال رجوع وی با حق بود. و نیکو ظن بود و در بند معرفت کلمه توحید بود که اول چیز که بر بنده واجب شود کلمه توحید بود و فهم معنی این کلمه.

و این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله باشد و واجب نیست کشف این کلمه کردن به نظر و بحث و تحریر ادله بل کفایت باشد تصدیق اعتقاد جزم بی اضطراب نفس و اختلاج ریب [۴۱]. و باشد که این معنی حاصل شود بمجرد سماع و تقلید [۴۲]. و دلیل بر آنکه پیغامبر صلوات الله علیه از اجلافا عرب به مجرد تصدیق و اقرار قناعت کرد بی تعلیم دلیل؛ فاذا فعل ذلك فقل اذا واجب الوقت. بدلیل آنکه اگر بمیرد از عقب آن اقرار و تصدیق، مطیع میرد مرادای را تبارک و تعالی و عاصی نباشد و اگر بزید از وقت چاشت تا نماز پیشین واجب شود به تجدد دخول وقت به تعلم طهارت و نماز و روزه و زکات و حج و این از افعال باشد. و ما يتعلق بثروکما بحسب^۲ اما يتجدد من الحال؛ یعنی آنچه تعلق به ترک چیزها دارد آن مختلف بود به نسبت و اشخاص؛ چنانکه بر گنگ تعلیم آنچه حرام است از کلام واجب نشود و بر نابینا آنچه حرام است از نظر واجب نشود. و هرچه پوشیده باشد واجب باشد تنبیه کردن زیرا که اگر در زمین مغضوب نداشته باشد تعریف آن واجب باشد و هرچه ملابس او نباشد ولیکن تصلا آن باشد که نزدیک شود بدان چیز چنانکه در شهری گوشت خنزیر می دهند و می خورند تعلیم آن واجب باشد فالحاصل ما وجب تعلیمه و وجب تعلمه.

و اما آنچه در اعتقاد و اعمال دل بود به حسب خواطر واجب شود اگر خاطری بیاید که شکی در معانی کلمه شهادت پدید آرند واجب بود آموختن علمی که موجب زوال آن شک بود و اگر بمیرد پیش از آنکه اعتقاد کند که کلام حق قدیم است و حق تعالی مرئی است و محل حوادث نیست^۳ و جز ازین که در معتقدات یاد کنند بر اسلام مرده نباشد. و علمی که فرض عین است این است. و معنی آن باشد که علم به کیفیت عمل واجب است و^۳ به

- | | | |
|------------------------|-------------------------|-------------------------|
| ۱. ب و ت: باشد | ۱۱. ب: اخلاق. (با توجه | ۲۷. ب: بضد؛ ت: بضع |
| ۲. ب و ت: به حق+ | به متن احیاء « اجلافا » | ۲۸. ب و ت: گوشت خنزیر |
| ۳. ب و ت: معرفت- | درست است) | و خمر می خورند |
| ۴. ب و ت: چیزی | ۱۲. ب و ت: به- | ۲۹. ب و ت: تعلمه؛ احیاء |
| ۵. ب و ت: آن | ۱۴. ب: وقد | علوم: « و ما وجب تعلیمه |
| ۶. ب و ت: آن | ۱۵. ب و ت: عقیب | وجب علیه تعلمه ». |
| ۷. ب و ت: بود | ۱۶. ب و ت: این | ۳۰. ب و ت: اید |
| ۸. ب و ت: و - | ۱۷. ب و ت: بر | ۳۱. احیاء علوم: « و انه |
| ۹. ب و ت: بلک | ۱۸. ب و ت: بر حق تعالی | محل الحوادث او لا ». |
| ۱۰. ب و ت: و+ | ۱۹. ب و ت: به- | ۳۲. ب و ت: باشد |
| ۱۱. ب: علیه السلام؛ ت: | ۲۰. ب و ت: نماز و زکوه | ۳۳. ب: است و-؛ ت: |
| علیه السلم | و روزه و حج | واجب+ |
| | | ۲۱. ب: بالتروک؛ ت: |
| | | بالتروک |
| | | ۲۲. ب: یجب+؛ ت: |
| | | یجب+ |
| | | ۲۳. الف و ب: بحب |
| | | ۲۴. متن احیاء علوم می |
| | | گوید: « و اما التروک |
| | | فیجب تعلم ذلك أيضا |
| | | بحسب ما يتجدد من الحال |
| | | و ذلك يختلف بحال |
| | | الشخص ». |
| | | ۲۵. ب و ت: به |
| | | ۲۶. ب: لکن؛ ت: ولکن |

وقت وجوب آن. و اِنَّمَا اراد بالعلم المَعْرُوفُ بالالف و اللّام فی قوله علیه الصلوة و السّلام: طلبُ العلم فريضة على كل مسلم الذي هو مشهور الوجوب على المسلمين لا غير و هو ثلث اعتقاد و فعل و ترک كما ذکرنا. و این عدل که در اعتقاد یاد کردیم مفتاح نام علیم و عزیز حق باشد چون مرد محقق شود درین هر دو نام، عدل سالک با عدل این دو نام جمع شود. و عدل حق در اسم علیم آن است که علم را مخصوص گردانیده است به انبیا و خواص اولیا و نصیب ایشان در آخرت از حقیقت علم تقدیر کرده است و فرموده است در کلام مجید: « هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » [۴۳].

و عدل حق در اسم عزیز آن باشد که ظاهر بود بر خواص و محبوب بود از عوام. و چون هر دو عدل جمع شوند حق تعالی و تقدس به زبان بی زبان با وی سخن گوید و به زبان وی با بندگان خود سخن گوید چنانکه پیغمبر صلوات الله علیه می فرماید: « إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍا » [۴۴]. و این معنی زفان سکینه [۴۵] باشد. و سکینه را زفانی است فصیح که خبر می دهد از مغیبات و اشارت بر آن زفان؛ الف الله است و آن زفان، زفان تمجید و توحید حق تعالی و تقدس باشد.

و این الف را شش جهت است؛ جهتی یمین و آن زفانی دارد که به طاعت و عبادت می فرماید. و جهت یسار و آن زفانی دارد که آن از معاصی منع می کند. و جهت فوق و آن زفانی دارد که امضای افضا تقدیر می کند. و جهت تحت و آن زفانی دارد که اظهار سرّ عبودیت می کند مر اهل را. و جهت ظهر و آن زفانی دارد که اظهار آلاء متظاهره می کند و جهت بطن و آن زفانی دارد که اسرار آلاء مترادفه می خوانند. و این معنی که یاد کردیم حقیقت این آیت است که حق تعالی می فرماید: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ آيَاتِهِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » [۴۶]. فَالْعَدْلُ لِسَانٌ يَدْعُوا إِلَى الطَّاعَةِ وَ الْإِحْسَانُ لِسَانٌ يَمْنَعُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَ آيَاتِهِ ذِي الْقُرْبَى لِسَانٌ يَحْكُمُ بَامْضَاءِ الْقَضَاءِ وَ الْقَضِيَّةِ وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ لِسَانٌ يَظْهَرُ سِرَّ الْعِبَادِيَّةِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ لِسَانٌ يَظْهَرُ آيَاتِهِ الْمَتَظَاهِرَةَ وَ يَنْهَى عَنِ الْبَغْيِ لِسَانٌ يَظْهَرُ نِعْمَاؤَهُ الْمَتَرَادِفَةَ.

- | | | | |
|-------------------------|-----------------------------|-------------------------|---------------------|
| ۱. ب و ت: المَعْرَف | ۱۰. ب و ت: شود | ۱۷. ب: بدان | ۲۵. ب و ت: زبانی |
| ۲. ب و ت: على كل مسلم- | ۱۱. ب و ت: تعالی و تقدس- | ۱۸. ب: زبان | ۲۶. ت: اظهار |
| ۳. ب و ت: الوجود الواجب | ۱۲. ب و ت: رسول علیه السلام | ۱۹. ب و ت: زفان- | ۲۷. ب و ت: و+ |
| ۴. ب و ت: دل+ | ۱۳. ب: رضی الله عنه+ | ۲۰. ب و ت: جهت | ۲۸. ب و ت: زبانی |
| ۵. ب و ت: کردیم | ۱۴. -و- | ۲۱. ب و ت: زبانی | ۲۹. ب و ت: سر- |
| ۶. ب و ت: محصن | ۱۵. ب و ت: زبان | ۲۲. ب و ت: فرماید | ۳۰. ب و ت: زبانی |
| ۷. ب و ت: ان | ۱۶. ت: زبانی | ۲۳. ب: آن زفانی دارد. ؛ | ۳۱. ب و ت: زبانی |
| ۸. ب و ت: محصولش | | ت: آن زفانی دارد که- | ۳۲. ب و ت: می خواند |
| ۹. ب و ت: است | | ۲۴. ب و ت: و | ۳۳. ت: نِعْمَاه |

و ائمه تفسیر چنین می‌فرمایند که عدل در افعال باشد و احسان در اقوال یعنی مکن آنچه عدل نیست و مگو آنچه نیکو نیست و بعضی گفته‌اند که عدل شهادت ان لا اله الا الله است و احسان اداء فرائض. و ایتاء ذی القربی یعنی صلوات ارحام و ینهی عن الفحشاء زناً باشد و المنکر شرک بود و البغی کبر و ظلم یعظکم یعنی ینهیکم ان هذا کُلَّةٌ یامرکم ان تتخاضوا^۱ علی ما فیہ لله رضاً لکی تتعظوا. این زبان زکریا پیغمبر را بود صلوات الله علیه و این عبارت از ندای خفی باشد.

قال الله تعالى: « کهیعض ذکرُ رحمتِ ربِّک عبده زکریاً إذ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا » [۴۷]. و آن عبارت از دُنُو و قربتی بود به حق چنانکه نفس و حفظه [۴۸] مطلع نشود بدان ندا فَکأنه ینادی رَبَّهُ یا خَفِی اللُّطْفِ [۴۹] اَلطِّفْلِ بِی بِالطِّفْلِ الخَفِیِّ. پس این ندای خفی زبانی باشد در اجابت حق تعالی. از برای آنکه رحمت اینجا به معنی اجابت است و ائمه تفسیر کثر هم الله فرموده اند در ندای خفی؛ یعنی نداءً خَفِیًّا یخفی ذلک فی نفسه و لا یزید ریاً. و این معنی عین عدل باشد و این ندای خفی از قوت صلاحیت دل باشد؛ یعنی دل او شایسته مناجات باشد و منادات حق بؤد و این معنی بود که خدای تبارک و تعالی زکریا را از جمله صالحان خواند و صلاح دل از نور عبودیت بود و چون نور عبودیت بر دل غلبه کند دل از نور رحمت پر شود و زبان سکینه در وی پدید آید. و اجتماع عدل بنده با عدل حق تبارک و تعالی بدان بود که نور اصطفی با نور صدق جمع شود و حسن معامله با خدای تعالی و دیدن معامله حق با خویشتن به واسطه آنکه نظر او از معامله خود برخیزد و پیدا کند بر سالک و این عبارت از آن بود که عیشاً بالله و مع الله پدید آید. و آن دو نور که گفتیم لوح محفوظ شود در عرش حقیقت سالک که رسم کمال در او ظاهر می‌شود. از برای آنکه ظاهر کمال رسول را باشد علیه الصلوة و رسم کمال اولیا و صدیقان را. و هر که که تمام شود از خلق تمام شدن وئی به قدر اطلاع او بود بر کمال حق

۱. الف: آن	۱۲. ب و ت: پیغامبر	۲۲. ب و ت: بود	۳۳. ب و ت: عیش
۲. ت: باشد	۱۳. ب: علیه السلام؛ ت:	۲۳. ب و ت: خافياً	۳۴. ب و ت: بادید آید
۳. ب و ت: صلة	علیه السلم	۲۴. ب و ت: شایسته	۳۵. ب و ت: بود
۴. ب و ت: ربا	۱۴. ب و ت: ان	مناجات و منادات حق	۳۶. ب و ت: باشد-
۵. ب و ت: عن	۱۵. ب و ت: بود	باشد	۳۷. ب: علیه السلام؛ ت:
۶. ب: کله و	۱۶. ب و ت: اذ نادى رَبَّهُ	۲۵. ب و ت: ازین	علیسلم
۷. ت: تتخاضون	نداءً خَفِیًّا-	۲۶. ب و ت: حق تعالی	۳۸. ب و ت: صدیقان و اولیا
۸. ب: فیہ-	۱۷. ب و ت: نشوند	۲۷. ب: جمله	۳۹. ب و ت: که-
۹. ب: رضی لکم؛ ت:	۱۸. ب و ت: و آن	۲۸. ب و ت: و-	۴۰. ب و ت: او
رضی لکی	۱۹. ب و ت: اَلطِّفِ بی-	۲۹. ب و ت: حق تعالی	
۱۰. ب: تعظوا(ت بدون نقطه است)؛ ت: شعظوا	۲۰. ب: یعنی اذین منی بلطفک+	۳۰. ب و ت: حق تعالی	
۱۱. ب و ت: آن	۲۱. ب و ت: آن	۳۱. ت: و-	
		۳۲. ب و ت: ان	

تبارک و تعالیٰ. و رسم کمال اولیا را بدان بود که حق سبحانه و تعالیٰ اسقاط نقص [۵۰] کند از و به واسطه اصطفیٰ که قال الله تعالیٰ: « وَ اصْطَفَيْتُكَ لِنَفْسِي » [۵۱]. و کما اقسامُ النبی صلی الله علیه و سلم حيث قال: لعمرک. عدل در اعتقاد این بود که یاد کردیم.

اما عدل در اقوال؛ بدان ای طالب حق آیدک الله بتوفیقه که عدل در اقوال آن بود که کلمه حق گوید و از حق گوید و از برای حق گوید. و کلمه حق گفتن آن بود که راست گوید و به قدر ضرورت گوید تا مستحق رحمت خدای تعالیٰ شوک به حدیث پیغمبر علیه السلام که چنین می فرماید: « رَحِمَ اللهُ عَبْدًا تَكَلَّمَ فَعَنِمَ أَوْ سَكَتَ فَسَلِمَ أَلَا وَالْإِنِّ اللِّسَانَ أَمَلَكُ شَيْءٍ لِلْإِنْسَانِ أَلَا وَ إِنَّ كَلَامَ الْعَبْدِ كُلُّهُ عَلَيْهِ إِلَّا ذِكْرَ اللهِ تَعَالَى أَوْ أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ نَهْيٌ عَنِ مُنْكَرٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ. فَقَالَ لَهُ مَغَاذُ بْنُ جَبَلٍ أَنْوَاحُ بِمَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ: رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَ هَلْ يَكُفُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَانِدُ السِّنِّتِهِمْ؟ فَلَاحِظُ مَا جَرَى بِهِ لِسَانُهُ وَ لِيَحْرُسَ مَا انطَوَى بِهِ جَنَانُهُ وَ لِيُحْسِنَ عَمَلَهُ وَ لِيُقْصِرَ أَمَلَهُ ثُمَّ لَمْ يَمُضْ إِلَّا أَيَّامٌ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوِيهِمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ » [۵۲]. معنی حدیث این است که رسول خدای می فرماید که رحمت خدای بر بنده ای باد که چون سخن گوید خیر گوید و چون خاموش شود سلامت خویش جوید و خویشتن از تفکر باطل نگاه دارد و هر سخن که بنده گوید همه بر وی نویسند مگر ذکر حق تعالی و امر معروف و نهی منکر و اصلاح میان مردمان و هر که سلامت می طلبد باید که هر چه به زبان او برود نگاه دارد تا توبه کند و استغفار و هر چه دل وی عزم کند بر کردن آن تا زایل کند و عمل نیکو کند و بیش نهاد از بیش برگیرد [۵۳].

و بدانکه قادرترین اعضا و جوارح بر مردم زبان است باید ذکر حفظ او بیش کوشد. دیگر ذرا عدل زبان آن باشد که زبان را از تصنع و تکلف در گفتن نگاه دارد و سخن خویش را نیاراید از برای مردمان و

- | | | | |
|---|--|-------------------------|------------------------------|
| ۱. ب و ت: حق تعالی | ۱۰. ب و ت: که- | ۱۸. ب: حصاد؛ ت: حصایة | ۲۹. ت: کرم |
| ۲. ب و ت: حق تعالی | ۱۱. ت: و- | ۱۹. ب و ت: و من أراد | ۳۰. ب: تا- |
| ۳. ب: علی الناس و کلا فیه بحیوه+؛ ت: و کلا فیه بحیوه+ | ۱۲. الف: للانسان | ۲۰. الف: تلضض | ۳۱. ب: بردارد |
| ۴. ب و ت: کما اقسام- | ۱۳. در روایات هم « بین الناس » و هم « بین المؤمنین » آمده است. در نسخه ب و ت: المؤمنین | ۲۱. ب و ت: آن | ۳۲. ب و ت: قدم برین |
| ۵. ب: علیه السلام؛ ت: علیه السلام | ۱۴. ب و ت: له- | ۲۲. ب و ت: علیه السلام+ | ۳۳. ب و ت: که+ |
| ۶. ب و ت: از- | ۱۵. ب و ت: رضی الله عنه+ | ۲۳. ب و ت: خود | ۳۴. ب و ت: وی |
| ۷. ب و ت: حق تعالی | ۱۶. ب و ت: رسول الله - | ۲۴. ب و ت: خود را | ۳۵. ت: نکوشد |
| ۸. ب و ت: بود | ۱۷. ت: متاخر | ۲۵. ب: باز دارد | ۳۶. ب و ت: در- |
| ۹. ب و ت: پیغامبر | | ۲۶. ب و ت: طلبد | ۳۷. ب و ت: از+ |
| | | ۲۷. ب و ت: وی | ۳۸. ب و ت: نگاه دارد در گفتن |
| | | ۲۸. ب و ت: رود | ۳۹. ب و ت: خود |

هرچه گوید از دانسته گوید و بر عمدا سخنی نگوید و باید قول گوینده به اعتقاد یکسان بود و رسول خدا فرموده است که حق مؤمن بر مؤمن به شش خصلت است [۵۴]. اول آن است که در هر وقت که وی را ببیند سلام گوید و چون عطسه دهد جواب گوید و چون او را بخواند اجابت کند و چون بیمار شود به عیادت وی شود و چون بمیرد به جنازه وی حاضر شود و هرچه از برای نفس خود دوست دارد از برای او دوست دارد. اما عیادت و حضور جنازه را حدی محدود نیست شاید که اهل فضل را و همسایگان را بیش تعهد نکند از غیر ایشان و اقارب را. همچنین اگر بمیرد فاسقی که فسق او ظاهر باشد یا مردی سر بدعتیان باشد که مردمان را بدان بدعت میخواند اگر ترک عیادت و حضور جنازه وی کند به خشم و انکار بر وی از برای خدای تعالی نیکو باشد.

فاما حال دعوت اگر دانی که رفتن بدان دعوت دین و دنیا تو را به فساد نخواهد آورد اجابت مستحب باشد و نیکو بود و اگر دانی که رفتن سبب اثمی و وزری خواهد بود بر تو یا معصیتی ظاهر خواهد کرد اجابت نباید کرد. و اگر به موضع دور خوانند که دشوار بود بر تو رفتن بدان موضع اختیار تو را بود اگر خواهی بروی و اگر خواهی نروئی و این دعاک فاجر ظاهر فجوراً فترکت اجابته غضباً لله و انکاراً لیسیرته فهو افضل. و اگر فاجری خوانند نارفتن افضل باشد و اگر اجابت کنی از برائی خویشی و همسایگی یا از ترس ظاهر نکند در پیش تو معصیتی، روا باشد رفتن و اگر مردی بود عامل ظالم یا بازرگان که ربا دهد، روا باشد که اجابت کنی چون ندانی که آنچه به تو می دهد حرام است بعینه.

و اما به دل سلام و جواب سلام واجب باشد مر زاهد و فاسق را و زیارت کردن در حق زاهد به مصافحه و تبسم و پرسیدن از احوال و كذلك تشمیت [۵۵] البر و الفاجر اذا حمد الله تعالی و همچنین نصیحت واجب باشد بر فاجر را. در غیبت و شهادت واجب تر در حق کسی که هم صحبت تو باشد و تو با وی صحبت داری و

- | | | |
|-----------------------------------|--|-----------------------------|
| ۱۱. ب و ت: و+ | ۲۰. ب: اگر خواهی بروی | ۱. ب و ت: بر عمیا سخن نگوید |
| ۱۲. ب و ت: تعاهد کند | و اگر خواهی نروی؛ ت: | ۲. ب و ت: که+ |
| ۱۳. ب و ت: را- | اگر خواهی بروی و- | ۳. ب و ت: با اعتقاد |
| ۱۴. ب و ت: مردی که بسر بدعتی باشد | ۲۱. ب: الفجور؛ ت: فجور | ۴. ب و ت: خدای |
| ۱۵. ب و ت: او | ۲۲. ب و ت: تعالی + | ۵. ب و ت: به- |
| ۱۶. ب: شود | ۲۳. ب: بخواند؛ ت: بخواند | ۶. ب و ت: در- |
| ۱۷. ب و ت: و اما اجابت دعوت | ۲۴. ب و ت: جهت | ۷. ب و ت: ببیند |
| ۱۸. ب و ت: موضعی | ۲۵. ب: یا از ترس وی و ظاهر نکند در پیش تو معصیتی؛ ت: تا از ترس | ۸. ب و ت: کند |
| ۱۹. ب و ت: خواند | | ۹. ب و ت: او |
| | | ۱۰. ب و ت: خویش |

- وی و ظاهر نکند در پیش تو معصیتی
۲۶. ب و ت: بود
۲۷. ب: بود+
۲۸. ت: ربوا
۲۹. ب و ت: که+
۳۰. ب و ت: سلام-
۳۱. ب و ت: التشمیت
۳۲. ب و ت: بر-

نصرت مظلوم واجب است سواءً كان برأ و فاجراً و كذلك ابرار المقسم فهو ان يُقسم عليك المسلم في امرٍ لتفعله او لتتركه فعليك ان يبره^۹ و ليس لك ان يحنثه ان امکنک.

و از عدل زبان آن باشد که سخن درشت نگوید با برادران بلکه به لطف گوید و از فحش گفتن اجتناب نماید و در بند ایذای مردمان نباشد و اگر کسی با وی عُنْف کند او به لطف جواب گوید و برادران خویش را یاری دهد در حضور و غیبت و عرض برادران نگاه دارد^{۱۰} و در بند آن باشد که همه خلق از زبان او به سلامت باشند که صفت مسلمانی این است. و باید که زبان را از خطا و دروغ و سخن چینی و غیبت و ریا و نفاق و مباحات و تزکیت نفس خود^[۵۶] و خصومت و فضول و خوض در باطل و تحریف و زیادت و نقصان و بسیار گفتن نگاه دارد که رسول خدای تعالی می‌فرماید: « لَا تُكثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تُقْسِي الْقَلْبَ وَ إِنَّ أْبَعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْقَلْبُ الْقَاسِي »^[۵۷]. معنی حدیث این است که هر که سخن بسیار گوید به غیر ذکر خدای تعالی دل را سخت کند و دورترین مردمان به حق تعالی دل سخت باشد.

و طالب راه حق باید که زبان را از مدح نگاه دارد خصوصاً مدح فاسق که رسول می‌فرماید صلی الله علیه و سلم: « إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ غَضَبَ الرَّبِّ وَ اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ كَذَلِكَ لَا تَقِلُّ لِلْمَنَافِقِ سَيِّدُنَا فَاِنْ بَكَمُ اسْلَيْدِكُمْ فَقَدْ اسْخَطْتُمْ رَبَّكُمْ »^[۵۸]. معنی حدیث این است که هر که فاسق را مدح کند خدای تعالی در خشم شود و عرش بجنبد و منافق را سید خوانید که حق سبحانه و تعالی را دُرِّ خشم آرید. و ناپسندیده‌تر آن است که در روی ممدوح گوید.

حاصل آنکه خدای تعالی زبان را از برای ذکر گفتن و قرآن خواندن و کلمه حق گفتن و دفع مضرت از خویش کردن و جذباً منفعت به طریق مشروع کردن و اظهار کلمه حق کردن آفریده است. هر چه

۱. الف: تصرّف	۹. ب: و باید که؛ ت: باید که	۱۹. ب و ت: و دورتر مرد بدان بود از حق تعالی که دل سخت باشد	۲۷. ب و ت: و عرش بجنبد-
۲. ت: و+	۱۰. ب: باشد	۲۰. ب: علیه السلام؛ ت: علیه السلم	۲۸. ب و ت: حق تعالی
۳. ب: لیفعله او لیترکه؛ ت: او لیترکه	۱۱. ب و ت: خویش	۲۱. ت: يقول	۲۹. ب و ت: به
۴. ب: تبرئه؛ ت: تبرءه	۱۲. ب: که؛ ت: که-	۲۲. ت: و انی بک	۳۰. ب و ت: بروی
۵. ب و ت: علیک	۱۳. ب: تعالی-؛ ت: رسول خدا	۲۳. ب و ت: معنی این آنست	۳۱. ب و ت: آنکه-
۶. الف: یا	۱۴. الف: بکثرة	۲۴. ب و ت: فاسق	۳۲. ب و ت: حق تعالی
۷. ب و ت: در غیبت و در بند آن باشد که عرض برادران نگاه دارد در حضور و غیبت	۱۵. ت: تعالی-	۲۵. ب و ت: گوید	۳۳. ب و ت: حق تعالی-
۸. ب و ت: در بند آن باشد	۱۶. ب: نفس	۲۶. ب: تعالی-	۳۴. ب و ت: خویشتن
	۱۷. ب: ذو القلب		۳۵. ب و ت: جلب
	۱۸. ب: حق تعالی؛ ت: حق		۳۶. ب و ت: در+

غیر آن استعمال کنند ظالم باشند و برکت عدل برود. و بدانکه عدل زبان مفتاح عدل اعتقاد باشد قال علیه السلام: « لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ » [۵۹]. چون عدل زبان با عدل اعتقاد جمع شود مداومت خدمت بر حد موافقت و شرایط سنت پدید آید و مداومت شکر بر آنچه خدای تعالی او را اهلیت خدمت و شایستگی حضرت کرامت فرموده است و خوش دلی بدان چه خدای تعالی او را محل اوامر و نواهی خود گردانیده است و به برکت اجتماع این هر دو عدل، دین مرد سالک اسلام گردد چنانکه خدائی می‌فرماید: « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ » [۶۰]؛ یعنی دل سلامت یابد از زبان و زبان از دل و به سبب سلامت ایشان دل سلامت یابد از شر نفس و چون دل سلامت یابد از شر نفس، نور اسلام غلبه کند از باطن سالک به ظاهر سالک و آن غلبه نور عبادت از کلمه حق باشد و این کلمه، کلمه حکمت بود و کلمه حکمت رافع و نافع بود یعنی مرد را از بر ظاهر به بحر باطن رساند و از بحر باطن به رزق مشاهده و معانی رساند. و این کرامت بنی آدم بود قال الله تعالی: « وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا » [۶۱].

و این اسم کریم حق بود تعالی و تقدس. و معنی کریم [۶۲] آن باشد که چون عطا دهد بیش از آن دهد که امید باشد به فضل وی و باک ندارد که بسیار دهد و به هر که خواهد دهد و چون قادر شود عفو کند و چون وعده کند وفا کند و راضی نباشد که حاجت بیه غیر وی عرضه کنند و هر که به وی پناه گیرد ضایع نگذارد و وی محتاج شفاعت کس نبود در عطا. پس هر وقتی که نور کرم حق بزا بنده ظاهر شود سالک کلمه حق باشد که^{۲۶} مرده را زنده کند و ناقص را تمام گرداند.

و اما عدل در افعال بدانید آئی سالکان راه حق بصیرکم الله فی عیوب أنفسکم که عدل در افعال برای آن بود تا مرد، مستعد قبول حقایق شود. مثال این آن باشد که جهات چهارست^{۲۷} و خدای تعالی جهت قبله را مخصوص

۱. ب و ت: کند	۹. ب و ت: و خوش دل	۱۸. ب: پیش	۲۷. ب و ت: گرداند
۲. ب و ت: باشد	برانچ حق تعالی	۱۹. ب و ت: امید دارد و	۲۸. ب: و-
۳. ب و ت: بدانی که	۱۰. ب و ت: محظر	۲۰. ب و ت: دهد	۲۹. ب و ت: کند
۴. ب و ت: صلی الله علیه و سلم	۱۱. ب: کرده است	۲۱. ب و ت: بر	۳۰. ت: بدانیت
۵. ت: یسقیم	۱۲. ب و ت: به-	۲۲. ب و ت: نگذارد که ضایع ماند	۳۱. ب و ت: به
۶. ب و ت: وانچ	۱۳. ب و ت: حق تعالی	۲۳. ب و ت: شود	۳۲. الف: جهاد چهارست؛ به قیاس از نسخه ت(=)
۷. ب و ت: حق تعالی	۱۴. ت: باید	۲۴. ب و ت: در	جهات (، جهاد تلفظ دیگر جهات است.
۸. ب و ت: وی	۱۵. ب و ت: ذوق	۲۵. ب و ت: شود	۳۳. ب و ت: حق تعالی
	۱۶. ب: بود-	۲۶. ب و ت: که-	
	۱۷. ب و ت: از+		

گردانیده است به تشریف. عدل [۶۳] آن باشد که در احوال ذکر و عبادت و وضو برابر قبله نشیند و وقت قضاء حاجت و کشف عورت روی بگرداند از برای شرف قبله. و دست راست بر دست چپ فضیلت است.

و زیادتئ عدل آن بود که استعمال وی کند در کارهای شریف چون مصحف برگرفتن و طعام خوردن و عطا دادن و دست چپ از برای استنجا و قاذورات و غیر آن دارد. هر که این عدل نگاه دارد در جمله حرکات و آن جمله در متابعت رسول خدای باشد آن عدل و آن صحت هستی درست، در دل او ظاهر کند. و صورت او راست شود و مستعد قبول صورت سعادت شود. و آن نفخ روح بود قال الله تعالی: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [۶۴]. و روح الله مفتاح همه سعادتها باشد و این نفخ روح بعد از تسویت باشد. و دلیل برین آن است که هر که راست گوید خواب که ببند راست بولد.

چون این عدل که یاد کردیم به اسم حق تعالی و آن عدل است جمع شود و عدل از صفات ذات باشد [۶۵]. بدان معنی که هر چه خواهد بکند در ملک خویش. و این اشارت است به آنکه حق تعالی مستحق است مؤلف صفات علو را. از برای آنکه حقیقت عدل آن است که فعل نیکو و صواب باشد و نیکو و صواب وقتی بود که فاعل را رسد که بکند به حق ملکه ما یزید. و عدل درین اسم آن است که حق تعالی رضا در حکم خود نهاده است و صبر در زیر بلا پنهان کرده است لیستقبل العاقل حکمه بالرضاء و یصبر تحت بلا یاه بغيراً شکوئی و یستقبل الجاهل فی الابتداء أو یظهر الکراهیه فی الانتهای. یعنی دل عاقل فراخ باشد در کشیدن بار تقدیر حق و دل جاهل تنگ باشد در مفاجات تقدیر حق تعالی.

پس چون عدل صحت افعال با عدل اسم حق تعالی جمع شود و بنده محقق شود در اسم عدل، عقل و سر و روح قرار گیرد با یکدیگر و از یکدیگر نگریزند و به حسن ادب با یکدیگر معامله کنند. نفس نیز مؤدب شود به فیض آن نور ادب از ایشان و ادب عدل بنده شود. لاجرم پیغمبر علیه الصلوة و السلام می فرماید: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» [۶۶]. این همه که یاد کردیم شد در بیان عدل.

- | | | | |
|-----------------------|------------------|---------------------------|-------------------------|
| ۱. ب و ت: آن- | ۱۰. ب و ت: سعادت | ۱۹. ب و ت: است- | ۲۷. ب و ت: گیرند |
| ۲. ب و ت: بنشیند | ۱۱. ب و ت: روح- | ۲۰. الف: به رضا | ۲۸. ب و ت: فیضان |
| ۳. ب و ت: را+ | ۱۲. ب و ت: سوئیه | ۲۱. ب و ت: بعزیز | ۲۹. ب و ت: دل+ |
| ۴. ب و ت: زیادتئ- | ۱۳. ب و ت: ببند | ۲۲. ب: شکواه | ۳۰. ب: رسول علیه السلام |
| ۵. الف: کارها | ۱۴. ب و ت: آن | ۲۳. ب و ت: حکمه+ | ۳۱. ب و ت: یاد کرده شد |
| ۶. الف: مصحف- | ۱۵. ب و ت: با | ۲۴. ب و ت: و | ۳۲. ب و ت: بود+ |
| ۷. ب و ت: و عطا دادن- | ۱۶. ب و ت: است- | ۲۵. ب و ت: رنج بقدر حق | |
| ۸. ب و ت: از- | ۱۷. ت: با | ۲۶. ب و ت: در مباحات بقدر | |
| ۹. ب و ت: شود | ۱۸. ب و ت: بر | | |

دیگر بدانید ای سالکان راه حق سَهْلَ اللهُ طریقه که راه حق تعالی گشاده نگردد بی مجاهده. استاد ابوعلی دقاق رضی الله عنه می گوید: «مَنْ زَيَّنَ ظَاهِرَهُ بِالْمَجَاهِدَةِ حَسَنَ اللهُ سَرَائِرَهُ بِالْمَشَاهِدَةِ» یعنی هر که ظاهر خویش را به مخالفات نفس بیاراید و آراسته دارد خدای تعالی سرایر او را نیکو گرداند به مشاهده. و استاد امام زین الاسلام [۶۷] می فرماید: «که هر که در بدایت صاحب مجاهده نباشد ازین طریق شمه ای نیابد». و ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه می فرماید: «که هر که گمان برد که ازین طریقت چیزی بر وی گشاده گردد یا کشف کند بی لزوم مجاهده او در غلط است». و قال الاستاد ابو علی رضی الله عنه: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي بَدَايَتِهِ خِدْمَةٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي نَهَائِتِهِ جَلْسَةٌ وَالْمَجَاهِدَةُ عِبَارَةٌ عَنْ حَمْلِ النَّفْسِ عَلَى خِلَافِ دَوَاعِيهَا فِي عُمُومِ الْاَوْقَاتِ وَ مَنَعِهَا عَنِ الْمَالُوفَاتِ». یعنی مجاهده عبارت از خلاف نفس و هواها باشد در بیشتر اوقات و این معنی در زهد باشد.

طالب حق باید که زهد بر وی غالب بود. برای آنکه زهد کلید استقامت است و استقامت کلید جمله سعادت است. و ثمره زهد قناعت است به اقل دنیا به قدر ضرورت و هو قدر زاد را کتب. و آنچه ضرورت بود از زاد طریق، مسکن و ملبس و مطعم و اثاث. اقصاء درجات مطعم، اقتصار [۶۸] باشد بر دفع جوع فی الحال یعنی؛ چون سکونت نفس حاصل کند در بامداد از برای شب اذخار [۶۹] نکند و اوسط آن باشد که اذخار روا باشد تا یک ماه و ادنی آن بوذ تا یک سال. و درین مقام باید که چیزی دیگر قبول نکند از خلقان. چون داود طائی رحمه الله علیه بیست دینار داشت آن را نگاه داشت و قناعت کرد به آن بیست سال و آن قدر مبطل از زهد نبود. و گفته اند مقدار قوت، رطلی بود یا نصف رطالی و زیادت ازین مبطل رتبت زهد بود.

و اما الجنس اندکتر [۷۰] آن چیزی بود که قوت بود چون سبوس و میانه آن نان جو بود و اعلائی آن نان گندم بود نابیخته به بیژد تنعم بود و آن مناقض زهد بود و ادام [۷۱] سرکه و تره و نمک بود. و اوسط آن روغن بود و اعلائی آن گوشت و این در هفته ای یکبار بوذ یا دو بار. قالت عائشه: رضی الله عنها: «کان یاتی اربعون

- | | | | |
|--------------------------|---------------------------|-------------------------|--------------------------|
| ۱. ب و ت: درین وجه | ۹. ب و ت: شود | ۱۸. ب: به قلیل؛ ت: | ۲۶. ب و ت: مقام+ |
| ۲. ب و ت: علیکم+ | ۱۰. ب و ت: لزوم- | فراغتست بقلیل | ۲۷. ب و ت: رطل |
| ۳. ب و ت: رحمة الله علیه | ۱۱. ب و ت: رحمه الله علیه | ۱۹. ب و ت: الزاد للراکب | ۲۸. ب و ت: رتبت- |
| ۴. ب و ت: خود | ۱۲. ب و ت: له- | ۲۰. ب و ت: ضروری | ۲۹. ب و ت: اگر بیخته بود |
| ۵. ب و ت: حق تعالی | ۱۳. ب و ت: قومه | ۲۱. ب و ت: است+ | ۳۰. ب و ت: بود+ |
| ۶. ب و ت: طریقت | ۱۴. ت: له- | ۲۲. ب و ت: شبانگاه | ۳۱. ب و ت: آن |
| ۷. ب و ت: رحمة | ۱۵. ب و ت: بدانک | ۲۳. الف: و ا باشد | ۳۲. ب و ت: هفته |
| ۸. ب و ت: چیزی ازین | ۱۶. ب و ت: سعادات | ۲۴. ب و ت: که+ | ۳۳. ب و ت: بود- |
| طریقت بر وی | ۱۷. ب و ت: پس | ۲۵. ب: رحمة | ۳۴. ب: عایشه |

لَيْلَةً و لم يُوقَد في بيت رسول الله صلى الله عليه و سلم مصباحٌ و لا نارٌ و قيل ما شَبِعَ رسولُ الله صلى الله عليه و سلم منذ قَدِمَ المدينةَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنْ خَبْرِ الْبُرِّ» [۷۲].

و اما الملبس؛ آنچه بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اعلاى آن پیرهت و ازارپای و دستار^۱ درشت بود که اگر چنان بود که جامه بشوید هیچ دیگر نباشد که درپوشند. و قد عُدَّ على قميص عمر الخطاب رضى الله عنه اثني عشرًا رُقْعَةً بعضها من اديلم و قال بعضهم قومته ثوبى سفيان و نعليه^۲ بدرهم و اربعة دوانيق [۷۳].

و اما المسكن؛ فادناه ان يفتح بزاوية المسجد^۳ او رباط كاهل الصفة؛ يعنى قناعت كند به مسجدی یا خانقاهی چنانکه اهل صفة کرده بودند. و اعلا آن بود که از برای نفس خود موضع خاص ترتیب نکند یا به اجارت بگیرد^۴ به شرط آنکه به قدر حاجت بیش نبود و بنای سرای بلند نکند اگر دائل^۵ که در خبز آمده است که هر که بنای خانه بیش از شش ذراع بردارد ناداه مُنادٍ الى آين يا افسق الفاسقين و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: « مَنْ بَنَى فَوْقَ مَا يَكْفِيهِ كُفِّرَ ان يَحْمَلُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ » [۷۴]. يعنى هر که بنا كند بیش از قدر حاجت فرماید وی را روز قیامت تا آن را بگیرد.

اما اثاث البيت؛ فادناها حال عيسى عليه الصلوة و آن شانه^۶ باشد و كوزة آب [۷۵] و كان ضجاع رسول الله صلى الله عليه و سلم الذى ينام عليه وسادة حشوها ليف و عبائة [۷۶].

حال مردم این است در دنیا که یاد کرده شد پس هر که را محروم کرده باشند ازین ترتیب^۷ باید که تحسّرش بود بر فوات^۸ آن و بدانکه هر که زاهد باشد^۹ در دنیا و نفس او مایل بود بدان و او مجاهده می کند تا نفس او منزهد^{۱۰} بود نه زاهد.

۱. ب و ت: عليه السلام	۲. ب و ت: كه موضع	۳. ب و ت: شويده	۴. ب و ت: عورت
۲. ب و ت: ثلاثة	۴. ب و ت: خاص از جهت نفس	۵. ب و ت: تا بپوشد	۵. ب و ت: عورت
۳. ب و ت: عورت	۵. ب و ت: خویش ترتیب كند	۶. ب و ت: بن+	۶. ب و ت: فراتوان پوشانيد
۴. ب و ت: به	۶. ب و ت: یا به اجارت بگیرد-	۷. ب: اثنا عشر	۷. ب و ت: به
۵. ب: كردن؛ ت: دفع گرما و سرما كردن	۷. ب و ت: نگرداند	۸. ب: ادم؛ ت: آدم	۸. ب: كردن؛ ت: دفع گرما و سرما كردن
۶. ب و ت: پيراهن	۸. ب و ت: اگر داند-	۹. ب و ت: قومت	۹. ب و ت: پيراهن
۷. ب و ت: دستاری	۹. ب و ت: اثر	۱۰. الف: و نعليه-	۷. ب و ت: دستاری
۸. ب و ت: و چنان باشد که اگر	۱۱. ب و ت: بنای	۱۱. ب و ت: فادنيه	۸. ب و ت: و چنان باشد که اگر
	۱۲. ب: كه	۱۲. ب و ت: يصنع	
	۱۳. ب و ت: و+	۱۳. ب و ت: مسجد	
		۱۴. ب و ت: مسجد	
		۱۵. ب و ت: مسجد	
		۱۶. ب و ت: مسجد	
		۱۷. ب و ت: مسجد	
		۱۸. ب و ت: مسجد	
		۱۹. ب و ت: مسجد	
		۲۰. ب و ت: مسجد	
		۲۱. ب و ت: مسجد	
		۲۲. ب و ت: مسجد	
		۲۳. ب و ت: مسجد	
		۲۴. ب و ت: مسجد	
		۲۵. ب و ت: مسجد	
		۲۶. ب و ت: مسجد	
		۲۷. ب و ت: مسجد	
		۲۸. ب و ت: مسجد	
		۲۹. ب و ت: مسجد	
		۳۰. ب و ت: مسجد	
		۳۱. ب و ت: مسجد	
		۳۲. ب و ت: مسجد	
		۳۳. ب و ت: مسجد	
		۳۴. ب و ت: مسجد	
		۳۵. ب و ت: مسجد	
		۳۶. ب و ت: مسجد	
		۳۷. ب و ت: مسجد	
		۳۸. ب و ت: مسجد	
		۳۹. ب و ت: مسجد	
		۴۰. ب و ت: مسجد	

و اول زهد تزهّد [۷۷] بود و گفته‌اند هر که نفس او تنفّر نماید از دنیا و میل نکند به دنیا از برای آنکه داند که جمع میان نعیم دنیا و نعیم آخرت محال بود حال او همچنان بود که به ترک سفالی بگوید تا دُری در عوض گیرد او زاهد است در دنیا. و هر که نفس او میل نکند به دنیا اصلاً و تنفّر نماید از دنیا و مال به نزدیک وی همچون آب بود و خزانه حق همچون دریا و التفات دل وی نبود به مال نه بر سبیل رغبت و نه بر سبیل نفرت او کامل بود [۷۸].

و این مجاهده که یاد کرده شد حال مرید بود و مرید باید که سُست نشود آناء اللیل و اطراف النهار [۷۹] از انواع طاعات و ریاضات و لمجاهده ظاهر و مکایده باطن مشغول بود. و آذر جامه خواب نخسبید. و علاج اخلاق کند و از امور عادتئی مفارقت نماید و دست در گردن مخاطره‌ها کند و ممارست میثاق و تحمل آن به واجبی بکند.

استاد ابوالقاسم قشیری رحمه الله علیه^{۱۰} «ارادت ابتدای طریق سالکان باشد و اول منزل طالبان حق». و این صفت را نام ارادت بدان دادند که مقدمه هر امری ارادت بود از برای آنکه بنده چون چیزی خواهد که بکند و مرید آن بود که وی را ارادت نبود اصلاً و این بر خلاف اشتقاق است.

و از آداب مرید بلکه از فرائض حال او آن بود که ملازمت موضع ارادت کند و سفر نکند فإِنَّ السَّفَرَ لِلْمُرِيدِ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ سَمٌّ قَاتِلٌ [۸۰]؛ سفر مرید بی وقت زهریست کشنده. و گفته اند که چون حق تعالی به مرید خیر خواهد او را در اول ارادت ثباتی و قراری کرامت کند تا مجاهده تمام بکند و چون به مرید خیر خواهد او را به حرقت و حالتی که از آن بیرون آمده باشد باز دهد و چون به مریدی محنت خواهد او را در مطارح غربت [۸۱] اندازد.

و مرید باید که بدین ده خصلت ملازمت نماید: اول آن است که سوگند به خدای نخورد به راست و دروغ به عمد و سهو. دوم آن است که دروغ در جدّ و هزل نگوید. سوم آن است که وعده خلاف نکند مگر به عذری واضح. چهارم آن است که هیچ چیز تو را لعنت نکند و هیچ ذره را نیازارد. پنجم آن است که دعای بد نکند بر خلق

اول، از دو نسخه دیگر استفاده شده است.	۱۸. ب و ت: ابوالقاسم قشیری-	۱۰. ب و ت: اکمل	۱. ب و ت: که+
۲۱. ت: خواهد	۱۹. ت: رحمه الله علیه؛	۱۱. ب و ت: به	۲. ب و ت: سفال
۲۲. ت: که-	ب: میگوید+	۱۲. ب و ت: مکایره	۳. ب و ت: گوید
۲۳. ت: باشد	۲۰. نسخه الف حدود دو صفحه افتادگی دارد. از این قسمت تا (و هو اصل الاصول) در همین ربع	۱۳. ب و ت: و-	۴. الف: تا دری عوض
۲۴. ت: مریدی		۱۴. ب: عادی	۵. ب و ت: و-
۲۵. ب: بخورد		۱۵. ب: مخاطرها	۶. ب و ت: ننماید
۲۶. ب: که در جدّ و هزل دروغ نگوید		۱۶. ب و ت: زند	۷. ب و ت: او
		۱۷. ب و ت: واجب تر	۸. ب و ت: چون
			۹. ب و ت: او

خدای خصوصاً بر کسی که برو ظلم کرده باشد و مکافات وی نکند به زبان و دل و تحمّل ظلم وی کند برای حق تعالی. ششم آن است که شهادت قطعی ندهد به شرک و کفر و نفاق خلق. حق تعالی هفتم آن است که نظر و اندیشه از معاصی ظاهراً و باطناً نگاه دارد و جوارح از آن بازدارد. هشتم آن است که رنج خود تا تواند بر کسی نهد. نهم آن است که طمع از خلق به کلی ببرد. دهم آن است و هو اصل الاصول که فضل همه خلق بر خویش ببیند [۸۲] و همه را بزرگتر از خویش داند. و این خصال که یاد کرده شد آثار ستوده و لوازم پسندیده دارد و اگر ذکر آن کرده شود به تطویل انجامد.

باب فی الاواخر و النهايات

و این در بیان احسان است و نصیب یحیی پیغامبر^{۱۰} علیه السلم از احسان است. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «أحسن عاقبتنا فی الامور كلها و أجرنا من خزی الدنيا و عذاب الآخرة و قد نقل الامور به خواتیمها». و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ودّع احداً قال استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک [۸۳].

بدانید ای صادقان و ای مشتاقان. نور الله قلوبکم و عیونکم بنور الإحسان و ازال عیونکم عن عیونکم بتلألؤ طالع الإحسان که خاتمت کارها و نهایت ابرار بر چهار نوع بود و این چهار نوع، حالت مشاهده باشد بر تفاوت. بعضی خدای را تبارک و تعالی به آخر کار به نظر و استدلال ببینند^{۱۱} و این علمای ظاهراند و این معنی از برای آن بود که نور انسانیت ایشان مبدل نشده باشد به حیات اصلی^{۱۲} اگر مبدل شود، انسان احسان شود و محسن صفت وئی گردد. و خدای تعالی محسنان را دوست دارد چنانکه می فرماید در کتاب عزیز خویش: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» [۸۴]. و محبوب حق تعالی محبوب نماند بآ نظر و استدلال.

و بعضی آن باشد که به علم بیان، خدای را تبارک و تعالی بشناسند و نبینند^{۱۳} و این حالت الهام بود. و الهام با نظر و استدلال جمع شود و اقوی تر بود. و این علمای طریقت اند. و این مقام، مقام مخاطره^{۱۴} باشد. و این نسبت آن باشد که محبوب باشند^{۱۵} به طیران سرّ و روح و معنی؛ یعنی نور سرّ ایشان مبدل نشده باشد به نور

۱۰. ت: خواتیمها	۱۱. ب و ت: +و	۱۲. ب و ت: +که
۱۱. ت: عیونکم	۱۳. ب و ت: انسانی	۱۳. ب و ت: -و
۱۲. ب و ت: عیونکم عن	۱۴. ب و ت: او	۱۴. ب: بمقام
غیوبکم	۱۵. ب و ت: خویش-	۱۵. ب و ت: محاصره
۱۳. ب و ت: طوالع	۱۶. ب و ت: حجاب+	۱۶. ب و ت: ان
۱۴. ب و ت: کار	۱۷. ب و ت: خدای تعالی	۱۷. ب و ت: بود
۱۵. ت: ببینند	۱۸. ب و ت: +	۱۸. ب و ت: به+
۱۶. ت: آن	۱۹. ب: بشناسند و ببینند؛	
۱۷. ب: از برای-	۲۰. ت: ببینند	
۱. ب و ت: خویشتن		
۲. ب و ت: همه کس		
۳. ب و ت: آن-		
۴. ب: الثانی		
۵. ت: فی-		
۶. ب و ت: است -		
۷. ب و ت: پیغامبر-		
۸. ب و ت: اللهم+		
۹. ت: خوی		

سیادت و نور سیادت، نور سعادت باشد. و این عبارت از آن معنی بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» [۸۵]؛ یعنی مستهلک شده در نور سید خویش در ابتدای خلقت و دران استهلاک لذات شهوات برود. از برای آنکه مستغرق شود در توحید و فانی شود از لذات توحید و حجت توحید. و این استغراق و این استهلاک نیز متفاوت بود.

^۱ بعضی آن باشند که خدای تعالی را ببینند^۴ و بشناسند به علم حال. و این علمای حقیقت‌اند و این حالت مکاشفه باشد. و این به سبب آن بود که حقیقت ایشان محلی شود به حیات حقیقی و فرق است میان حیات اصلی و حیات حقیقی. و این به سبب آن باشد که صور [۸۶] دل ایشان که اول حجاب دل است، منور شود به نور حلم؛ یعنی حرفی بر حجاب صور زیادت کند تا صور دل، حضور شود و صاحب صور، محصور شود از شهوتها. و حضور کسی باشد که با زنان نزدیکی نکند و حصراً نفس خویش کند از شهوات.

و بعضی آن باشند که خدای تعالی را ببینند و بشناسند به مشاهده و عین الیقین. و این علما باشند به خدای تعالی و آن انبیا باشند و خاص الخاص اولیا. و این معنی به آن سبب باشد که حجاب صوری و صوری برخیزد و آن نور محض و معنی صرف بود^۸ ظاهر شود. و صاحب این مقام خدای تعالی را فرمان برداری کند و به یگانگی بداند و بخواند چنانک گویی می‌بیند و می‌داند.

و این معنی حقیقت احسان بود چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلم در بیان احسان فرمود: «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» [۸۷]؛ یعنی عبادت کن چنانک کسی پادشاه را ببیند و آید داند. و نصیب یحیی صلوات الله علیه از احسان بود لاجرم خدای تعالی فرمود: «أَنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِحَيَاتِي مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» [۸۸].

۱. ب و ت: سادت	۱۲. ب و ت: باشد	۲۲. ب: بر حجاب صور و	۳۰. ب و ت: حق تعالی
۲. ب و ت: سادت	۱۳. ب و ت: حق تعالی	ماده کنند؛ ت: بر حجاب	۳۱. ب: رسول علیه
۳. ب و ت: آن	۱۴. ت: ببیند	صور و مدت کنند	السلام؛ ت: رسول علیه
۴. ب و ت: علیه السلام	۱۵. ب و ت: آن	۲۳. ب و ت: که نزدیکی	السلم
۵. ب و ت: که+	۱۶. ت: به-	نکند با زنان	۲۲. ب و ت: له-
۶. ب و ت: باشد+	۱۷. ب: محو؛ ت: محل	۲۴. ب: حضر	۲۳. ب و ت: و-
۷. ب و ت: از اب	۱۸. ت: فوقت	۲۵. ب و ت: حق تعالی	۳۴. ب: علیه السلام؛ ت:
۸. ب و ت: لذت	۱۹. ت: است-	۲۶. ب و ت: آن	علیه السلم
۹. ب و ت: حجب	۲۰. ب و ت: آن	۲۷. ب و ت: حق تعالی	۳۵. ب و ت: حق تعالی
۱۰. ب و ت: بنور	۲۱. ت: نسبت	۲۸. ت: بود-	۳۶. ت: ان الله-
۱۱. ب و ت: و+		۲۹. الف: هر	۳۷. ت: و بیشک

اول کسی که به عیسی علیه السلام ایمان آورد یحیی بود علیه السلام فرمود مصدقاً بکلمه من الله و چون مستغرق و مستهلک شوّد در نور کلمه، لاجرم فرمود و سیداً. و چون فانی شد از لذات کلمه، لاجرم فرمود و خصوراً. و چون مشرف و مکرم شد به الهام نبوت، لاجرم فرمود و نبیاً من الصالحین. پس احسان، معرفت توحید آمد و این بر تفاوت است.

و انتهای احسان در هاء کلمه الله است. و هاء کلمه الله خزینه توحید است و هرکسی را در آن نصیبی باشد به قدر و احسان او بدان مقدار توحید بود. و تفسیر احسان رسول خدای چنین فرمود که ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک؛ ترغیب فرمود به عبادت و توحید حق در غیب و شهادت، در ظاهر و باطن، در سر و علانیه. چنانکه بنده پادشاه را ببند در مشاهده و حضور و عبادت.

و توحید حق تبارک و تعالی در غیب و شهادت بر مراتب است. اما توحید غیب سه نوع است. از برای آنکه غیب تو سه نوع است؛ سر است و عقل و روح [۸۹]. توحید سر آن باشد که خدای تعالی به حال بشناسی و ببینی. و این توحید الوهیت بود یعنی سروری از سر الوهیت به سر تو رسد و تو مسرور شوی. یعنی ضیای معنی در معنی نکرد. و این به واسطه نور سیادت و نور قربت حاصل شود. و اشارت بدین معنی اثر قرآن مجید می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ﴿٦٦﴾ فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ﴿٧٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴿٨٨﴾ وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٩٠﴾». [۹۰]. یعنی بازگردد از زیارت حق تعالی به اهل خویش، خوش و نازان. و اهل او، روح و عقل و نفس باشد. و بعد از ایشان، برادران در دین حق و از آن مسرت نصیبی به برادران وئی بازگردد. و این توحید به وقتی حاصل شود که دل خود را از اندیشه‌های باطل و هواجس و خواطر ناپسندیده پاک گرداند. و این معنی دست ندهد مگر به مراقبت و محاسبه.

و توحید عقل آن بود که خدای تعالی را به براهین و آیات و استدلال بشناسی و بدانی. و مصالح و حکم صنایع و بدایع حق جل و علا بقدر وسع و طاقت دریابی. و در هرچه نگه کنی حق بینی و از حق شنوی. و

- | | | | |
|--------------------------|------------------------|-----------------------|---------------------------|
| ۱. ب و ت: علیه السلام- | ۸. ب و ت: بود- | ۱۷. ب: و؛ ت: ضیاء | ۲۷. ب و ت: از+ |
| ۲. ب و ت: علیهما السلام؛ | ۹. ب و ت: خدا | ۱۸. الف: این+ | ۲۸. ب و ت: نفس+ |
| ب و ت: لاجرم+ | ۱۰. ب و ت: می‌فرمود | ۱۹. الف: معنی- | ۲۹. ت: و- |
| ۳. ب و ت: شد | ۱۱. ب و ت: حق تعالی | ۲۰. ب و ت: در- | ۳۰. ب و ت: حق تعالی |
| ۴. ب و ت: به | ۱۲. ب: و+ | ۲۱. ب و ت: با | ۳۱. ب: تعالی؛ ت: حق تعالی |
| ۵. ب و ت: لذت | ۱۳. ب و ت: بر | ۲۲. ب و ت: او- | ۳۲. ب و ت: نظر کنی |
| ۶. ب و ت: استقامت است | ۱۴. ب و ت: حق تعالی را | ۲۳. ب و ت: حق- | ۳۳. ب و ت: بینی |
| و استقامت حالت کمال | ۱۵. ب: و- | ۲۴. ب و ت: او | |
| عقلست و این احسان+ | ۱۶. ب: بی سببی+؛ ت: | ۲۵. ب و ت: به- | |
| ۷. ب و ت: و- | سببی+ | ۲۶. ب و ت: نگاه دارد+ | |

این وقتی میسر شود که سرمه رشد و آن نور عاطفت و شفقت حق تعالی بود آدر دیده عقل تو کشند. تو بینا عقل شوی.

و این حال وقتی پدید آید که سالک عقل خود را از تدبیر امور دنیا نگاه دارد و به تدبیر امور آخرت مشغول گرداند. چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم: « قَلِيلُ التَّوْفِيقِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَقْلِ وَالْعَقْلُ فِي أُمُورِ الدُّنْيَا مُضِرَّةٌ وَفِي الْأُمُورِ الْآخِرَةِ مَسْرَّةٌ ». هذا لفظ او معناه . معنی حدیث آن است که که تدبیر امور دنیا کردن سبب نقصان و زیان است. از برای آنکه تدبیر دنیای تو کرده‌اند. و تدبیر امور آخرت کردن مسرت است و سبب زیادتی. چون این معنی نگاه دارد که گفتیم او را از شراب زنجبیل شربتی بدهند تا قوت مشاهده خلیل حاصل کند. قال الله تعالی: « وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرْجَاهَا زَنْجَبِيلًا ﴿١٧﴾ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا ﴿١٨﴾ » [۹۱].

و توحید روح، توحید ذوقی بود. و بقدر عفت روح، ذوق وحدانیت می‌چشد در همه چیزها و انوار آن ذوق وی را پاک می‌گرداند تا عفت، صحت روح وی شود. چون عفت، صفت روح وی گردد مستحق شراب طهور گردد. قال الله تعالی: « وَ سَقَّيْنَاهُمْ رُبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا » [۹۲]. و این عبارت از آن بود که نصیبی از احدیت و وحدانیت که در سید او بود آن را بچشد او به وی سرایت کند به قدر قوت و طاقت. و این جزای ریاضت روح بود. و عفت روح به ورع و تقوی حاصل شود و روح را از بیش نهاد و تمنی نگاه دارد و از تکبر و تجبر.

این چه یاد کردیم این توحید غیب بود. توحید شهادت آن باشد که جوارح را هر یکی را علی حده از مخالفت و مناهی نگاه دارد و چیزی نگوید و نکند که مناقض توحید بود تا توحید وی مزین گردد به نور ادب. و نور ادب سبب نعیم ابد بود. و نعیم ابد زیادتی [۹۳] باشد بر حسنی چنانکه ادب زیادتی بود بر حسنی یعنی بر اعمال. و زیادتی بر حسنی دیدار حق تعالی بود و مناجات حق بود و الطاف متواتر و متوالی و کشف نامتناهی. و آداب طریقت بسیار است اما اشارتی کنیم به طرفی از آن تا به تطویل نینجامد.^{۲۷}

۱. ب و ت: گردد	۶. ب: هذا لفظ الحدیث و ؛	۲۰. ب و ت: حده	۱۲. ب: میکند
۲. ب و ت: که+	ت: هذا لفظ و معناه	۲۱. ب: تنافی؛ ت: منتهای	۱۳. ب و ت: صفت
۳. ب و ت: و+	۷. ب و ت: که-	۲۲. ت: مناقص	۱۴. ب و ت: واحدیت
۴. ب و ت: بینای عقل	۸. ب: بوار و (بمعنی	۲۳. ب و ت: زهد	۱۵. ب و ت: بچشیده
۵. ب: رسول علیه السلام	هلاک است)؛ ت: بور	۲۴. ب و ت: ابده	۱۶. ب و ت: و-
می فرماید؛ ت: رسول	۹. ب: گفتم	۲۵. ب و ت: بود	۱۷. الف: از-
علیه السلم می فرماید	۱۰. ب و ت: ویرا	۲۶. ت: به-	۱۸. ب و ت: این-
	۱۱. ب و ت: کما+	۲۷. ت: انجامد	۱۹. ب و ت: را-

ادب بر دو نوع است ادب با حق و ادب با خلق. ادب با حق آن بود که اعتراض نکنند بر امور و احکام حق. در همه امور حق تعالی را بر کمال بیند و به نقصان در هیچ خلق خدائی ننگرد. و از دعا و سؤال در نهایت کار تحاشی بنماید. و در غیر حق ننگرد و اعراض کند به دل از غیر حق تعالی. و چیزی نگوید که نداند. و به خدای تعالی حواله نکند اموری که قبیح بود به نفس خود حواله کند. و اعمال را از تصنع و تکلف نگاه دارد. و کشف عورت نکند در سرّ و جهر و در عورت خود و از آن هیچ کس ننگرد. و در بند زینت خود نبود و خویشتن را نیاراید مگر بر طریق سنت. و چشم و زبان و دل و گوش نگاه دارد از لغو و باطل. و بر خلق خدای بپوشاند فاحشها. و زبان خویش را از فحش نگاه دارد.

و ادب با خلق آن بود که بر خردان رحمت کند و بزرگان را حرمت دارد خصوصاً پدر و مادر و استاد و عمّ و برادر بزرگتر و هرکه به روزی در راه دین از او فرابیشتر بود. گفته‌اند که هرکه حرمت بزرگتر از خود و مشایخ نگاه ندارد رقم اشقاوت بر پیشانی او کشند. و زبان خویش در پیش بزرگان کشیده دارد [۹۴]. و به قدر ضرورت سخن گوید. و بلند نگوید. و از دور آواز ندهد. و به ادب نشیند. و ادب در خوردن و خفتن نگاه دارد. و در پیش بزرگان سخن از سر نفس نگوید و خشم فروخورد.

باب فی الموانع و الآفات

و آن در بیان نهی منکر و فحشا است و در حرف کلمه سلیم الله است. و نصیب عیسی صلوات الله علیه در وی است. اعلم ایّدک الله بنصره و سیّرك فی برّه و بحرّه که ممانع آن باشد که تو را از طاعت و بندگی حق جل و علاً باز دارد. و از عطای حق باز دارد و از قربت حق باز دارد. و از ارتکاب محرّمات باز ندارد. و آن اتباع شهوات و ترک واجبات است. و از ارتکاب محرّمات مؤثر است در عقل، عقل را از صفت لؤمگی به صفت امارگی کشد. و این معنی از طاعت و بندگی حق تعالی باز دارد. و اتباع شهوات مؤثر است در سرّ و سرّ را از

۲۵. ب و ت: و از عطای حق باز دارد و از قربت حق باز دارد-
۲۶. ب و ت: و از ارتکاب محرّمات باز ندارد-
۲۷. آن: اضافه مصحح است.
۲۸. الف: از

۱۷. ب: باید که+
۱۸. ت: و ادب-
۱۹. ب و ت: از سر نفس سخن
۲۰. ب: باب الثالث
۲۱. ت: در
۲۲. ب و ت: سوم کلمه
۲۳. ت: که-
۲۴. ب و ت: حق تعالی

۹. ت: کس-
۱۰. ب و ت: را-
۱۱. ب و ت: گوش و دل را
۱۲. ب و ت: لغو باطل
۱۳. ت: را-
۱۴. ب و ت: فرا بیش
۱۵. ب و ت: مشایخ و بزرگتران
۱۶. ت: و عم

۱. ب و ت: باشد
۲. ب و ت: و+
۳. ب و ت: حق تعالی
کمالی بیند
۴. ب و ت: تعالی+
۵. ب و ت: نماید
۶. ب و ت: حق تعالی
۷. ب و ت: بلک
۸. ب: حواله

صفت استقامت و ثبات به مقام تلوین و اضطراب و انقلاب باز آرد چون به حظ نفس مباشرت کند. این معنی از قربت حق تعالی باز دارد.

و ترک واجبات مؤثر است در روح و روح طیران کند از دل و چون روح طیران کند از دل، تصفیه و تعدیل حاصل نشود و چون تصفیه حاصل نشود نفخ روح و انعکاس حاصل نشود. پس معنی این مانع شود از عطای حق جل و علا^۱ و این معنی که یاد کردیم از برای آن در بیان نهی و منکر و فحشا ظاهر می شود به سبب آنکه هر وقت که شخّ نفس [۹۵] برخیزد و رُکون هوا [۹۶] در وی پدید آید منکر و فحشا ظاهر شود.

و نصیب عیسی علیه الصلوٰۃ ازین معنی نهی بود. از برای آنکه خدای تعالی باطن خلق را به واسطه عیسی علیه السلام نهی می کند از فحشا و منکر. و عیسی علیه الصلوٰۃ و اعظ قلوب است [۹۷]. از برای آنکه باطن نهی کلمه حق است. القیها الی مریم النفوس [۹۸]. این کلمه را خدای تعالی به مریم انداخت. و کلمه را مجرد بگرد از ظاهر دایره طرف امهات^۲ و چون کلمه طرف آبا داشته باشد از شهوات و اخلاق ذمیمه باز ندارد. از برای آنکه ظاهر دایره، محلّ شهوات و اخلاق ذمیمه است.

و این معنی که یاد کردیم در حرف سیوم کلمه الله است. و حرف سیوم اشارت است به آن کلمه. و این کلمه دو وجه دارد. یکی وجه به عالم قدرت دارد و باطن دایره در برابر اوست. وجهی دیگر به عالم خلقت دارد و ظاهر دایره در برابر اوست. اگر مرد به مراقبت مشغول شود و آن به باطن دایره تعلق دارد و آن به محاسبت قیام نماید. و آن تعلق به ظاهر دایره دارد. باطن دایره بر ظاهر دایره مستولی و مستوی شود و آن تنفر حقیقی پدید آید از فحشا و منکر. و میل جزم پدید آید به خیر. و این سبب سعادت دو جهانی باشد.

۱. ب: باز دارد و؛ ت: و+	۱۱. ب و ت: به	۲۱. ب و ت: گردانید	۳۰. ب و ت: یک
۲. ب و ت: به-	۱۲. ب و ت: میشود	۲۲. ب و ت: از برای انک	۳۱. ب و ت: و وجه
۳. ب و ت: ان	۱۳. ب: علیه السلام؛ ت:	ظاهر دایره طرف آبا دارد	۳۲. ب و ت: گردد
۴. الف: در روح و روح	علیه السلم	و باطن دایره+	۳۳. ب و ت: و آن تعلق به
طیران کند از دل و چون	۱۴. ب و ت: معنی -	باطن دایره دارد	
روح طیران کند-	۱۵. ب و ت: باشد	۲۴. ب و ت: دارد+	۳۴. ب و ت: و-
۵. ب و ت: نگردد	۱۶. ب و ت: بواطن	۲۵. ب و ت: نداشته باشد	۳۵. ب و ت: که+
۶. ب و ت: تسویه و تعدیل	۱۷. ت: صلوات الله علیه	۲۶. ب و ت: باز دارد	۳۶. ب: باشد
۷. ت: این معنی	۱۸. ب و ت: علیه الصلوٰۃ-	۲۷. ب و ت: در حرف سوم	۳۷. ب و ت: بود
۸. ب و ت: حق تعالی	۱۹. ب و ت: القاها	الله	
۹. ب و ت: و-	۲۰. ب و ت: ان	۲۸. ب و ت: سوم الله	
۱۰. ب و ت: پدید آید	۲۱. ب و ت: حق تعالی	۲۹. ب و ت: و این دو	
		و جهین است	

پس بدان ای طالب خدای و مُعرض از هوا که آفت و موانع راه هفت عضو است. و آن زبان و گوش و چشم و دست و پای و بطن و فرج است. و این هفت عضو را تعلقی و رابطه هست به دل حیوانی که محلّ نفس ظاهر است. و نفس باطن در شکم نفس ظاهر است. و میان ایشان رابطه ای هست. و روح ناطقه، و رای نفس باطن است. و میان نفس باطن و روح ناطقه نیز تعلقی و رابطه است. و جنبیدن این اعضا به ارادت نفس ظاهر باشد. اگر در معصیت جنبد، نفس ظاهر، حظ بگیرد و نفس باطن در حرکت آید، روح مضطرب شود. اگر نفس باطن نیز به سبب اضطراب، شهوت حیوانی طلب کند، و نفس ظاهر مساعدت کند تا حظ بگیرد شره حیات در وی پدید آید و روح در پریدن آید و عالم دلی وی به مقدار قوت شهوت، سیاه گردد.

و آفات هر عضوی مختصر بیان کنیم *إن شاء الله*. ابتدا از زبان کنیم برای آنکه زبان، قلبی دل است. از برای آنکه ظاهر را با زبان دل تعلقی است اگر بنده زبان ظاهر از شر نگاه دارد و به خیر و ذکر بگشاید زبان دل گه در دهان عیسی دل است گشاده گردد به حکمت و موعظت و اسرار. و اگر زبان نگاه ندارد و گشاده دارد به شر، شیطان و نفس، زبان خویش در دهان عیسی دل کند و خواطر مذموم و هواجس ناپسندیده در باطن مرد ظاهر شود و شیطان را سرها پدید آید و آن ذوای شهوت باشد نفس مساعد کند و فعل در وجود آید.

و اشارت بدین معنی آن است که مریم را فرمودند تا سخن نگوید [۹۹]. لاجرم عیسی دل او در عالم صورت به تجلی در سخن آمد. و این معنی از برای آن است که مرد چون سخن به شر نگوید، زبان شیطان و نفس گنگ گردد. و داعیه شهوت در دل بنماند. دل حقیقی زنده شود. و اعظ دل به موعظت و نصیحت مشغول شود. از برای آنکه درین مقام جوارح و لشکر حق تعالی مجتمع شوند.

- | | | |
|---------------------|--------------------|-------------------|
| ۱. الف: مصیبت | ۱۹. ب و ت: نائب | ۲۸. ب و ت: شهوات |
| ۲. ب و ت: آفات | ۲۰. ب و ت: زبان + | ۲۹. ب و ت: نفس را |
| ۳. ب: از + | ۲۱. ب و ت: بنده- | مساعدت کند |
| ۴. ب و ت: چشم و گوش | ۲۲. ب و ت: گشاید | ۳۰. ب و ت: برین |
| ۵. ب و ت: آن | ۲۳. ب و ت: را | ۳۱. ب و ت: به- |
| ۶. ب و ت: رابطه است | ۲۴. ب و ت: دهن | ۳۲. ب و ت: و- |
| ۷. ب و ت: رابطه است | ۲۵. ب و ت: دهن | ۳۳. ب و ت: تعالی- |
| ۸. ب: ناطقه- | ۲۶. ب: کنند | ۳۴. ب و ت: مستمع |
| ۹. ب و ت: است | ۲۷. ب و ت: که | |
| | ۱۰. الف: مصیبت | |
| | ۱۱. ب و ت: به- | |
| | ۱۲. ب و ت: شهوتی | |
| | ۱۳. ب و ت: و- | |
| | ۱۴. ب و ت: دل- | |
| | ۱۵. ب و ت: و آفات- | |
| | ۱۶. ب و ت: را+ | |
| | ۱۷. ب و ت: تعالی+ | |
| | ۱۸. ب و ت: زبان- | |

و در حدیث آمده است که سخن نگفت در گهواره الا سه کودک؛ عیسی مریم و کودکی آدر روزگار جریح و کودکی دیگر^۲ [۱۰۰]. اما ذکر عیسی خود معروف است؛ و اما کودکی سخن گفت در روزگار جریح و جریح مردی عابد بود در بنی اسرائیل و وی را مادری بود روزی جریح نماز می‌کرد مادرش مشتاق شد به وی گفت یا جریح گفت جریح گفت یا رب الصلوة خیر، نروم بر مادر و نماز کرد و دست از مادر برداشت. سه بار همچنین می‌گفت و مادر را سخت آمد و گفت: خداوندا ورا از دنیا بیرون مبر تا با وی ننمائی چیزی که وی به کراهیت دارد. و در بنی اسرائیل فاحشه بود گفت مر جریح را در فتنه اندازم تا زنا کند برفت با جریح هیچ نتوانست کرد و راعی بود آنجا که شب به صومعه جریح پناه گرفتی چون زانیه عاجز شد و در ماند راعی را به نفس خویش خواند اجابت کرد و فرزندى در وجود آمد. گفت این فرزند از جریح [است] بنی اسرائیل بیامدند و صومعه جریح بشکستند و دشنام دادند وی را جریح نماز کرد و دعا کرد گفت ای غلام بذر تو کیست گفت: راعی. بنی اسرائیل پشیمان شدند بر آنچه کرده بودند و گفتند صومعه از زر بکنیم راضی نشد و باز بنا کرد چنانکه بود. و این صبی نیز به برکت آن، سخن گفت کی جریح زبان نگاه داشته بود گویی خدای تعالی دستوری داد یا عیسی دل جریح زبان در دهان آن کودک کرد تا گویا شد.

و اما کودک دیگر؛ زنی بود با وی کودکی از آن وی شیر می‌داد، جوانی خوب بگذشت زن گفت: خداوندا پسر ما را همچون آن جوان گردان. کودک گفت: مرا همچون او مکن. پس زنی بگذشت و می‌گفت او دزدی کرد و زنا کرده است و عقوبتش کرده بودند. زن گفت: خداوندا پسر مرا همچون او را رسوا مکن. کودک گفت: مرا همچو او کن. مادرش با وی ذکر آن کرد. گفت: آن مرد جباری بود از جباران و آن زن که می‌گفتند دزدی می‌کند و زنا کرده است نه دزدی کرده بود و نه زنا بلکه می‌گفت حسبی الله. و این به برکت آن بود که مادر زبان در فرزند خویش به خیر گشاده بود و از شر نگاه داشته.

و زبان مادر حکم زبان فرزند داشت لاجرم خدای تعالی زبان فرزند را گشاده کرد و آن به سبب آن بود که تا بدانید که زبان نگاه داشتن از شر و گشاده کردن به خیر سبب آن است که زبان دل گشاده گردد. و مناسبی هست میان کودک و میان دل. از برای آنکه کودک صفت دل دارد.

و داستان بعدی در نسخه ب و ت نیامده است.

۴. ب: اما ذکر عیسی خود معروف است.
 ۵. داستان سخن گفتن کودکی در روزگار جریح

۳. ب: که برای یوسف علیه السلام گواهی داد؛
 ت: که با یوسف علیه السلام گواهی داد+

۱. ب: پسر مریم علیهما السلام؛ ت: پسر مریم
 ۲. ت: کودک

و'بدان که هر وقت که زبان نگاه ندارد، دل نگاه نتواند داشت. و چون دل نگاه نتواند داشت چشم نگاه نتواند داشت. و چون چشم نگاه نتواند داشت بطن و فرج نگاه نتواند داشت، دست و پای نگاه نتواند داشت و چون دست و پای نگاه نتواند داشت آگوش نگاه نتواند داشت. حاصل اگر زبان به سلامت نباشد مرد به سلامت نماند. قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: « لا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه و لا يدخل رجل حتى يأمن جاره بواقفه».

و بدان که اعمال همه اعضا اثر کند در دل ولیکن زبان خاصتر است به دل. از برای آنکه ادا می‌کند از دل. و هرچه در دل باشد از صورتها پس اقتضا چنان کند که هر کلمه را صورتیست در دل که بازان کلمه ماند. اگر دروغ گوینده باشد صورتی دروغ در دل حاصل شود. و روی دل کژ گردد بدان صورت. و اگر سخنی در فضول باشد؛ یعنی ذرا چیزی که مستغنی بود از آن، روی دل بدان سیاه شود و مفضی باشد به قساوت دل. و عبارت کذا از آن به مردن دل.

قال رسول الله صلى الله و سلم: « لا تكثر الكلام بغير ذكر الله تعالى فان كثرة الكلام بغير ذكر الله تعالى تُفسى القلب و ان ابعد الناس من الله تعالى القلب القاسى»؛ یعنی سخن بسیار گفتن بی ذکر حق دل را سخت کند. و دورترین مردمان به خدای تعالی کسی بود که دل وی سخت بود. و دل سخت آن بود که ذکر و طاعت طلب نکند و لذت نیابد از سماع کلام. و آن به سبب آن باشد که سخن بسیار گفتن دل را مجروح کند. و دل ضعیف شود و شیاطین و آنفس قوی گردند. و زبان ایشان دراز گردد و وسوسه و خواطر بسیار شود زبان دل را حرکتی نماند.

بدان که آفات زبان بسیار است و نیکوترین احوال بنده آن است که زبان نگاه دارد از خطا و دروغ و سخن چینی و غیبت کردن و از ریا و نفاق و فحش و میز [۱۰۱]. و مرا آن باشد که سخن دیگری را عیب کند یا چیزی بگیرد بر وی در لفظ یا در معنی و از تزکیت نفس و از خصومت [۱۰۲] و فضول و خوض در باطل و

۱. ت: و-	۶. ب و ت: الجنه+	۱۴. ب و ت: در-	۲۳. ب و ت: و-
۲. ب و ت: نتواند	۷. ت: رطی	۱۵. ب و ت: کنند	۲۴. ب و ت: گردد
۳. الف: و چون بطن و فرج نگاه نتواند داشت	۸. ب و ت: بموائقه	۱۶. ب و ت: علیه+	۲۵. ب و ت: بنماند
دست و پای نگاه نتواند داشت و چون دست و پای نگاه نتواند داشت	۹. ب و ت: لکن	۱۷. ب و ت: تكثروا	۲۶. ب و ت: و+
۴. ب و ت: نباشد	۱۰. ب و ت: بأن	۱۸. ب و ت: تعالی-	۲۷. ب و ت: کردن+
۵. ب و ت: عیب	۱۱. ب و ت: گوینده+	۱۹. ب و ت: تعالی-	۲۸. ب: غیبت گفتن
	۱۲. ب: بدان صورت-	۲۰. ب: مردم	۲۹. ب: ویرا نگاه دارد+
	۱۳. ب و ت: سخن فضول باشد	۲۱. ب و ت: حق تعالی	
		۲۲. ب و ت: شود	

تحریف و زیادت و نقصان و ایدای خلق به طریق سخریت و غیر آن. و از پرده مردمان دریدن زبان نگاه دارد. و این آفات که یاد کرده آمد وی را حلاوتی است در دل و این حلاوت را داعیه‌ای^۱ از طمع و شیطان.

و گفته‌اند که کلام چهار قسم است [۱۰۳]: قسمی است که ضرر محض است. و قسمی است که نفع محض است. و قسمی است که در وی منفعت و ضرر نیست، چاره نبود از خاموش بودن. و همچنین هرچه در وی ضرر و نفع است نفعی که وفا نکند به ضرر. و هرچه در وی منفعت نیست و ضرر نیست فضول باشد و مشغول شدن بدان تضييع روزگار^۲ بود. و این عین زیان بود.

پس نمائند مگر قسم چهارم. سه ربع کلام ساقط شد بماند یک ربع و در وی خطر است. از برای آنکه باشد که آمیخته شود با وی از دقائق رأی و تصنع و تکلف و غیبت و تزکیت نفس و فضول کلام آمیختن که درنتوان یافت. و اقال الشیخ جدی [۱۰۴] قدس الله سره: « مَنْ عَرَفَ دَقَائِقَ آفَاتِ اللِّسَانِ عِلْمًا قَطْعًا انَّمَا ذَكَرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَصَلَ الْخَطَابَ، حَيْثُ قَالَ: مَنْ صَمِتَ نَجًا وَتَدَاوَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ جَوَاهِرُ الْحَكْمِ وَجَوَامِعُ الْكَلِمِ. »

و از جمله اعظم آفات^۳ زبان دروغ گفتن است. قال الشیخ جدی قدس الله سره^۴ دروغ را مراتب است. بزرگتر آن در زشتی^۵ و در تحریم دروغ باشد بر خدای تعالی^۶. بعد از آن بر رسول خدای^۷. و بعد از آن دروغ بر چشم خویش و زبان^۸ و بده دیگر جوارح. و دروغ بر مادر و پدر و دروغ بر اقارب الاقرب فالاقرب من المسلمین. و عظیم‌تر آن همة، دروغی که زیان کند کسی را در نفس یا مال یا اهل یا فرزند.

- | | | | |
|---------------------------|------------------------------|------------------------|----------------------|
| ۲۷. ب و ت: آفات | بود « (غزالی، ۱۳۶۷، ۳: ۲۳۶). | ۱۲. ب و ت: انچه ضرر | ۱. ب و ت: سخریه |
| ۲۸. ب و ت: رحمه الله عليه | ۲۱. ب و ت: و- | محض است چاره نبود | ۲. ب و ت: از- |
| ۲۹. ب و ت: که+ | ۲۲. ب و ت: روحه | جز خاموش بودن | ۳. ب: پرده دریدن؛ ت: |
| ۳۰. ب و ت: بزرگترین | ۲۳. صحیح این عبارت با | ۱۳. ب و ت: همچنین- | پرده دریدن و |
| ۳۱. الف: رشتی | توجه به متن احیاء علوم (| ۱۴. ب و ت: منفعت و | ۴. ب و ت: بیان کردیم |
| ۳۲. ب و ت: حق تعالی | ۳: ۱۲۱) چنین است: « | ضرر نیست | ۵. ب: داعیه |
| ۳۳. ب: علیه السلام؛ ت: | علم قطعاً أن ما ذكره | ۱۵. ت: تصنع | ۶. ب و ت: وسطی |
| علیه السلم+ | (ص) هو فصل | ۱۶. ب: ایام | ۷. ب و ت: است که- |
| ۳۴. ت: و- | الخطاب...»؛ ت: ان ما | ۱۷. ب و ت: بماند | ۸. ب و ت: است که- |
| ۳۵. ب و ت: چشم و زبان | ۲۴. ب و ت: من صحت | ۱۸. ب: ربا | ۹. ب و ت: است- |
| خویش | کله | ۱۹. ب: تضييع | ۱۰. ب و ت: و قسمی در |
| ۳۶. ب و ت: به- | ۲۵. ب و ت: و- | ۲۰. ب و ت: امیختنی. | وی منفعت و ضرر+ |
| ۳۷. ب: عظیم تر از همه | ۲۶. ب و ت: و سلامه+ | کیمیای سعادت: « و | ۱۱. ب و ت: است که |
| ۳۸. ب و ت: در+ | | فضول سخن آمیختنی | |
| | | است که دریافت آن دشوار | |

و دروغ با سوگند قبیح‌تر بود از دروغ خالی از سوگند. و آنکه پس روی دروغ کند [۱۰۵] در کراهیت چابلوسی کردن و افراط کردن در مدح. و زشت‌تر آن بود که در روی ممدوح بود. و پس روی دروغ خوض فیما^۲ لابغی^۳ بود. خصوصاً که نفع با وی نگردد در گفتن و ضروری لاحق نشود در خاموشی بودن. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «علیکم بالصدق فإنه یهدی الی البر و هما فی الجنة و ایاکم و الکذب فإنه یهدی الی الفجور و هما فی النار و اسئل الله الیقین و المعافات فإن الناس لم یعطوا شیاً بعد الیقین افضل من المعافات أو قال العافیة و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تقاطعوا و لا تدابروا و کونوا عباد الله اخواناً» [۱۰۶].

و آن دروغ که مباح است در سه مقام بود^۴ [۱۰۷]؛ در حرب و اصلاح میان مردمان و سخن مرد با زن خویش و سخن زن با شوهر خویش. قال الحلیمی [۱۰۸] رحمه الله: «ان ذلك ليس على صريح الكذب فانه لا یحل محال و انما المباح ما كان على سبیل التوریة». و در حدیث آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون^۵ خواستی سفری کند بیوشانیدی به سفری دیگر.

و شک نیست که دروغ گفتن حرام است در همه چیزها. قال رسول الله: «فالیحذر الانسان الکذب حتی فی التخییل و حدیث النفس». از برای آنکه در نفس صورتی کژ پدید آرد. و خوابی که بیند اکثر آن دروغ بود. و کشف نشود بر وی در خواب اسرار ملکوت.

و رخصت^۶ دروغ گفتن وقتی بود که راست گفتن مفضی شود به حرامی سخت‌تر از دروغ گفتن. پس باید که مباح کنند دروغ گفتن درین حال. چنانکه مباح می‌کنند مردار در حال ضرورت. به سبب آنکه اگر مباح نکنند مفضی بود به حرامی سخت‌تر از مردار خوردن و آن فوات روح بود. ^۷دروغ گفتن روا بود تا مال کسی را از ظالم بیوشاند و آن کار روا باشد تا سرّ غیب او پوشیده بماند. و انکار روا باشد تا معصیت^۸ نفس خویش پوشیده کند. و دروغ گفتن روا نباشد از برای زیادتی جاه و مال.

۱. ب و ت: و انچ پس روی سوگند و دروغ کند	۸. ب و ت: که مباح بود	۱۶. ب و ت: صلی الله علیه و سلم+	۲۴. ب و ت: را-
۲. ت: و بما	۹. الف: بود-	۱۷. ب و ت: آید	۲۵. ب و ت: و انکار روا بود
۳. ب و ت: لایعنی	۱۰. ب و ت: الشیخ الحکیم رحمه الله علیه	۱۸. ب و ت: در خواب بر وی	۲۶. ب و ت: غیر وی بود
۴. ب و ت: نفعی	۱۱. ب و ت: یحلّه	۱۹. ب و ت: در+	۲۷. ب و ت: بود
۵. ب و ت: ضرری لاحق شود در خاموش بودن	۱۲. ب و ت: بحال	۲۰. ب و ت: گفتن-	۲۸. ت: مصیبت
۶. ت: اسلو	۱۳. ب و ت: که چون رسول علیه السلم	۲۱. ب و ت: پس-	۲۹. ب و ت: از جهت
۷. ب: فکونوا؛ ت: لا تدابروا فکونوا	۱۴. ب و ت: که+	۲۲. ب و ت: گفتن-	
	۱۵. ب و ت: سفر	۲۳. ب و ت: و+	

چون مضطر شود به دروغ گفتن باید که به تعریض کند [۱۰۹] تا امکان دارد تا نفس معتاد دروغ گفتن نشود. و کان بعضُ الناس اذا طلب فی الدار یقول لخدمته قولى اطلبه فی المسجد. و شعبی [۱۱۰] دایره بکشیدی و گفتی خادمه خویش را که انگشت درین دایره نه و بگوی آدرین جا نیست. و نشاید که کسی را طعام باید و گوید نمی‌باید [۱۱۱] بلکه به تعریض گوید.

و نباید که کلمه‌ای بگوید تا اهل مجلس را بدان بخنداند که رسول صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: «إِنَّ الْعَبْدَ لَيَقُولُ الْكَلِمَةَ لَا يَقُولُهَا إِلَّا لِيُضْحَكُ بِهَا الْمَجْلِسَ يَهْوَىٰ أِبْعَدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَزِلُّ عَلَيَّ لِسَانَهُ أَشَدَّ مَا يَزِلُّ عَن قَدَمِيهِ» [۱۱۲].

و باید که ثنای کس نگوید در روی کسی. و اگر کسی وی را ثنا گوید در روی وی بگوید اللَّهُمَّ أَنْتَ أَعْلَمُ بِي^{۱۲} مِنْ نَفْسِي^{۱۳} و أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنَ النَّاسِ اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اغْفِرْ لِي بِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ اجْعَلْنِي خَيْرًا مَّا يَظُنُّونَ [۱۱۳]. و اعلم أَنَّ مَدْحَ الْفَاسِقِ مِنْ سَبَبِ غَضَبِ الرَّبِّ؛ مَدْحَ فَاسِقٍ سَبَبُ خَشْمِ حَقِّ تَعَالَىٰ بُوَد. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ إِذَا مَدِحَ الْفَاسِقُ وَ فِي رِوَايَتِهِ إِذَا مَدِحَ الْفَاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ الْعَرْشُ» [۱۱۴]. پس بدان که جمال مرد راست گفتن به حق و کمال مرد نیکویی فعل است به صدق. جاء العباس بن عبد المطلب إلى النبي صلى الله عليه و سلم و عليه ثياب بيض فلما نظر إليه تبسم فقال العباس يا رسول الله ما الجمال قال صواب القول بالحق قال فما الكمال قال حسن الفعال بصدق [۱۱۵].

باید که خویشستن را از چاپلوسی^{۱۳} نگاه دارد. از برای آنکه حلیمتی می‌گوید رحمه الله که چاپلوسی کردن از افعال خسیسان و ناکسان است. و آژ جمله آن باشد^{۱۴} که مرد را معیوب گرداند و دلیل کند بر افتادگی او و بَرَّ قَلَّتْ اندازه نفس او به نزدیک او. حکیم ترمذی می‌گوید: بَرَّ دو است: بَرَّ مهربانی و بَرَّ تملق؛ یعنی چاپلوسی کردن. و ایشان در ظاهر اشتباهی دارند و در باطن مختلف‌اند. بَرَّ مهربانی محمود است و از صفات ایمان

۲۶. ب و ت: چاپلوسی+

۲۷. ب و ت: است

۲۸. ب و ت: بر-

۲۹. ب و ت: نبود او

۳۰. ب و ت: گوید

۳۱. ب: دوست

۳۲. ب و ت: ملق

۱۸. ب و ت: روایه

۱۹. ب و ت: گفتن راستست

به حق

۲۰. الف: و علیه-

۲۱. ب و ت: بالصدق

۲۲. ب و ت: خود

۲۳. ب و ت: کردن+

۲۴. ب و ت: حکیمی

۲۵. ب و ت: علیه+

۹. ب و ت: الله

۱۰. ب: عن؛ ت: لينزل عن

۱۱. ب و ت: وی-

۱۲. ت: فی

۱۳. ب: اعلم منی بنفسی

۱۴. ب و ت: ما

۱۵. ب و ت: خيراً

۱۶. ب و ت: مما

۱۷. ب و ت: من-

۱. ب و ت: و+

۲. ب و ت: به-

۳. ب و ت: بگو که

۴. ب و ت: گوید

۵. ب: علیه السلام؛ ت:

رسول علیه السلم

۶. ب و ت: که+

۷. الف: لايقول لها

۸. ب و ت: اهل+

است. و علامت او آن باشد که دایم نبود از برای آنکه به اندازه باشد از صاحب او و زیادت شود و کم گردد و طلب صاحب او به اصلاح آن کس باشد که مهربانی می‌کند با زو.

و پر تملق مدخول بود و هو الخدعة. صاحب او خواهد به او که دل آنکس که مهربانی می‌کند با وی قرار گیرد و او از صفات ایمان نیست. بلکه از صفات نفس است و علامت او آن باشد که دایم بود همچون عادت و بسی بود که آن کس را که در حق مهربانی می‌نماید به فساد آرد و موقوف نبود بر صلاح آنکس. و در ضمن او هوای نفس بود.

و از اعظم آفات زبان غیبت است. قال الله تعالی: « وَ لَا يَغْتَابُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ» [۱۱۶] الآية. غیبت از غفلت عقل و دل بود و ضعف نفس بولد به امور حق تعالی که نداند که زیر هر نقصانی کمال باشد اعظم آن نقصان [۱۱۷]. و چون عقل و دل غافل شوئند نفس، دست ظلم و تعدی بگشاید و شهوت خویش براند. و شهوت غیبت چون شهوت زنا بود بلکه سخت‌تر. از برای آنکه نفس، زبان شهوت در یاز و برادر خویش می‌کند و از آن یار گوشه‌ست مردار بمی‌خورد^{۱۹} و کراهیت می‌دارد. پس مباشرت فعلی کردن و شهوتی راندن بده وجود تنفر قبیح‌تر بود از آنکه تنفر نبود. از برای آنکه این معنی دلیل کند بده زیادتی میل به مباشرت فعلی حرام. و زیادتی میل، قبیح است.

پس بدان که در هر کس^۲ که نقصانی بود، آن نقصان حملی حق است که بزر وی نهاده است. و در آن حملی، منافع و مصالح بسیار بود. و این مرد تحمل آن حمل کرده است. و ظاهر حملی همچون گوشت مردار است در تنفر طبع. و میل آن بده^۳ سبب آن باشد که تا حملی محفوظ نماند از دشمنان. پس گویی که غیبت عیب است بر فعل حق تعالی. و از برای این^۴ می‌فرماید: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ » [۱۱۸]. و قال

۱. ب و ت: +	۱۱. الف: بود-	۲۱. ب و ت: با	۳۱. ب و ت: عمل
۲. ب و ت: -	۱۲. ب و ت: در+	۲۲. ب و ت: بر	۳۲. ب و ت: هم چو
۳. ب و ت: بود	۱۳. ب و ت: کمالی	۲۳. ب و ت: فعلی	۳۳. ب و ت: و+
۴. ب: با او	۱۴. ب و ت: شود	۲۴. ب و ت: کس	۳۴. ب و ت: به-
۵. ب و ت: ملق	۱۵. ب و ت: نفس-	۲۵. ب و ت: که-	۳۵. ب و ت: عمل
۶. ب و ت: همچو	۱۶. ب و ت: شهوت-	۲۶. ب و ت: عمل	۳۶. ب و ت: بماند
۷. ب: که-	۱۷. ب: یار و-؛ ت: یار و-	۲۷. الف: که-	۳۷. ب و ت: که-
۸. ب و ت: وی+	۱۸. ب و ت: باز	۲۸. ب و ت: عمل	۳۸. ت: معنی+
۹. ب و ت: و+	۱۹. ت: میخورد	۲۹. ب و ت: آن-	۳۹. الف: فاتقوا
۱۰. ب و ت: ضمیر وی	۲۰. ب و ت: به+	۳۰. ب و ت: عمل	

رسول الله صلى الله عليه وسلم: «الغيبَةُ اشَدُّ مِنَ الزَّانَا» [۱۱۹]. و نقل اوحى الله تعالى إلى موسى عليه السلام ۲: «مَنْ مَاتَ تَائِبًا مِنَ الْغَيْبَةِ فَهُوَ آخِرٌ مَنْ يُدْخَلُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ مَاتَ مُصِرًّا فَهُوَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ» [۱۲۰].

و پیغمبر صلوات الله علیه حدّ غیبت بیان کرده است. قال: « أَنْ الْغَيْبَةُ أَنْ تَذْكَرَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُهُ لَوْ بَلَغَهُ أَنْ ۹ كُنْتَ صَادِقًا فَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَقَدْ بَهْتَهُ وَ الْبَهْتَانُ الْإِعْظَامُ ۱۰ ». پس آنچه گوید یکسان بولاد که نقصان بود در نفس یا در عقل یا در جامه یا در فعل یا در قول. یا نسبت کند او را یا سرای او را یا چهار پای او را یا چیزی را که به وی تعلق دارد. ۱۱ تا اگر گوید آستین او فراخ است یا دامن وئی دراز است. این همه غیبت بود [۱۲۱].

و فرق نیست میان آنکه به زبان بود یا به تفهیم دست یا به رمز یا با اشارت یا حرکت یا تعریض که مفهم بولاد. گفته اند ۱۲ خبیثترین غیبت، غیبت قرا بولاد [۱۲۲] که گویند مثلاً الحمد لله الذى لم يتبلنا بدخول على السلطان و طلب الدثيلاً. و مستمع فهم مقصود وی کند. و یا گوید احوال فلان کسی چون بودی اگر او را مبتلا نکرده بودندى بدانچه مبتلا کرده اند امثال ما را از اندکی صبر آزا دنیا. و در این معنی جمع بود میان ریا و تشبه به اهل صلاح و غیبت. و این از جمله خیانت بولاد.

و بسی بود که یکی، یکی را غیبت می‌کند و کسی که حاضر بود غافل بود از آن. پس گوید سبحان الله چه عجب است حال این مرد. و غرضش این بولاد تا قوم آگاه شوند و گوش به غیبت او دارند. پس استعمال ذکر حق کرده بود در تحقیق خبث خویش. یا گوید دل من مشغول است به فلان تاب الله علیه و علینا. و غرض او دعا نبود بلکه تعریف بود. و اگر غرض دعا بودی پنهان داشتی. و اگر دل وی غمگین بودی به جهت وی عیباً وی پوشیده کردی و معصیت وی ظاهر نکردی.

۱. ب و ت: نقل-	۱۲. ب و ت: نبود	۲۳. ب و ت: بالدخول	۲۵. ب و ت: کس
۲. ب و ت: صلوات الله علیه	۱۳. ب و ت: تعلق به وی دارد	۲۴. این جمله مطابق است با آنچه ابن حدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید؛ « الحمد لله الذى لم يبلنا بدخول أبواب السلطان و التبذل فى طلب الحطام...» (ابن أبى الحديد، ۶۸: ۹).	۲۶. ب و ت: بر
۳. ب: مائتاً؛ ت: مائتاً	۱۴. ب و ت: یا	در إحياء علوم (۳ : ۱۵۴) چنین است: « الحمد لله الذى لم يبتلنا بالدخول على السلطان و التبذل فى طلب الحكام...».	۲۷. ب: است؛ ت: خبايث است
۴. ب: احرى؛ ت: احر	۱۵. ب و ت: او		۲۸. ب و ت: کند
۵. ت: من-	۱۶. ب و ت: به-		۲۹. ب و ت: عاقل بود و ازان
۶. ب: رسول عليه السلام؛ ت: و رسول عليه السلم	۱۷. ب و ت: با-		۳۰. ب و ت: چون
۷. ب: لقيّة	۱۸. ب و ت: تعريضي مفهوم و		۳۱. ب و ت: آن بود که
۸. ب: و+	۱۹. ب و ت: که+		۳۲. ب و ت: وی
۹. ت: انى	۲۰. ب و ت: است		۳۳. ب و ت: کرده-
۱۰. ب و ت: و إن	۲۱. ب و ت: مثلاً-		۳۴. ب و ت: غیبت
۱۱. ب و ت: اعظم	۲۲. ب: يبتلنا؛ ت: يبتلينا		۳۵. ب و ت: بکردی

و مستمع غیبت، شریک او باشد در وزر. و بسی بود که تعجبی در کلام مغتاب ظاهر کند تا زیادت شود نشاط وی در غیبت؛ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «المستمع احد المغتابین فکیف اذا حرک نشاطه بالتعجب» [۱۲۳].

و همچنین اگر گوید دست از غیبت مردمان بدار. و او به دل آن راهبریت ندارد. غرضش آن باشد تا او را به زهد و صلاح بشناسند. این معنی او را از اثم غیبت بیرون نیارد تا به دل کراهیت ندارد. و غیبت به دل حرام بود چنانکه به زبان حرام است.

و مسلم مذکور به غیبت، مستحق آن است که گمان نیک برند به وی. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «إن الله حرم من المسلم دمه و ماله و أن یظن به ظن السوء» [۱۲۴]. و رخصت بر آن ذکر غیر به چیزی که اگر به وی رسد برنج و تظلم روا بود تا دفع ظلم کند نزدیک سلطان یا غیر او را یا کسی را که استعانت خواهد از سلطان تا تغییر منکری کند. یا مستغنی را که درویش شود و محتاج شود به ذکر برای سوال. و همچنین چون از برای تحذیر مسلم بود از شر غیر. که اگر وی را بدین یاد نکرده بودی گواهی وی نشنیدندی. و کذلک لو کان معروفاً باسمٍ فیه عیبٌ چون آعمش و أعرج و العدول. و اسمی غیر این اگر ظاهر کند آن غیبت مکروه نبود که یاد کنند وی را بدان اسم کالمخت.

و نقل عن الحسن رضی الله عنه: «ثلاثة لا غیبة لهم صاحب الهوى و الفاسق الملعن أبسقه و الامام الجائر [۱۲۵] و هولاء یجمعهم انهم مهاجرون و لا یکرهون و الصحیح ان ذکر الفاسق بمعصیة یخفیها یکره ذکرها لا یجوز من غیر عنر. و بدان که نقل کرده اند که حسناً غیبت کننده به دیوان مظلوم به غیبت نقل کنند.

و از جمله آفات زبان مرانی است. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «من ترک المراء و هو محق بآ له بیت فی روض الجنة» [۱۲۶]. از برای آنکه ترک بر محق سخت تر بود. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم:

- | | | | |
|------------------|-------------------------|--|-----------------------|
| ۱. ب و ت: وی | ۱۰. ب و ت: گمان نیک | ۲۹. ب: حسات | ۱۸. ب و ت: بشنیدندی |
| ۲. ب و ت: بعجیبی | بری | ۳۰. ب و ت: به عینه | ۱۹. الف: غیبت |
| ۳. ب و ت: است+ | ۱۱. ب و ت: به ظن | ۳۱. الف: زمان | ۲۰. ب و ت: اسم |
| ۴. ب: مردم | ۱۲. ب و ت: در | ۳۲. ب و ت: مرا ؛ در | ۲۱. ب و ت: بدان |
| ۵. ب و ت: به+ | ۱۳. ب و ت: منتظم را روا | اصل: مرانی | ۲۲. ب و ت: کند |
| ۶. ب: بشناسد | بود | ۳۳. ب و ت: بنی | ۲۳. ب و ت: بدین |
| ۷. ب و ت: نارد | ۱۴. ب و ت: یا تعیین | ۳۴. ب و ت: و من ترک و هو مبطل بنی له بیت فی ریح الجنة+ | ۲۴. ب و ت: البصری |
| ۸. ب و ت: به+ | ۱۵. ب: دیگری؛ ت: ذکری | ۳۵. ب و ت: بر- | ۲۵. ب: غیبه؛ ت: غیبهه |
| ۹. ب و ت: است | ۱۶. ب و ت: غیر | ۳۶. ت: الله- | ۲۶. ت: الملعن |
| | ۱۷. ب و ت: وی- | | ۲۷. ب و ت: مجاهرون |
| | | | ۲۸. ب و ت: معصیه |

سلم: « لا یستکمل عبدٌ حقیقه الايمانِ حتّی یدغ المرءَ وَ هو مُحِقٌّ » [۱۲۷]. و باعث بر مرء ترفع و اظهار فضل بود. و این به سبب خبث و رعونت بود یا سببعیتی که در طبع بود. و مرء مجادله قوی گرداند این دو صفت را.

و باید ایضاً که زبان خود نگاه دارد از نفاق. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « انّ من شرّ الناسِ ذو الوجهین الذی یاتی هو^۱ هولاء بوجه و هولاء بوجه^۲ » [۱۲۸]؛ یعنی با کسی سخنی گوید و با دیگری برعکس آن خواهد که بگوید تا هر دو را در قبض خویش آرد. و دل وی با زبان وی راست نبود.

و از جمله آفات، مزاح بود و بسیاری آن. و افراط کردن در مزاح سبب خنده بسیار بود. و خنده بسیار دل را بمیراند. و کینه بادید آرد. و مهابت مرد برخیزد. و قد ورد فی الاثر: « من کثر مزاحه لم یخل من استخفافاً به او حقاً^۳ علیه. [۱۲۹]. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « انّی لأمزح و لا اقول إلا حقاً^۴ » [۱۳۰].

و از آفات زبان فخر کردن به بذری که وی را قدمی نبوده باشد در اسلام. و باید که به قرائت کتب پارسی و حدیث کردن آنچه آرد وی اسئ و مذاکره آن کردن وقت اجتماع مشغول نشود که تزییع روزگار بود. قال الله تعالی: « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیْثِ^۵ » [۱۳۱]. و اما آفات چشم؛ قال الله تعالی: « قُلْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَعْضُوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوْا فُرُوجَهُمْ^۶ » [۱۳۲]. بدان که هر که چشم از محارم نگاه ندارد و از نظر در چیزی که وی را بکار نیاید ضیاء غیب در دیده عقل وی نیفتد. و چون ضیاء غیب در دیده عقل وی بیفتد اگر چه دیده روشن بود، از امور غیب هیچ بر وی مکشوف نگردد. چنان که در عالم صورت اگر روشنائی روز نبود، مردم به شب هیچ چیز نیبند اگر چه چشم روشن بود. و چشم فروخوانیدن مؤثر است در ابصار. یقین، دیده صدق است. و روح، دیده عقل. و عقل، دیده دل. و صدق، دیده اخلاص. اگر چشم نگاه ندارد، دیده صدق تاریک گردد به ظلمت ریب و شک [۱۳۳]. و دیده عقل

۲۷. الف: من-
۲۸. ب و ت: دارد
۲۹. ب و ت: عقل-
۳۰. الف: نیفتد
۳۱. ب و ت: چنین
۳۲. ب و ت: چیزی
۳۳. ب و ت: نبینند و
۳۴. ب و ت: و-
۳۵. ب و ت: فروخوانیدن
۳۶. ت: زیب و شک

۲۰. الف: لا امزح
۲۱. یک بیت شعر در حاشیه نسخه ب با خطی دیگر: مزاح آب روی مرد بیزرد / که او بی حرمتی از وی چه خیزد
۲۲. ب: حدیثی کردن
۲۳. ب و ت: از آنچه
۲۴. ب و ت: باشد
۲۵. ب و ت: آن-
۲۶. ت: اهو

۹. ب و ت: بگوید-
۱۰. ب و ت: که
۱۱. ب و ت: با زبان
۱۲. ب و ت: زبان+
۱۳. ب و ت: است
۱۴. ب و ت: پدیدار آید
۱۵. ت: مرناجر
۱۶. الف: یحل
۱۷. الف: استحقاق
۱۸. الف: حذف
۱۹. ب و ت: و+
۱. ب و ت: ترفع بود و اظهار فضل
۲. ب و ت: به-
۳. ب: خبث بود یا رعونت؛ ت: خبث بود و رعونت
۴. ب و ت: سببعیت
۵. ب و ت: و+
۶. ب: بایر؛ ت: بایر
۷. ب و ت: خود-
۸. ب و ت: هو-

تاریک شود به ظلمتِ جهل. و دیده دل تاریک شود به ظلمت هوا و دیده اخلاص تاریک شود به دخانِ ریا و سمعت.

فواو الاوّل عین الصدق و راء الآخر عین الاخلاص^۷؛ و این مجموع حروفِ طورِ هدایتِ بنده باشد. و این به سببِ آن است که از طور سینا رهطی^[۱۳۴] بیرون آمدند و بیریدن از هوا و طره طراز طاها در گردنِ آلا اِنما طائرکم عند الله^[۱۳۵] کردند. پس هو دیده دیده‌ها شد و دُرُّ دُرِّها گشت.

طور هدایت سپیدی چشم است و طور سینا سیاهی چشم. و مردمک چشم هو بود. و رهطی که بیرون آمدند از طور مژه‌های چشم و طره طراز طاها که در گردن آلا اِنما طائرکم عند الله کردند نظر است در آیات بیّنات و حفظ از محارم. اگر برین منوال چشم را نگاه دارد، باطن مناهی و محرّمات و ظاهر آیات بر وی کشف شود. چنانکه به چشم ظاهر آیات خویش می‌بیند به بصیرت باطن آیات محو که محرّمات تعلق به وی دارد بر وی کشف شود.

اما آفات چشم؛ باید که چشم از التفات نگاه دارد در نماز و در وقت ذکر و طهارت و در وقت طاعت و بندگی کردن بَرّ دو وجه؛ یک وجه آن است که عبودیت^۱ است که بنده خویشتن^۱ مستغرق طاعت کند^[۱۳۶] علی نعت الادب و التفات ناکردن و چشم فروخوانیدن با ادب نزدیکتر بود. و وجه دوم آن است که التفات کردن به چشم سبب تفرقه باطن بود. بَلّه سبب آنکه جمعیت، توجه کلی باشد به حق تعالی و توجه کلی وقتی حاصل شود که بصیرت، شاهد جمال و جلال شود. و بنده شهود قدرت و کمال گردد. و چون چشم سر التفات کند به چیزی، بصیرت پس روی وی گنجد به رابطه‌ای که میان ایشان هست. پس از جمعیت باز آید و ازین گفته‌اند بزرگان که هرکه جمعیت نگاه ندارد در وضو ساختن جمع نبود. نیز در نماز کردن به سبب رابطه‌ای که میان ایشان هست.

۱. ت: دخال	۷. ب و ت: هو	۲۲. ب و ت: به-
۲. ب و ت: سمعه	۸. الف: در دُرِّها	۲۳. ب و ت: حق+
۳. ب و ت: عین العقل+	۹. ب و ت: سپیده	۲۴. الف: بی روی کند؛
۴. ب و ت: و هاء الظاهر	۱۰. ب و ت: سیاهه	ب: پس روی او کند
عین القلب و طاء الباطن	۱۱. ب و ت: مژهاست در	۲۵. ت: بازه‌اند
عین الاخلاص+	چشم	
۵. ت: نسبت	۱۲. الف: کردن	
۶. ب و ت: بیریدند	۱۳. ب و ت: ببند	
	۱۴. ب: بصیره	
	۱۵. ب و ت: و+	
	۱۶. ب و ت: چشم-	
	۱۷. ب و ت: به	
	۱۸. الف: و	
	۱۹. الف: آن+	
	۲۰. ب: را+	
	۲۱. ب: فرو خوابانیدن؛	
	ت: فرو خوابانیدن	

طهارت همچو چشم ظاهر است و نماز هم چون چشم باطن. به روشنائی چشم ظاهر، سهو و نسیان و نقصان در طهارت ببیند و از ریا و سمعت و تکلف و تصنع خلاص یابد به قدر صفای طهارت. و به چشم باطن نماز، شومی فساد و معصیت ببیند بر قدر جمعیت نماز و از آن باز ایستد.

قال الله تعالى: « انَّ الصَّلوةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ » [۱۳۷]. و باید که در وقت نماز کردن به آسمان

ننگرد. و در روی مشایخ، بسیار ننگرد که ترک ادب بود. و چشم از خیانت نگاه دارد. و به چشم نزند کسی را^{۱۱} خبث رعونت [۱۳۸] در طبع زیادت کند.

و چشم را از نظر شهوت نگاه دارد در همه چیزها. تا اگر به بازاری بگذرد و طعامها نهاده باشد هر چه وی را میل بدان بود بدآن نگاه نکند. و در عورت خویش و از آن کسی ننگرد. بلکه دل را هر چه نگرد به چشم عبرت و اعتبار نگرد. و شکر نعمت حق تعالی بگزارد. به آنکه نظر می‌کند با آیات بیّنات و به قرائت از مصحف و مطالعه کتب تفسیر و احادیث و سخن مشایخ و هر چیزی که وی را نزدیک گرداند به آخرت و به رضای حق جل و علا.

و چشم را نگاه دارد از نظر کردن به کتاب مردمان و نامه مردمان. و هر که چشم فراز کند [۱۳۹] از نعیم دنیا، دیده مراقبت وی گشاده گردد. و آن، سعادت تمام بود. بدان که نظر کردن چشم به محارم، محرک شهوت دل است و شهوت دل، محرک نهمت [۱۴۰] نفس.

و اما آفات گوش؛ هر که گوش را از شنیدن سخن لغو و باطل و غیبت و کذب و فضول کلام و سخن به نفاق و مدهانه [۱۴۱] و تکلف و تصنع در الفاظ و عبارت نگاه دارد از برای خدای تعالی، مماسه صفت سمع و علم پدید آید. و این بدان باشد که نور معرفت صفت علم، در سر سمع محل تسلیم سید حقیقی بادید کند. پس نور معروف صفت علم با نور تسلیم سید حقیقی در محل تسلیم جمع شود. صفت علم، معروف خویش را شرح دهد

- | | | | |
|------------------------|------------------------|---------------------|---------------------|
| ۱. ب و ت: همچون | ۸. ت: قدرت | ۱۸. ب و ت: به چشم | ۲۷. ب و ت: چشم به- |
| ۲. ب و ت: و حقیقت عمل | ۹. ب و ت: و+ | عبرت ننگرد و به چشم | ۲۸. الف: نهمت |
| علم است و علم را چشم | ۱۰. ب و ت: در همه | اعتبار نظر کند | ۲۹. ب و ت: و- |
| ظاهراست و چشم باطن+ | چیزها+ | ۱۹. ب و ت: را گزارد | ۳۰. ب و ت: تصنع و |
| ۳. ب و ت: طهارت سهو و | ۱۱. ب و ت: که+ | ۲۰. ب و ت: به انج | تکلف |
| نسیان و نقصان در نماز | ۱۲. ب: و+ | ۲۱. ب و ت: به | ۳۱. ب و ت: حق تعالی |
| بینند | ۱۳. ب و ت: باطن | ۲۲. ب و ت: قران | ۳۲. ب: آن |
| ۴. ب و ت: باطن- | ۱۴. ب و ت: باشند | ۲۳. ب و ت: او | ۳۳. ب و ت: پدید |
| ۵. ب و ت: شومی- | ۱۵. ب و ت: بدان- | ۲۴. ب و ت: حق تعالی | ۳۴. الف: جمع+ |
| ۶. ب: سهو+؛ ت: سو | ۱۶. ب و ت: نگاه نکند و | ۲۵. ب و ت: او | ۳۵. ب و ت: شوند |
| ۷. ب: نبیند-؛ ت: نبیند | ۱۷. ب و ت: به | ۲۶. ب و ت: باشد | |

و نور تسلیم بشنود و مسلم دارد. پس مرد درین حالت چنانکه هر کلمه‌ای و آیتی که از کلام حق برخواند یا بشنود و همچنین در احادیث نبوی، وی را حقیقت این کلمه معلوم کرد. به سبب معرفت آیات و احادیث وی مطهر شود. و پاک گردد از غلّ و غشّ [۱۴۲] و خیانت و حبّ دنیا و ریاست. راه وی گشاده گردد به سماع کلام حق و معرفت صفت کلام. قال الله تعالی: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۰﴾» [۱۴۳].

و اگر گوش از سماع غیبت و لغو^۱ آنچه یاد کردیم نگاه ندارد، ماست صفت سمع او با زهر صفت قهر جمع شود. صفت قهر وی را^{۱۱} در آتش کشد. زبان از شومی سماع غیبت و لغو در غیبت و لغو افتد. پس وی سمّ سرّ قهر بچشد. غشاوتی در سمع [۱۴۴] وی پدید آید. و راه تسلیم مسدود گردد. پس وی هلاک شود به سمّ سرّ قهر هر کلمه‌ای که بشنود یا بخواند از قرآن و احادیث. و هیچ فهم نکند. و اگر فهم کند خطا فهم کند. و باطن وی را فهم این کلمه به فساد آرد تا به جائی رسد که وَقَع هیچ لذت بنماند^{۱۷} و نیابد از کلام حق تعالی. قال الله تعالی: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ﴿۴۷﴾ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ دُوفُؤًا مَسَّ سَقَرَ ﴿۴۸﴾ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ﴿۴۹﴾ وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ ﴿۱۴۵﴾». و قال الله تعالی: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً» الآية.

پس بدان که چون وَقَع لذت نماند به کلام حق، اعتقاد فاسد کند در عقاب و عذاب. پس آن گمراهی بود. یعنی از راه بهشت برگردد. و این آیت در حق اهل قدر [۱۴۶] فرو آمده است. و ایشان خصمان حق تعالی‌اند و فردا روز قیامت منادی کنند که خصمان حق تعالی کجاند. اهل قدر برخیزند پس بفرمایند تا ایشان را بر روی به آتش براند. و ایشان را از برای آن خصمان حق گویند که ایشان می‌گویند روا نباشد که خدای تعالی معصیت مقدر گند بر بنده. و عذاب کند وی را بدان معصیت.

۲۷. ب و ت: تا بر روی در آتش کشند ایشانرا
۲۸. ب و ت: تعالی+
۲۹. ب و ت: میگویند
۳۰. ب و ت: حق تعالی
۳۱. ت: مقرر

۲۱. ب و ت: قال تبارک و تعالی
۲۲. ب و ت: و+
۲۳. ب و ت: عذاب و عقاب
۲۴. ب و ت: او
۲۵. ب: انها؛ ت: اینها
۲۶. الف: خصمان حق تعالی‌اند و فردا روز قیامت منادی کنند که-

۱۱. ب و ت: وی+
۱۲. الف: عشاوتی
۱۳. ب و ت: نور+
۱۴. الف: مشدود
۱۵. ب و ت: و-
۱۶. ب و ت: نیفتد
۱۷. ت: نماند
۱۸. ب: کما
۱۹. ب و ت: سقرانا؛ در اصل: سقرنا
۲۰. ت: البصر

۱. ب و ت: چنان گردد که
۲. ب و ت: او
۳. ب و ت: آن
۴. ب و ت: گردد
۵. ب و ت: و-
۶. ب و ت: به+
۷. ب و ت: را+
۸. الف: لهو
۹. الف: دارد
۱۰. ب و ت: بر روی+

دیگر باید که طالب راه حق در خفیه گوش با سخن مردمان ندارد. و اگر کسی را در روی آن کس متهم کند بشنود و ظنّ نیکو برد به برادر خویش. و در وقت آنکه شرح کلمات حق کنند در وقت نصیحت کردن و ذکر حق گفتن گوش را مشغول گرداند به شنیدن از سر حضور. و از حق تعالی به دل فهم کلمات وی خواهد و مبارکی مجلس را تا خدای تعالی این نشست بر وی مبارک گرداند.

و خوابی که بیند و در آن خواب چیزی بشنود نگوید که شنیدم مگر که شنیدن وی را محقق باشد به تفصیل.

و خویشتن را از ریای گوش نگاه دارد. و ریای گوش آن باشد که در وقت آنکه کسی زکری و موعظتی کند خویشتن را چنان فراموش نماید که آن به دل می‌شنود بلکه گوید که در دلم آمد.

و اما آفات دست و پای؛ بدان که دست را رابطه‌ای است با دل. و دست راست را با روح ناطقه. و دست چپ با دل حیوانی.

اگر دست نگاه ندارد از دادن به ریا و نفاق و ستدن به ظلم و تعدی، صدق و اخلاص در اعمال وی بنماید. و دست وی معلول گردد. یعنی اخلاص و صدق محبوب گردد و در وی ناپیدا شود. و صدق نیز با اخلاص نیز محبوب شود از وی. روزی آخرت بر وی تنگ شود و جنود شیاطین بر لشکر حق غالب گردند. به سبب آنکه میمنه و میسره لشکر حق تعالی صدق و اخلاص است. و ایشان مقبوض قبضه تقدیر شوند.

و اگر دست خود را از تعدی و شرّ نگاه دارد یدُ الله مبسوطه فینفق علیه [۱۴۷]. پس سینه او منشرح شود به صفت جمال و منفسح گردد از برای صفت جلال.

پس بدانکه تبعه دست بزرگتر است از تبعه زبان. تدارک تبعه زبان کند به انواع به ذکر، و به کلمه حق گفتن، و استغفار کردن، و استحلال باز خواستن، و فرمودن به عطا و نصیحت کردن الی غیر ذلک. و اگر

- | | | | |
|-----------------------|-----------------------------|-------------------|---|
| ۱. ب و ت: به | ۱۱. ب: بر روی؛ ت: را بر روی | ۲۶. ب و ت: نیز- | ۱۹. ب و ت: و خود به دل نشنود یا واردی به دلش فرود آید نگوید که شنیدم+ |
| ۲. الف: دارد | ۱۲. ب و ت: شنودم | ۲۷. ب و ت: او- | ۲۰. ب و ت: که- |
| ۳. ب و ت: کسی+ | ۱۳. ب و ت: شنودن | ۲۸. الف: و- | ۲۱. ب و ت: فرو آمد |
| ۴. ب و ت: نشنود | ۱۴. ب: را- | ۲۹. ب و ت: منفسخ | ۲۲. ب و ت: را + |
| ۵. ب و ت: در حق | ۱۵. ب: وقتها؛ ت: وقتا | ۳۰. ب و ت: صفت- | ۲۳. ب و ت: او |
| ۶. ب و ت: + | ۱۶. ب: که؛ ت: یک | ۳۱. در اصل: نکند | ۲۴. ب و ت: مغلول |
| ۷. ب و ت: شنودن | ۱۷. ب و ت: نماید | ۳۲. ب و ت: تذکر | ۲۵. ب و ت: اخلاص با صدق گردد و ناپیدا شود |
| ۸. ب و ت: مبارک | ۱۸. ب و ت: آن- | ۳۳. ب و ت: خواستن | |
| ۹. ب و ت: با حق تعالی | | ۳۴. ب و ت: و+ | |
| ۱۰. ب و ت: بشت | | ۳۵. ب و ت: و- | |

کسی گوید که تبعه دست اندکتر است از تبعه زبان. اما تبعه دست مفضی باشد به قتل و دزدی و غضب و این زشت‌تر است از تبعه زبان.

و ما دعوی می‌کنیم که تبعه دست قوی‌تر است در معنی، آنکه رزق آخرت تنگ کند. طالب حق باید که دست^۲ از ایذای خلق کشیده دارد و دست به هیچ طعام نکند که در وی شبهتی بود. و دست خود را از مصافحه^۳ مشرکان و منافقان و ظالمان کشیده دارد. و دست^۴ به مصافحه برادران در دین مشرف می‌گرداند به برادری گرفتن.

و دست راست را استعمال کند باید که در مصحف برداشتن و وضو ساختن و طعام خوردن و عطا دادن از برای خدائی استعمال کند. و مثل عورت نگاه دارد.

و اما آفات پای؛ و بدان که پای را رابطه‌ایست با نفس ظاهر و نفس باطن. پای راست را با نفس باطن و پای چپ را با نفس ظاهر. اگر پای را نگاه ندارد از محرمات و در معاصی برود، شهوتِ نفس ظاهر در نفس باطن سرایت کند. نفاق و شرک و ریا در نفس باطن قوی شود. میمنه و میسره اعضا قوی گردد. و شیطان و نفس با یکدیگر جمع شوند قرین را مدد کنند. دواعی شهوت در قرین زیادت شود. تشویش در مرید پدید آید از طاعت بازماند. در معصیت و العیاذ بالله بر وی گشاده گردد عصمت از وی برخیزد.

و اگر پای را نگاه دارد از^۵ معصیت و رفتن در فضول شهوات و نفاق و ریا در باطن مرد کم گردد. میمنه و میسره اعضا ضعیف گردد. و دیگر باید که سالک راه حق یک گام برنگیرد به شهوت. و در هر گامی که برگیرد وی را نیت صالح بود. و داند که از برای چه آن گام برگرفته است.

و پای در پیش مشایخ و بزرگان برهنه نکند. و به سوی قبله پای نکشد. و به قدر حاجت و ضرورت از خانه بیرون آید بعد از نیت صالح و بعد از استخارته که آفات اختلاط و تردد بسیار است. تا حق تعالی وی را از آفات اختلاط و تردد نگاه دارد.

۱. ب: از تبعه زبان-	۹. ب و ت: را+	۱۸. ب و ت: گرد	۲۵. ب و ت: کام
۲. الف: دست -	۱۰. ب و ت: و+	۱۹. ب و ت: مرد	۲۶. ب و ت: نیتی
۳. ب و ت: دست کشیده	۱۱. ب و ت: که+	۲۰. ت: شود	۲۷. ب و ت: بهر
دارد از ایذای خلق	۱۲. ب و ت: حق تعالی	۲۱. الف: عصمت از وی	۲۸. ب و ت: برداشته است
۴. ب و ت: طعامی	۱۳. ب و ت: از لمس	برخیزد و اگر پای را نگاه	۲۹. ب و ت: دراز نکند
۵. ب و ت: درو	۱۴. ب: و-	دارد از-	۳۰. ب و ت: نیتی
۶. ب و ت: باشد	۱۵. ب: در	۲۲. ب و ت: و-	۳۱. ب و ت: تمام+
۷. ب و ت: خویش	۱۶. ب: شهوت+	۲۳. ب و ت: اعدا	۳۲. ب و ت: با
۸. ب و ت: را-	۱۷. ب و ت: اعدا	۲۴. ب و ت: و-	۳۳. ب و ت: ادات

اما آفات بطن؛ هر که شکم را از شهوتها نگاه ندارد نور طهارتِ دل وی و نور بصیرت وی در نور دیده شود. طائر عقل به آشیانه خویش پردد. نور رشد در عقل بنماند. یوسف دل در خانهٔ بلای شهوت افتد. آتش بلاها غلبه گیرد. شهوت قرین، قوت گیرد. باد عاصی که قرین نفس است به عروق بروی عروق را ممتلی کند. شهوت در جوارح پیدا کند خصوصاً در فرج. و چون عروق ممتلی شود از شهوت، خویش نگاه نتواند داشت.

به سبب آنکه بیوست در دل پدید آید به سبب امتلای عروق. و بیوست به سبب قساوت دل بود. و چون دل سخت شواد رحمت بنماید. و چون رحمت بنماید دور گردد از حق تعالی. چون دور گردد از حق تعالی دفع شهوت نتواند کرد.

و دیگر آنکه چون بیوست در دل پدید آید قوت باد مطیع که نفس دل است کم شود. به مجاری^{۱۸} عروق نفوذ نتواند کردن. خصوصاً که عروق پوشیده باشد از باد عاصی. قال الله تعالی: « وَ جَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَبِيَّةٍ وَ فَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ » [۱۴۸].

و اگر شکم از شهوت نگاه داراد آتش نفس، صفت نور دل گیرد. مخالفت برخیزد و موافقت پدید آید دل گشاده گردد به فهم و گوش شنوا شواد به موعظت و نصیحت و قبول احکام شریعت؛ چشم بینا گردد به عیوب نفس خویش و به الطاف و انعام حق تعالی^{۱۹} آیت و استدلال.

پس بدان که معرفت این معنی، موقوف است بآن مقدمه. و آن مقدمه آن است که دل در عالم غیب، نفس را نصیحت کرد و گفت حاکم تو منم باید که چون به عالم شهادت رسی^{۲۰} مخالفت من نکنی. و به طاعت حق تعالی مشغول شوی و کسل و کاهلی نثمائی. و خویشتن را از دنیا نگاه داری. نفس نابینا بود. گفت حاکم منم. تو را باید که در فرمان من باشی. باید که چون تو را به عالم شهادت برآم مرا نرنجانی و با من سازنی و از من چیزی طلب نکنی که مرا به رنج آری. دل اباگرد مخالفت پیدا شد. حق تعالی^{۲۱} هر دو را به عالم شهادت

۱. ب و ت: وی-	۸. ب: رود؛ ت: رود و	۱۸. ب و ت: و-
۲. الف: برد	۹. ب و ت: خویشتن	۱۹. ب: پر شده باشد
۳. ب: نماید	۱۰. ب و ت: داشتن	عروق از باد عاصی؛ ت:
۴. ب و ت: چاه	۱۱. ت: ابتلا	پر شده باشد
۵. ب و ت: آتش بلاها	۱۲. ب و ت: به سبب-	۲۰. ب و ت: را+
افروخته گردد اجزای آتش	۱۳. ب: شد	۲۱. ب و ت: باز دارد
غلبه گیرد	۱۴. ب و ت: نماند	۲۲. ب و ت: +
۶. ب و ت: گردد	۱۵. ب و ت: نماند	۲۳. ب و ت: گردد
۷. ب و ت: که به نفس	۱۶. ب و ت: +	۲۴. ب و ت: +
قرین است	۱۷. ب و ت: کردن	۲۵. ب و ت: +
		۲۶. ب و ت: دانستن
		۲۷. ب و ت: به
		۲۸. ب و ت: برسی
		۲۹. ب و ت: تعالی-
		۳۰. ب و ت: باشی
		۳۱. ب و ت: و کاهلی-
		۳۲. ب و ت: من+
		۳۳. الف: برم-
		۳۴. ب و ت: بسازی
		۳۵. الف: آبا
		۳۶. ب: را+

فرستاد. دل بدانست که او متصرف سرّ است و سرّ در نفس است. و نفس بدانست که امیر قالب و حاکم بدن، دل است. نفس دل را تسلیم کرد و دلّ نفس را. موافقت پدید آمد مخالفت برخاست. سمع و بصر و فؤاد گشاده شد به سبب تسلیم و موافقت.

° قال الله تعالى: « وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا » - به سبب بقاء المخالفة - « وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ » - لوجود الموافقة - « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » - على نعمه الموافقة- [۱۴۹]. پس باید که شکم را از لقمه حرام و شبه حرام^۱ و وقت^۲ خوردن نگاه دارد که مهیج شهوات بود. بیشتر آفات نفس از ایشان برخیزد.

و طعام که خورد^۳ باید که حلال بود و پاک^۴. و در وقت خوردن به ذکر مشغول شود. و نخست لقمه^۵ راست در^۶ آدن تناول کند و نرم بخاید و تا آن لقمه در شکم وی نرسد دست به لقمه دیگر نکند. و این معنی را فایده‌هاست؛ یکی آن است که شره طعام خوردن کم کند^۷. دوم ذوق حلال خوردن بداند. سیوم وضو ساختن بر وی آسان شود.

و در وقت طعام خوردن چون لقمه برگرفت چشم به لقمه دیگر ندارد تا آن وقت که فارغ شود از آن لقمه. و باید که آب کمتر خورد. و از شیرینی و چربی تحاشی نماید که این هر دو حُجُب را غلیظ کند. و چون چیزی خورد باید که حظّ نفس بیش نخورد. و خویشتر^۸ معتاد نکند به خوردن چیزها که محتاج نبود به خوردن آن، چون فواکه و میوه‌ها و آرزوها. و به نان^۹ و حمزه‌ای^{۱۰} [۱۵۰] قناعت کند. و در هفته‌ای^{۱۱} یک بار یا دو بار گوشت خورد^{۱۲}. این همه که یاد کردیم تاثیرها دارد در باطن.

و اما آفات فرج؛ قال الله تعالى: « وَ الَّذِينَ هُمْ لِغُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿۵۵﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ... » [۱۵۱] الایه. بدانید و ففکم الله که هر که فرج خویش^{۱۳} نگاه ندارد از حرام، جمال روح به سبب جور و تعدی آتش نفس متغیر و متبدل شو^{۱۴}. و فساد روح سبب فساد عقل بود. و چون عقل به فساد آید عالم دل سیاه گرد^{۱۵}. و سپاه دل

۱. ب: ندانست	۱۰. ب: نگاه دارد+ ؛ ت:	۱۷. ب و ت: در-	۲۶. ب و ت: و تره و سرکه
۲. ب و ت: ندانست	نگاه دارد+	۱۸. ب و ت: نبرد	۲۷. ب: حمزه؛ ت: حمزه
۳. ب و ت: امیر قالب است	۱۱. ب و ت: وقت	۱۹. ب و ت: و+	۲۸. ت: هفته
و حاکم بدن دلست	۱۲. ب و ت: خیزد	۲۰. ب و ت: سوم	۲۹. ب و ت: بیش نخورد
۴. الف: و+	۱۳. ت: که+	۲۱. ب و ت: بر	۳۰. ب و ت: یاد کرده شد
۵. ب و ت: کما+	۱۴. ب و ت: پاک بود	۲۲. ب و ت: حق	۳۱. ب و ت: خود
۶. ت: به-	و حلال	۲۳. ب و ت: خویشتن-	۳۲. ب و ت: متغیر شود و متبدل گردد
۷. ب: بناء المخالفة	۱۵. ب و ت: و-	۲۴. ب: چیزهایی؛ ت:	۳۳. ب و ت: شود
۸. ب و ت: بوجود	۱۶. ب و ت: به جانب+	چیزهای	
۹. ت: حرام-		۲۵. ب و ت: نبود-	

در ظلمت عالم دل متحیر بماند، بنیان سور دل ریزیده شود [۱۵۲] از باران عذاب جور و تعدی. دل در وادی دوزخ افتد از راه هدایت دور افتد. نصرت حق مدد وی نکند مگر که حق تعالی توفیق توبه نصوح [۱۵۳] دهد.^۴ قال الله تعالی: «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ نَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [۱۵۴].

نطفه بنیان مرد است اگر بنیان بر تقوی بود رضوان بماند از خیر وی و اگر نه خراب گردد وی معاقب گردد. اگر فرج نگاه دارد از حرام؛ جمال روح وی مزین گردد به زینت فهم نور، تفوق و استعلا و استیلا در وی ظاهر شود. دل قوی گردد و توکل و بسط بر دل غالب شود. خوف فقر برخیزد. راه فلاح و صلاح فرابیش گیرد. دیگر باید که نظر نگاه دارد از فرج جمله حیوانات. که نظر کردن شهوت قوی کند. و اگر شهوت قوت گیرد تجدید وضو بسیار کند و تقلیل طعام کند. و اگر خاطر نکاح و تزویج به واسطه قوت شهوت وی را زحمت دهد باید که خویشتن را نگاه دارد از نکاح. که نکاح کردن در وقتی مسلم بولا که مرد از مجاهده فارغ شده باشد و نفس، مطمئن شده باشد. و اگر نه نکاح سبب تشویش و پراکندگی وی بود. و از خدا باز ماند و در خود بنماند و زود زایل گردد.

و باید که دفع خواطر بکند به واسطه استخارت و تضرع به حق. و رسول خدای را بجه حق شفیع می‌برد و اگر خاطر نکاح و تزویج بنزود و چنان غلبه گیرد که در وقت ذکر و نماز کردن نیز زحمت کنایه آنگاه بعد از استخارت تمام، طلب درویشی کند از اهل صلاح. و با هیچ متکبر و خمار و فاسق وصلت نسازد. دیگر بدانند که در نگاه داشتن نطفه سرری است عظیم. و آن، آن است که از جمله امانات که بنی آدم تحمل کرده است اصول ذریات است [۱۵۵]. مثلاً هر بذری اصول آن مقدار نسل که حق تعالی تقدیر کرده است برداشت. و حمل آن امانت کرد. و قبول کرد که این امانت نگاه دارد از حرام در امانت خیانت کرده باشد و

۱. ب و ت: به میان سور	۸. الف و ب: حرام-	۱۶. ب و ت: را-	۲۷. ب و ت: دهد
۲. الف: دل+	۹. الف: اگر فرج نگاه دارد	۱۷. ب و ت: شود	۲۸. ب و ت: داند
۳. ب و ت: بخشد	از جمال روح وی مزین	۱۸. ب و ت: باشد-	۲۹. ت: عطفه
۴. ب و ت: کما+	گردد-	۱۹. ب و ت: حق تعالی	۳۰. ب: پذیری
۵. ب و ت: و الله لا یهدی	۱۰. ب و ت: گردد	۲۰. ب و ت: آن خود نماند	۳۱. ب و ت: آن
القوم الظالمین-	۱۱. ب و ت: پیش گیرد	۲۱. ب و ت: به سبب	۳۲. ب و ت: نگاه دارم
۶. ب و ت: و+	۱۲. ب و ت: و+	۲۲. ب: را-	۳۳. ب و ت: و ضایع نکنم
۷. ب و ت: معاتب شود	۱۳. ب و ت: به چنین	۲۳. ب و ت: زحمت دهد	و به مستحق رسانم پس
	چیز+	و+	اگر خویشتن نگاه ندارد+
	۱۴. ب و ت: و چون شهوت	۲۴. ب و ت: گفتن+	
	قوی شود	۲۵. ب و ت: کردن-	
	۱۵. ب و ت: او	۲۶. ب و ت: نیز-	

لذت شهوت محرک اصول است. اصول متحرک شود از مقام خویش نقل کند. امانت ضایع شود به تقصیر وی. و مستحق عقوبت و غرامت گردد.

پس باید که دست به فرج خویش نبرد مگر به قدر ضرورت که مفضی باشد به استمنا. و استمنا حرام است و زشت‌ترین افعال است. و دلیل کند بر خست مرد و قلت مروّت. و این فعل اشارت باشد که شیطان با وی مجامعت می‌کند یعنی قرین وی. پس وی مفعول بود و وی فاعل. پس خویشتن را از حالت فاعلیت به حالت مفعولیت آوردن زشت‌ترین چیزها بود. و این فعل به جایی انجامد که شیطان و قرین زبان در دهن وی کنند. زبان وی دراز گردد در معاصی و اقوال قبیح. و در خیر بر وی بسته گردد و العیاذ بالله همه فعلی ازین بهتر بود و وی از جمله بی‌حمیتان باشد. و محروم گردد به سبب این فعل از امور شریف آخر. آن آفتهای اعضا یاد کرده شد.

اما آفات شهرت؛ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « لا یزال الرجل بخیر ما لم یعرف مکانه فاذا عرف مکانه نسبته فتنته یتبث لها الارض ثبته الله تعالی ». و قال علیه السلام: « کفی بالمر من الشر ان یستار علیه بالاصابع [۱۵۶] قال یا رسول الله و ان کان فی خیر قال فهو مذله الا من رحم الله و ان کان شرّاً فهو شرّ ».

پس بدان که هر که خویشتن را در ابتدای امر از شهرت نگاه ندارد و وی را آن شهرت خوش آید و دوست دارد؛ نور اهتدی و هدایت که مایه همه چیزهاست؛ و آن نوری است که حق تعالی بپاشید بر بندگان به هر که رسید راه یافت و به هر که نرسید گمراه شد. چنانکه در حدیث آمده است: « ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره فمن اصابته اهتدی و من لم یصبه ففوءة » [۱۵۷]. پس آن نور مبدل شود به نار شرک که

۲۹. الف: از شهوات نگاه دارد.
۳۰. الف: و وی آن شهرت را خوش آید و دوست دارد.
۳۱. ب و ت: هدایت و اهتدا
۳۲. ب و ت: سرمایه
۳۳. ب و ت: من ذلک النور +
۳۴. ب: و من لم یصب ضلّ و غوی؛ ت: و من لم یصب ضلّ و عونی
۳۵. ب: شرکت؛ ت: شرکة

۲۲. ب: الا من تبّت الله عزّ و جلّ؛ ت: الا من یتبّت الله عزوجل
۲۳. ت: علیه السلم
۲۴. ب: یُستار علیه؛ ت: یشاء
۲۵. ب و ت: قالوا
۲۶. ب: علیه السلام؛ ت: علیه السلم و ان کان فی خیر +
۲۷. ب و ت: را-
۲۸. ب: ابتدا

۱۲. ب و ت: احوال
۱۳. ب و ت: هرگز فعلی ازین بدتر نباشد
۱۴. ب و ت: که
۱۵. ب و ت: بود
۱۶. ب و ت: آخرت
۱۷. ب و ت: آن-
۱۸. الف: آفتها؛ ب و ت: آفات
۱۹. الف: شهوت
۲۰. ب و ت: الله +
۲۱. ب و ت: لیسته

۱. ب و ت: اصوات
۲. ت: و-
۳. ب و ت: و عذاب +
۴. ب: چه
۵. ب و ت: است
۶. ب و ت: کند
۷. ب و ت: وی-
۸. ب و ت: او
۹. ب و ت: است
۱۰. ب و ت: شیطان با قرین وی زبانی در دهان او کند
۱۱. ب و ت: زبان دراز کند

مایه همه بلعجی ها است. پس گویی یک طرف آن نور، نار بود و یک طرف نوراً. بآ ظاهرش نور بود و با باطنش نار. پس نار آن شرّ بر برآرد و طیران کند در عالم صدق و اخلاص و هر دو را معیوب گرداند. و دیگر آنکه چون مشهور شود وی بر معرض هوای دیگران نشسته بود. در وی اثر کند باید که چون مشهور شود نقل کند از آن موضع به موضع دیگر. و اسباب شهرت به جملگی پنهان دارد از خلق تا مشهور نگردد. و جاه آفتی بزرگ است.

و معنی جاه آن بود که دلها مُلکِ وی شود. و مسخر کند تا بر حسب مراد وی باشند. و این به سبب آن باشد که زبان ثنا بر وی بگشاید^۹ و در حاجات وی سعی کند تا دل وی را بدست آرد. پس بدانستیم که معنی جاه، مُلکِ قلوباً است. چنانکه معنی مال، مُلکاً^{۱۰} نقود است [۱۵۸].

و مُلکِ نقود از بهر آن باشد تا وی را به اغراض رساند^{۱۱} و لکن جاه دوست‌تر باشد^{۱۲} به نزدیک مرد. از برای آنکه به مال رسیدن آسان‌تر بود از جاه. و جاه محفوظ بود از دست^{۱۳} و از غارت. و زیادت شود بی تکلفی^{۱۴}. و گفته‌اند که معنی جاه، علو و کبریا^{۱۵} است و عزّ. و این صفت الهیت است و محبوب آدمی است به طبع بلکه خوشتر چیزها است به نزدیک آدمی^{۱۶}. و این از برای سرریست خفی که در مناسبت روح است به امور الهیت [۱۵۹]. و هو امرٌ زبانی. و قد قال الله تعالی: « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » [۱۶۰]. پس شعف آدمی من^{۱۷} حیث الطبع آن است که وی مستبد و مستقل بود و متفرد بود^{۱۸} به وجود. و این حقیقت الهیت است. و نیست با خدای تعالی^{۱۹} غیر او.

پس آدمی را آرزوی می‌کند این معنی. چون این فوت شود آرزوی^{۲۰} کندش که فوت نشود بر وی استعلا و استیلا بر موجودات. و این نیز الهیت بود. و چون این^{۲۱} تئیز متعذر [۱۶۱] بود آرزوی استیلا به علم پدید آید.

۳۱. ب و ت: آرزو
۳۲. ب: آرزو؛ ت: این قوت سرد آرزو
۳۳. ب و ت: مردی
۳۴. ب و ت: معنی+
۳۵. ب و ت: شود
۳۶. ب و ت: آرزویی بدید
آید به استیلا به علم

۲۱. ب و ت: کبر
۲۲. ب و ت: خوشترین
۲۳. ب و ت: آدم
۲۴. ت: امور
۲۵. ت: من-
۲۶. ب و ت: حباب الطبع
۲۷. ب: ان-
۲۸. ت: مستقل و متفرد بود
۲۹. ب و ت: حق تعالی
۳۰. ب: کویی؛ ت: کوی

۹. ت: بگشایند
۱۰. ب و ت: کنند
۱۱. ب و ت: آرد
۱۲. ب و ت: دلها
۱۳. الف: ملک -
۱۴. ب و ت: برای
۱۵. ب و ت: که
۱۶. ت: رساند-
۱۷. ب: از مال+
۱۸. ب و ت: دزد
۱۹. ب و ت: تکلف
۲۰. ب و ت: که
۱. ب و ت: از
۲. ب: از نار نور؛ ت: نور نار
۳. ب و ت: یا
۴. الف: شر بر برآرد؛ ب: شر بر آورد؛ ت: شر پر آورد
۵. ب و ت: بسته باشد
۶. ب و ت: موضعی
۷. ب و ت: نشود
۸. ب و ت: که

از برای آنکه علم نوعی از استیلا است. چنانکه عجز از وضع چیزها. آرزویی کند^{۴۳} استیلا به علم علی ما فی السموات و الكواكب و الملائکه و البحار و الجبال و يتصور^{۴۴} أن يتسخّر^{۴۵} لآلئ الاعيان التي على وجه الارض فيحب ان يملكها و يتمولها. و تصور کند که مسخر بکند آدمی را از برای خویش. به واسطه آنکه دل وی را ملک خویش کند. بدانکه تعظیم خویش در دل وی اندازد و این تعظیم وی را حاصل شود به واسطه اعتقاد کمال خصال. از برای آنکه اجلال پس روی اعتقاد کمال کند.

و از برای این معنی آدمی دوست دارد که جاه و صییت او منتشر شود تا به شهرها. و داند قطعاً که بدانجا خواهد رسید. و اهل آن شهر را نخواهد دید. از برای آنکه این همه مناسب صفات ربوبیت است. و هر وقت که غافلتر می شود این صفات بر وی غالبتر می شود و شهوات بهایم قوی تر می شود.

پس بدان که طلب جاه و رفعت مذموم نیست الا رفعت آذر قرب باشد با خدای تعالی. که قرب عزتی بود^{۴۶} که دل در وی نبود و توانگری نبود که با وی درویشی نبود. و بقای بود که فنا بعد از وی نبود. و لذتی بود که کدورت در وی نبود. و مذموم طلب، کمال و همی بود دون کمال حقیقی. و کمال حقیقی معرفت بود به ذات حق تعالی و به صفات و افعال وئی. و این علم بود به جمله موجودات اذ لیس فی الوجود الا الله و افعاله. و کمال حقیقی و همی در اول کتاب بیان کردیم فلا نُعیده ثانیاً.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: « و ليس الموت عدماً حتى يظن انك اذا عدمه عدمة صفاتك بالموث انقطاع علاقه الروح من البدن الى ان يُعاد اليه فاذا تجرد عن البدن بقى على ما كان عليه قبل الموت من العلم و الجهل». قال الشيخ جدی قدس الله روحه: « اذا عرفت حقيقة الجاه و الماهية و انه كمال و همی فتفكر بان اهل الارض لو سجدوا لك مثلاً المابقی فی مدّة قریبة لا الساجد و لا المسجود» [۱۶۲].

- | | | | |
|------------------------|---------------------|-------------------------|--|
| ۱. الف: علم- | ۱۱. ب و ت: خود | ۲۲. ب و ت: ضعیفتر | ۳۲. ب: عنده محضاً؛ ت: عبده محضاً |
| ۲. ب و ت: بود | ۱۲. ب و ت: خود | ۲۳. ب: که+ | ۳۳. ب و ت: تظن |
| ۳. ب و ت: کند- | ۱۳. الف و ت: احلال | ۲۴. ب و ت: به حق تعالی | ۳۴. ب و ت: عرفت عرفت |
| ۴. ب و ت: که بشناسد | ۱۴. ب و ت: گردد | ۲۵. الف: بود- | ۳۵. ب: صفاتک بل الموت؛ ت: صفایک بل الموت |
| کیفیت وضع پس ارزو کند+ | ۱۵. ب و ت: که | ۲۶. الف: توانگری | ۳۶. ب و ت: العزیز+ |
| ۵. ت: بتصور | ۱۶. ب و ت: که+ | ۲۷. ب و ت: درویشی با وی | ۳۷. ب و ت: ماهیته |
| ۶. ب: یسخر؛ ت: يتسخر | ۱۷. ب و ت: که- | ۲۸. الف: که- | ۳۸. ب: اذ؛ ت: او |
| ۷. ب و ت: له- | ۱۸. ب و ت: آن شهرها | ۲۹. ب: صفا و+ | ۳۹. الف: المحسود |
| ۸. ب: وجه | وی را خواهند دید | ۳۰. ب و ت: اعمال او | |
| ۹. ب و ت: ملکها | ۱۹. ب و ت: به+ | ۳۱. الف: و- | |
| ۱۰. ب و ت: کند | ۲۰. ب و ت: عاقلتر | | |
| | ۲۱. ب و ت: می گردد | | |

شیخ می‌گوید اندیشه کن که اگر جمله عالم تو را سجد کنند در مدّت مثلاً نزدیکاً و زمان اندک نه ایشان مانند و نه تو و روزگار خود بخیلی کند. و این تو را مسلم ندارد در دیه تو و محله تو. پس عاقل چون راضی باشد که تو را مُلک ابد کنی. و جاه دراز و پهن آید به نزدیک جماعتی از جُهّال و احمقان که نه سودی کنند و نه زیان. پس بدان که مُلک قلوب چون مُلک اعیان است. و تو محتاجی به اندک از مُلک اعیان تا نفس خویش را از ظلم نگاه داری تا مشوش نگردد و بر تو فراغت و سلامت که معین تو باشد بر دین تو. پس طلب این قدر مباح است در مُلک قلوب. به شرط قناعت و قدر ضرورت. و ^۱حاصل نکند بالمرائات [۱۶۳] و ^۲العباد و ذلک حرام. و کسب نکند به تلبیس؛ به آن که ظاهر کند از نفس خویش چیزی که خالی بود از آن. و فرق نیست میان مُلک قلوب به تلبیس و مُلک اموال. و چون حاصل شود به طریق خویش و اقتصاراً [۱۶۴] کند علی قدر تجرّد من الآفات ربما یسّم. و اگر نه بر خطر عظیم بود بیش از خطر مال. و ازین معنی باشد که غالب سلامت دین کسی را بود که وی را نشناسد. چنانکه در اخبار آمده است؛ و ان لم یکن خمولاً قلابد للمرید من عزلة و خلوة.

پس بدان که حبّ جاه و مال نفاق برویاند در دل. چنانکه آب تره را؛ كما نُقل عن النبیّ علیهم السّلم: « حبّ الجاه و المال ینبتان النفاق فی القلب كما ینبت الماء البقل» [۱۶۵]. و از آفات جاه، عجب بود که پدید آید. و عجب و کبر آن بود که حق را رد کند و مرد زاً معیوب گرداند. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: « الکبر ان تردّ الحق و تزدری النّاس». پس بدان که از حبّ جاه، کبر پدید آید در مسکن و در مطعم و در مشرب و در ملبس و در منکح. و این به آن باشد که شرم دارد از جامه کهن و طعام درویشان و سرای خراب و زن درویش.

۱. ب و ت: مثلاً در مدت نزدیک	۱۲. الف: و-	نزدیک+؛ ت: حق و ملائکه حق تعالی کند به مانند این جاهی منغص نزدیک+	۱. ب و ت: مثلاً در مدت نزدیک
۲. ب و ت: زمانی	۱۳. ب: بالمُراه؛ ت: بالمرایاه؛ در اصل: مرایات	۳. ب و ت: چون ملک-	۲. ب و ت: نه ساجد مانند و نه مسجود
۳. ب و ت: نه ساجد مانند و نه مسجود	۱۴. ب و ت: به	۴. ب و ت: که ترک ملک ابد گوید	۳. ب و ت: نه ساجد مانند و نه مسجود
۴. ب و ت: که ترک ملک ابد گوید	۱۵. ب: احتراز	۵. ب: حق تعالی و ملائکه حق تعالی کند از برای چنین جاهی منغص	۴. ب و ت: که ترک ملک ابد گوید
۵. ب: حق تعالی و ملائکه حق تعالی کند از برای چنین جاهی منغص	۱۶. ب: التحرز؛ ت: تحرز	۶. الف: با	۵. ب: حق تعالی و ملائکه حق تعالی کند از برای چنین جاهی منغص
	۱۷. ب و ت: از آفات	۷. ب و ت: نشود	
	۱۸. ب و ت: بود-	۸. ب و ت: سلامت و فراغت تو که معین است	
	۱۹. ب و ت: شناسند		
	۲۰. الف: اخبار-		
۲۱. ت: خمول			
۲۲. ب و ت: علیه الصلوه و السّلام			
۲۳. ب و ت: حب المال و الجاه			
۲۴. ب و ت: مردمانرا			
۲۵. ب و ت: کهنه			
۲۶. درویشانه			

و این همه طریق رشد است پس چون شرم دارد از طریق رشد بدان نرود و این کبر [۱۶۶] بود. قال الله تعالى: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعُغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا» [۱۶۷].

و تکبر دو نوع است؛ یکی به حق بود و یکی به غیر حق. این چه یاد کردیم به غیر حق بود. و به حق آن بود که تکبر کند بر ظلمه و اهل فسق و خویشتن دلیل نکند پیش ایشان. و قيل اذا استحيى العبدُ من الحلال كان يومه و ليلته في سخط الله.

و فسادِ عجب آن بود که عمل مُعْجِب به آسمان نبرند. و قد صحَّ عن بعض الصَّحابة رضوان الله عليهم اجمعين انه قال العجب من الازلال و عمل المذل لا يرفع و لا يصعد الى السماء.

و اما فساد کبر؛ آن بود که مرد را محروم گرداند از کشف آیات به دلیل قوله تعالى ساصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق. ای بسا حُرْم حاصل شهرت و حبّ جاه آتشی است افروخته شده در باطن مرد. اگر این را فرو نمنشاند سوخته گردد و فرونشاندن آن، عزلت و خلوت بود یا سفر کردن به موضع که او را شناسند.

باب چهارم در تبدیل اخلاق و این در حروف چهارم الله است

در تبدیل اخلاق و تحصیل حسنات؛ و این باباً در بیان نهی بَغْي [۱۶۸] است. و نصیب الیاس صلی الله علیه و سلم ازوست.

۱۷. ب و ت: معنی نفی
۱۸. ب و ت: صلوات الله علیه
۱۹. ب و ت: و این در حرف چهارم الله است+

الحسنات؛ ت: باب چهارم در تبدیل اخلاق و تحصیل حسنات
۱۴. ب و ت: و این در حرف چهارم الله است-
۱۵. ت: در تبدیل اخلاق و تحصیل حسنات-
۱۶. ب و ت: باب-

۸. مرد محروم شود
۹. ب و ت: انک+
۱۰. الف: شهوت
۱۱. ب و ت: این
۱۲. ب: موضعی؛ ت: موضعی
۱۳. ب: باب الرابع فی تبدیل الاخلاق و تحصیل

۱. ب و ت: بران طریق
۲. ب و ت: آن
۳. ب و ت: ساصرف عن آیاتی-
۴. ت: یرو کل
۵. الف: نکند
۶. ت: الجلال
۷. ب و ت: تعالی+

بدانید ایدکم الله و اعانکم و ایاکم و امانکم که معنی بَغی چنانکه یاد کردیم بر قول مفسران زناً باشد. اما اصل زنا نیز گمراهی است و تجاوز حد. و این از برای آن است که خدای تعالی اخلاق بیافرید و اصل همه اخلاق خوب بود [۱۶۹]. و بار همه امانتها و اسرارها به وی نهاد طاقت نمی داشت کژی نر وی پدید آمد. چنانکه در لام از ضعف ضعیفان میل کردند به کژی اخلاق. و این کژی به مثبت تصنع و تکلف و تزین باشد و نمودن اخلاق که در وی نباشد.

و اقویا میل کردند به حقیقت وی که خدای تعالی راست آفریده بود. و همت مصروف کردند تا آن کژی خدای تعالی لمبدل کند به راستی. و آن جماعت که میل به کژی کردند گمراه شدند. به سبب آنکه کژی مفضی بود به معاصی و مخالفت. و این کژی هم در اقوال بود و هم در افعال. و خدای تعالی لطف فرمود در حق صادقان و محبان که همت مصروف کرده بودند تا خدای تعالی این کژی از اخلاق بردارد از نور اسلام؛ سائلی بیافرید و وی را بفرستاد به دلهای صادقان تا از حق جل و اعلا می خواهد راستی اخلاق که راستی همه چیز موقوف بر وی است. و کمال اخلاق می خواهد که کمال درجات مرتب بر وی است و تبدیل اخلاق می خواهد که اصل ایمان بدان درست شود. پس این سائل، طلب در اندرون پیدا می آرد تا آن وقت که طلب قوی شود. پس طلب را مصور کند به صورت الف و آن اشارت است به قدرت فعالیت و قوت الهیت. پس فرمود خدای تعالی تا صورت طلب، معانقه لام بکره. چون صورت طلب، صورت الف است چون الف معانقه لام کند کژی از لام برخیزد. و لام، لام الف گردد. و هر دو صورتی کردند که نفی اضداد می کنند. و الف، صورت حق تعالی دارد. معنی آن صورت که آدم را بدان صورت بیافرید. و آن صورت را از آن صورت حق می خوانیم لکه نوعی اختصاصی دارد. چنانکه حق تعالی می فرماید که: «يُنَبِّئُ اللَّهُ وَ نَاقَةَ اللَّهِ» [۱۷۰]. پس چون کژی مبدل شود در اخلاق، سلام حق پدید آید. و این اصل همه سعادتهاست.

- | | | | |
|------------------------|---------------------|----------------------|----------------------------|
| ۱. ب: آنکم | ۱۴. ب و ت: اخلاقی | ۲۶. الف: دلها | ۳۷. ب و ت: صورتی |
| ۲. ب: ایمانکم | ۱۵. ب و ت: حق تعالی | ۲۷. ب و ت: حق تعالی. | ۳۸. ب و ت: میدارد |
| ۳. ب و ت: نفی | ۱۶. ب و ت: را + | ۲۸. ب و ت: در ویست | ۳۹. ت: یعنی |
| ۴. ب: زنا- | ۱۷. ت: حق تعالی | موقوف | ۴۰. ب و ت: بران |
| ۵. ب: بود؛ ت: بود | ۱۸. ب و ت: و- | ۲۹. ب: می خواهند | ۴۱. ب: می خواهیم؛ ت: می |
| ۶. ب و ت: حق تعالی | ۱۹. الف: شدن | ۳۰. ب و ت: به آن | خواهم |
| ۷. ب و ت: بیافریده است | ۲۰. ت: کوی | ۳۱. ب و ت: بفرمود | ۴۲. ب و ت: اختصاص |
| ۸. ب و ت: بر | ۲۱. ب و ت: و- | ۳۲. ب و ت: حق تعالی | ۴۳. ب: حق تعالی؛ ت: تعالی- |
| ۹. الف: طاقت- | ۲۲. ب و ت: حق تعالی | ۳۳. ب و ت: با | ۴۴. ب و ت: بیت الله |
| ۱۰. الف: کژی- | ۲۳. ب و ت: با | ۳۴. ب و ت: کرد | ۴۵. یک بیت شعر به خط |
| ۱۱. الف: کردن | ۲۴. ب و ت: حق تعالی | ۳۵. ب و ت: و+ | نستعلیق در حاشیه نسخه |
| ۱۲. ب و ت: آن | ۲۵. ب و ت: سلام | ۳۶. ب و ت: لام- | |

و این سائلِ حق، الیاس است صلوات الله علیه. چنانکه واعظ قلوب عیسی است صلوات الله علیه. سائل قلوب الیاس است علیه السلام قال الله تعالی: « وَ إِنَّ الْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۝۱۲۳ ۝ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ۝۱۲۴ ۝ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ۝۱۲۵ ۝ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ۝۱۲۶ ۝ فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ۝۱۲۷ ۝ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ۝۱۲۸ ۝ وَ تَرَكَنَا عَلَيْهِ فِي الْأَخْرَبِ ۝۱۲۹ ۝ سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ۝۱۳۰ ۝ » [۱۷۱]. پس هر که را در وی خلقی مبدل گردد وی از آل یاسین بود و مستحق کلام حق شود.

پس بدانستیم که نصیب الیاس علیه السلام درین باب است. و این معنی در حرف چهارم الله است. و این حرف از آن لام است که میان الف و لام است. پس گویی خدای تعالی می فرماید که گمراه مشوید به میل کردن به^{۱۱} اخلاق ناپسندیده که این سبب معاصی و مخالفت شما گردد و پشت با حق کنید و روی با خلق. پس بدان که الیاس علیه السلام چنانکه سائل اخلاق است سائل آداب است. از برای آنکه هر خلقی که در وی ادب نباشد همچون جسمی بود بی قلب. و آداب در اخلاق آن بود که بایستد تا هر چیزی که مستحسن است در اقوال و افعال و اخلاق.

و گفته اند که سرّ ادب آن است که مرد قدر خویش بشناسد. قال ابن عطاء رحمه الله: « الادب الوقوف مع المستحسنات ». و معنی آن باشد که معامله با ادب با خدای تعالی کند در سرّ و علانیّه^{۱۲} چون چنین کند ادیبی بود اگرچه عجمی بود. و خدای تعالی خطاب می فرماید در حق قومی که ادب نگاه نداشتند در حضرت رسول صلی الله علیه چنانکه فرمود: « إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْجِبَرَاتِ أَكْثَرُ هُمْ لَا يَعْقِلُونَ » [۱۷۲]. اشارت است به آنکه عذر ایشان جهل ایشان است.

و قیل اصل الادب ان لا ينظر بسرّه الا الى مولیّه و لا يطالب من الدارين الا رضاه. و گفته اند که آداب تعظیم کسی است که بزرگتر است از تو. و رفق است با کسی که کمتر است از تو.

۲۵. ب و ت: کند	۱۶. ب: مستحب	۷. ب و ت: معنی-	مجلس (الف) نوشته شده:
۲۶. ب: علانیّه	۱۷. ب و ت: افعال و اقوال	۸. ب و ت: آن -	گرچه به خود نیست کی
۲۷. ب و ت: حق تعالی	۱۸. الف: گفته	۹. ب و ت: حق تعالی	اندام الف/ بین که چه سان
۲۸. ب و ت: علیه السلام	۱۹. ب و ت: که -	۱۰. ب و ت: که-	کی شده در لام الف
۲۹. ب و ت: چنانکه فرمود-	۲۰. ت: ابن العطاء	۱۱. ت: با اخلاق	۱. ب و ت: فکرت
۳۰. ت: بل+	۲۱. ب و ت: رحمة الله علیه+	۱۲. ب و ت: پشت به خلق کنند و روی به خالق	۲. ب و ت: علیه السلام-
۳۱. ب و ت: ایشان-	۲۲. ب: معامله	۱۳. ت: علیه السلم	۳. ب و ت: خلقی در وی
۳۲. ب و ت: مولا	۲۳. ب و ت: به	۱۴. ب و ت: ادب	۴. ب و ت: شود
۳۳. ت: که-	۲۴. ب و ت: حق تعالی	۱۵. ب: تا	۵. ب و ت: و-
			۶. ب و ت: سلام

اما اخلاق مذمومه چون حسد و کبر و ریا و عجب و حقد و بخل و عجز و کسل و کذب و غیبت و خیانت و قَلَّتِ مدارا با اهل دین و قَلَّتِ حیا و سخن چینی و نفاق و مداهنه و خشم و غیر آن.

باید که طالبان حق روزگار خویش صرف کنند به تبدیل اخلاق و یقین دانند که قربِ دل و بُعد به حق تعالی مرتب است به اخلاق محمود و مذموم. و هیچ چیز از حقائق مکشوف نگردد تا اصول اخلاق مبدل نشود. که حاصل امانتها و اسرار، اخلاق پسندیده است. و طریق تبدیل آن علی الاطلاق و سبیل الاجمال معامله کردن باشد به ضد آن اخلاق. و از وجه حلال طلب کردن آرزاق و تصفیة دل بکردن به ذکر خلاق. و اما علی طریق التفصیل اشارت کنیم به هر خلقی که تبدیل آن چگونه باید کردن و بعد از تبدیل چه حاصل شود مر مبدل را^۹.

اما حسد؛ بدانکه حسد از حیرتِ نفس خیزد [۱۷۳] و حیرتِ نفس از حیاتِ نفس پدید آید و حیاتِ نفس از اتباع شهوت بود و شره آذر چیزها. و کمال حسد از دهشت سر بود و دهشت سر از نظر خیزد. پس ازین جائی معلوم شود که علاج حسد آن است که از حیاتِ نفس چیزی کم کند به واسطه مخالفت و تقلیل و نظر نگاه دارد.

و حسد آن باشد که فضل حق تعالی^{۱۰} بر اقران خویش ببیند نخواهد که آن، وی را باشد^{۱۱} برای آنکه نفس، این فضل به خویشتن خواهد علی سبیل الانفراد. و حیرتِ حیاتِ نفس، ز روح جهل است چون در مرد ظاهر شده باشد وی را باز دارد که ببیندش. که نصیب وی زیادت و کم نشود اگر اقران وی را آن فضل بود یا نه.

و فضل حق نامتناهی است همه خلق را مستغنی گرداند و از خزانه وئی چیزی کم نشود. و اگر خواهد هر کسی را چیزی دیگر دهد. قال الله تعالی: « أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا » [۱۷۴].

و این اشارت است بدانکه حسد مکروه و مذموم است و حاسد را نافع نبود بلکه مضر بود. و حسنه وی را بخورد چنانکه آتش هیزم را بخورد. و گفته اند که الحسود لایسود؛ چون مرد طالب علاج حسد بکند چنانکه گفته آمد حسد وی مبدل شود به حیات سر فہم در قضایا و احکام پدید آید و دین وی تمام شود.

۱. ب و ت: مذموم	۸. ب و ت: خلق	۱۵. الف: نکند	۲۴. ب و ت: او
۲. ب و ت: مذکور +	۹. ب و ت: ان شاء الله تعالی +	۱۶. ب و ت: تعلیل	۲۵. ت: مصر
۳. ت: محموده و مذمومه	۱۰. ب و ت: شهوات	۱۷. ب و ت: چون +	۲۶. ب و ت: بخورد-
۴. ب و ت: حامل	۱۱. ب و ت: بود-	۱۸. ب و ت: از	۲۷. ب و ت: طلب
۵. ب و ت: آن-	۱۲. ت: وشوه	۱۹. ب و ت: آن	۲۸. ب: نکند؛ ت: نکند (بدون نقطه)
۶. ب و ت: علی طریق الاجمال	۱۳. ب و ت: از انجا	۲۰. ب و ت: که+	۲۹. ب: و+
۷. ب و ت: وجهی	۱۴. ب و ت: حسد-	۲۱. ب و ت: شد نباشد	۳۰. ب و ت: و-
		۲۲. ب: نی	
		۲۳. ب و ت: خلق-	

و اما کبر؛ بدان که کبر از ناسپاسی کردن دل باشد در نعمتهای خدای تعالی. چنانکه دل پندارد که من خود مستحق این نعمتها ام. و این ناسپاسی به سبب مناسبتی باشد که وی را هست با روح علوی و به سبب ناسپاسی دل مستحق عقوبت کبر گردد. قال الله تعالی: « لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۖ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ » [۱۷۵]. و بزرگترین عقوبتها کبر باشد.

و کبر آن باشد که سخن راست و حق چون بشنود قبول نکند. و خویشتن بزرگ داند. و کارهای خویش خوب ببند و از آن دیگران فبیح ببند. و به سبب این حق تعالی وی را محروم کند از مطالعه نور در دنیا و آخرت و از سماع کلام و آیتهای آن و از جنّت جمال که مأوای جبرئیل است. و برکت از عمر وی برود و از هر چه کند.

علاج کبر آن باشد که بزرگی نعمت حق تعالی ببند به چشم بصیرت و اعتبار. و عیوب خویش بدانند. و با اهل حق نشینند. و سخن بسیار نگویند. و طریق تواضع و خدمت با خلق خدای تعالی فرابیش گیرند. و هر که را کمتر داند یا دلش وی را قبول نکند وی را خدمت بیشتر کند. چون این صفت، خدای تعالی مبدل گرداند وی را مشرف کند به سه چیز: به قرب حقیقی و این قرب حق تعالی بولاء، به رحمت و شفقت بر خلق خدای تعالی و به عبادت خویش.

و اما ریا؛ از رکاکت عقل [۱۷۶] خیزد و از ضعف تدبیر. و این به سبب سرریست و آن سر، آن است که هر دل که وی را ندید یعنی نور حق را در ازل و تربیت و نعمت وی ندید مرائی [۱۷۷] شد. هر چه بدید پنداشت که نعمت وی...؟! و بقای وی سبب وی است. و این به سبب آن است که بر خطاب و وحی و برکت آن به وی نرسید. و هر دل که وی را بدید و نعمت وی بدید در حق وی بدانست که همه چیز وی از حق است به کسی دیگر تعلق ندارد. لاجرم وی را پرستند.

جا افتاده است و در نسخه الف نا تمام است.	۱۹. ت: به-	۱۱. ب و ت: او	۱. ب و ت: حق تعالی
۲۷. ب و ت: این به سبب آنست-	۲۰. ت: تقرب	۱۲. ب و ت: صلوات الله و سلام+	۲. ب و ت: باشد-
۲۸. ب و ت: را +	۲۱. ب و ت: آن	۱۳. ب و ت: و+	۳. ب و ت: وی به سبب
۲۹. ب و ت: وی-	۲۲. ب و ت: و+	۱۴. ب و ت: توانا	۴. ت: لازندنکم
۳۰. ب و ت: تعلق	۲۳. ب و ت: حق تعالی	۱۵. الف: به	۵. ب و ت: چون+
۳۱. ب و ت: پرستند	۲۴. ب و ت: آن	۱۶. ب و ت: تعالی-	۶. ت: به
	۲۵. ت: و-	۱۷. ب و ت: و+	۷. ب و ت: چون-
	۲۶. در نسخه ب و ت از اینجا تا «که بر خطاب»	۱۸. ب و ت: حق تعالی	۸. ب و ت: را+
			۹. ب و ت: را+
			۱۰. ب و ت: را+

و آن به سبب آن است که برّ وحی و برکتِ خطابِ ذاتِ صورتِ حقّ که عالمِ شهادت است در وی مصوّر گردد در باطن مردِ بادید آید. و آن تمامی سرّ ربوبیت بود. و آن ذات، سرّ اخلاص است. و آن ذات را صورت تا باشد یعنی؛ تواضع و ترکِ التفات به اغیار. و انابت به حق بر وی غالب بود. و این معنی درین آیت ظاهر گردد که: « رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ » [۱۷۸].

و هر که مخلص نبود وی فرد نبود؛ یعنی نعمتهای حق تعالی^۱ نشناسد. و سرّ اخلاص فرزند وی بود معنوی که به واسطه آن فرزند وی، نعمتهای حق بشناسد و بداند. و آن فرزند تولد از اسم ربّ کند. چون سرّ ربوبیت در دل بنده تمام شود آن فرزند تولّد کند. و آن برّ حق تعالی بود.

و پیش از این بیان کرده ایم که زکریّا صلوات الله علیه زبان سکینه است. به آن زبان این معنی بخواست از حق تعالی؛ « رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ ». و زبان سکینه در دهان حقیقتِ اخلاص است. خدای تعالی یحیی را صلوات الله علیه به وی بخشید. و یحیی صورت اخلاص بود در عالم شهادت. و آجز به حقّ میل نکرد.

و از برای این معنی خدای تعالی وی را سیداً و حَصُوراً خواند. و از برای آن وی را یحیی نام داد گله وی صورت اخلاص بود در عالم صورت. و ارزاق خلائق از اخلاص است؛ یعنی هر که تحمل کند به اخلاص او غیر ما را نخواهد. و آبا خواستن وی چیزی را، آن چیز بّه رزق وی شود. پس ولی زنده شود به آن رزق. پس معلوم شد که در مخلصان سرّ ربّ موجود است. و در آن سرّ، سرّ ارنی است. و در مرئیان سرّ رای موجود است؛ یعنی مخلصان می بینند و همه نعمتهای وی را می شناسند. و مرئیان دیدن حق را و در عالم صورت نه حق می بینند و نه نعمتهای حق، لاجرم کژ می روند.

۲۴. ب و ت: ناخواستن
۲۵. ب: به؛ ت: خیر
۲۶. ب و ت: وی-
۲۷. ب و ت: یا رب
۲۸. ب و ت: است-
۲۹. ب و ت: ندیدند

۱۶. ت: و-
۱۷. ب: به جز حق
۱۸. ب و ت: حق تعالی
۱۹. ب و ت: که-
۲۰. ب و ت: خلاق
۲۱. الف: یعنی هر که
تحمل کند به اخلاص-
۲۲. ب و ت: ما-
۲۳. ب و ت: و-

۱۰. ب: علیه السلام؛ ت:
علیه السلم
۱۱. ب: و گفت؛+ ت: و
گفته+
۱۲. ب و ت: رب-
۱۳. ب و ت: دهن
۱۴. ب و ت: حق تعالی
۱۵. ب و ت: صلوات الله
علیه-

۱. ب و ت: برکه
۲. ب و ت: تعالی+
۳. ب و ت: است-
۴. ب و ت: پدید آید
۵. ب و ت: اغنیاء
۶. ب و ت: بود
۷. ب و ت: تعالی-
۸. ب و ت: که
۹. ب و ت: کردیم

و تمامی اخلاص در دل بنده آن بود که ربّ خویش را ببیند و برّ برّ را بشناسد و باز را خدمت و طاعت کند. پس موسی علیه السلام حامل حقیقت اخلاص بود و یحیی حامل صورت اخلاص. و نه صورت از حقیقت مستغنی بود و نه حقیقت از صورت.

و شومئ ریا بنده را محروم گرداند از رؤیت حق تعالی و ذلیل گردد در دنیا و آخرت؛ در دنیا به واسطه طمع و حرص و در عقبی به واسطه بُعد و حرمان. پس هر که را این صفت مبدل شود خدای تعالی وی را مشرف کند به سه چیز؛ به نور یقین، و به سطوع نور عقل [۱۷۹] و به اهتمام^۸ امور آخرت. و این سه چیز در دنیا بود.

و اما در آخرت قوله تبارک و تعالی: «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ ﴿۴۱﴾ فَوَاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ ﴿۴۲﴾»^۹ الآیه [۱۸۰]. وَ الرِّزْقُ الْمَعْلُومُ مشاهدة المعانی فی المجالس^۲ الامانی و هم مکرمون به^{۱۰} کشف الغطاء [۱۸۱] حتّی یبظرون الی تاج العزّة و هو یکوئن علی راس النبی^۶ -صلی الله علیه و سلم- فی جنّات النعیم. خوشترین لذتها آن باشد که تاج بر سر پیشوایی و مقتدایی^۸ عالم و سید بنی آدم ببیند و آن مخلصان را بود. و شرح آن تاج دادن درازا پهن است و حوصله طالبان تنگ و کوتاه. برین قدر^{۱۱} اختصار افتاد.

و اما عجب؛ بدان که جمال علم عمل است و جمال دل علم است. و جمال عمل، احوال و اخلاق پسندیده است. پس دل باید کله جمال خویش ببیند تا بعد از آن جمال، جمال خویش ببیند. اگر جمال جمال خویش بیند پیش از دیدن جمال خویش معجب شود، دل جور کند بر عقل. گمان برد که وی را احوالی و اخلاقی و معانی پیدا شده است به سبب عمل.

و آن دیدن موقوف است بر دیدن^۷ خویش اولاً. پس دیدن بود مزور و آن جوری بود که دل بر عقل کرده باشد و به سبب جور دل، عسر در عقل پیدا شود. به سبب آنکه عقل می داند که جمله طاعت مطیعان در جنب خدای تعالی^{۲۸} قدری و منزلتی^{۲۹} ندارد. پس باید که بنده نخست^{۲۸} علم ببیند به سبب آنکه علم مضاف است به حق تعالی و

۲۵. ب و ت: و معانی-

۲۶. ب و ت: این

۲۷. ب و ت: جمال+

۲۸. ب و ت: حق تعالی

۲۹. ب و ت: و منزلتی-

۳۰. ب و ت: بحسب

۱۸. ب: پیشوای و مقتدای

۱۹. ب و ت: و+

۲۰. ب و ت: ترین

۲۱. ب: و+

۲۲. ب و ت: اخلاص و

احوال

۲۳. ب و ت: به حسب+

۲۴. ب و ت: اگر جمال

جمال خویش ببیند-

۱۰. ب و ت: آن

۱۱. ب و ت: قوله تبارک

و تعالی-

۱۲. ب و ت: مجالس

۱۳. ت: به-

۱۴. ب و ت: مکون

۱۵. ب و ت: نبینا

۱۶. ب و ت: محمد+

۱۷. ب: عزت+؛ ت: عزه

۱. ب و ت: برّ

۲. ت: علیه السلم

۳. ب و ت: بود+

۴. ب: سوم

۵. ب و ت: کند

۶. ب و ت: حرص و طمع

۷. ب و ت: حق تعالی

۸. ب و ت: به+

۹. ب و ت: و-

عمل مضاف است به بندگان تا کفران نعمت علم و عمل نکرده باشند. و بدین سبب عمل را بر ندارد از برای آنکه رافع عمل علم است و عملی بی علم نبود پس اگر نیکو بیند از سبب آن باشد.^۶
تم الکتاب به حمد الله و حسن توفیقه و الصلوة و السلام علی نبیه و رسوله محمد و آله و اصحابه و فرغ من تحریره اضعف عباد الله المحتاج الی رحمة الله عمر بن محمد بن الحاج محمد بن ابی القاسم بن احمد شیرکان فی شهر ربیع الاخر لسنة ستین و سبعمائنه اللهم اغفر لمن آلف و قراء و کتب و نظر و لمن قال آمین رب العالمین.

^۷. ت: تمام شد رساله
چهاردهم سکینه الصالحین
از آن شیخ نجم الدین کبرا
رحمة الله علیه

^۵. ب و ت: پس اگر نیکو
بیند از سبب آن باشد-
^۶. ب و ت: و الله المستعان
و علیه التکلان+

^۱. ب و ت: بنده
^۲. ب و ت: باشد
^۳. ب و ت: ندارند
^۴. ب و ت: بد بود

تعلیقات

1. بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ وَالْأَبْيَضِ (بحار الانوار، ۱۶: ۳۰۸): بر همه عالمیان با هر رنگی که هستند از سرخ و سفید و سیاه مبعوث شده‌ام. عرب‌ها «احمر» را به معنی سپید (رنگ مخالف سیاه) به کار می‌برده‌اند (احادیث و قصص مثنوی، ۱۳۸۵: ۹۳). این معنا در روایتی از ماجرای سخن گفتن حضرت عیسی در بدو تولد از زبان عیسی نوزاد به یهودیان منکر مریم نیز گفته می‌شود. وقتی نام و نشان مادر عیسی و پدرش را از خود مسیح می‌پرسند و نوزاد به یگانگی خداوند و رسولی که فرستاده خواهد شد (محمد) شهادت می‌دهد: «فَإِنِّي آمَنْتُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ، وَ شَهِدْتُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّةَ لِأَشْرِيكَ لَهُ، فَرَدًّا صَمَدًا ... وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ، فَأَبَانَ بِهِ لِأَهْلِهِ، وَ عَمِيَ الْمُبْطُلُونَ، وَ أَنَّهُ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً: إِلَى الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ، كُلِّ فِيهِ مُشْتَرِكٌ، فَأَبْصَرَ مَنْ أَبْصَرَ، وَ اهْتَدَى مَنْ اهْتَدَى، وَ عَمِيَ الْمُبْطُلُونَ» (الاصول الكافي، ۲: ۵۵۱).

2. سوره ص (۳۸: ۴۵): «وَ اذْكَرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ اُولَى الْاَيْدِي وَ الْاَبْصَارِ»، (و بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان دست‌ها- کنایه از نیرو و قدرت برای طاعت و عبادت- و دیدگان - کنایه از بینش و بصیرت- را یاد کن).

3. حدیثی از پیامبر درباره اوقات خاصی که با خداوند دارد: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِاِيْمَانٍ». به صورت دیگری نیز آمده است: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ اَلْخَبَرَ: مرا با خدا لحظه‌هایی است که در آن هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل نمی‌گنجد». (بحار الانوار، ۷۹: ۲۴۳؛ احادیث و قصص مثنوی، ۱۵۲). این حدیث در بیشتر کتب صوفیانه آمده است.

4. حَظِيرَةٌ: هر چیزی که حائل میان دو چیز باشد، جمع آن حظائر. حظیره قدس: بهشت. در مرصاد العباد خطاب به فرشتگان و ملائکه آمده است: «شما خشک زاهدان صومعه نشین حظائر قدس از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید» (مرصاد العباد، ۷۱).

5. سوره انسان (۷۶: ۱۷-۱۸): «وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» ﴿۱۷﴾ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا ﴿۱۸﴾»، (و در آنجا جامی بنوشانندشان که آمیزه آن زنجبیل است، از چشمه‌ای در آنجا که سلسبیل نامند).

6. اشاره دارد به آیه ۲۶۰ از سوره بقره: «وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اُولَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَى و لٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ

يَأْتِيَنَّكَ سَعِيًّا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، (و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من بنمای که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ گفت: مگر باور نداری؟ گفت: چرا، ولیکن تا دلم آرام گیرد. فرمود: چهار پرنده بگیر و آنها را پاره پاره کن، سپس بر هر کوه پاره‌ای از آنها بنه، آنگاه آنها را بخوان تا شتابان سوی تو آیند؛ و بدان که خدا توانای بی‌همتا و دانای استوارکار است). نیز آیه ۷۵ از سوره انعام: « وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَلِيَكُوْنَنَّ مِنَ الْمَوْقِنِيْنَ»، (و بدین گونه ابراهیم را ملکوت آسمان‌ها و زمین بنمودیم و تا از اهل یقین باشد).

7. اشاره است به بقای بعد از فنا. « در فضاء فنا» یعنی فنا از صفات مذموم بشری، و باقی یعنی متعلق شدن به اخلاق الهی. مستملی بخاری درباره بقایی که پس از فنا برای عارف رخ می‌نماید می‌گوید: « آن بقا کز پس این فنا آید... آن است که چون بنده فانی گشت از آن چه او را است باقی گردد به آنچه حق را است» (خلاصه شرح تعرف، ۴۱۳). آنگاه حدیث قرب نوافل را برای چنین عارفی مثال می‌آورد و بقا را مقامی از مقام پیامبران می‌داند. زیرا: « حق ایشان را سکینه پوشانیده است تا هر بلایی که به ایشان رسد از فرایض و فضایل باز ندارد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این فضل خدا است آن را دهد که خواهد» (۴۱۳-۴۱۴). ابوالقاسم قشیری « فنا» را در سه سطح مطرح کرده است؛ در افعال و اخلاق و احوال به این معنا که « افعال تصرف های بنده بود به اختیار بنده و اخلاق مطبوع بود ولیکن به معالجت بگردد و احوال بر بنده درآید... از پس اعمال پاکیزه» (ترجمه رساله قشیری، ۱۰۷ به بعد). در پایان نتیجه‌ای که می‌گیرد آنست که بنده باید از هر سه بگذرد و حتی به احوال توجهی نکند آنگاه به حق و صفات او باقی می‌شود (برای توضیحات بیشتر در مورد فنا و بقا و ابعاد و نتایج آن رجوع کنید به شرح تعرف صفحه ۴۱۳ به بعد).

8. اوتیت جوامع الکلم: کلمات جامع (مختصر و پر معنی) به من داده شد (احادیث مثنوی، ۸). در صحیح مسلم از ابی هریره روایت شده است (رک: ذیل احياء علوم، ۳: ۱۲۱).

9. بیت الله العتیق اصطلاحی که در سوره حج اشاره به خانه خدا دارد: حج (۲۲: ۲۹): « ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ»، (سپس باید آلودگی از خود بزدايند و نذرهای خویش بجای آرند و بر آن خانه کهن طواف کنند).

10. برگرفته از سوره توبه (۹: ۱۲۸): « لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَعُوْفٌ رَّحِيْمٌ»، (هرآینه شما را پیامبری از خودتان آمد که به رنج افتادنتان بر او ناگوار است؛ به [نجات و هدایت] شما دلبسته است و به مؤمنان دلسوز و مهربان است).

11. به دست بی دست، در دست با دست صاحب شریعت: کلمه «دست» در این عبارت در معنای مجازی و به کنایه بکار رفته است؛ به دست: به وسیله، بی‌دست: ناتوان، در اینجا بی‌اختیار، در دست: در اختیار، با دست صاحب شریعت: دارای تصرف و کسی که صاحب اختیار در شریعت است، حضرت محمد (ص).

12. صاحب شریعت و سید طریقت و نور حقیقت اشاره دارد به این حدیث یا سخن مشهور: «الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي». در مستدرک الوسائل (۱۱ : ۱۷۳) چنین آمده است: « الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَ الْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَ الْحُبُّ أَسَاسِي وَ الشَّوْقُ مَرْكَبِي وَ الْخَوْفُ رَفِيقِي وَ الْعِلْمُ سِلَاحِي وَ الْحِلْمُ صَاحِبِي وَ التَّوَكُّلُ زَادِي وَ الْفَنَاءَةُ كَنْزِي وَ الصَّدَقُ مَنزَلِي وَ الْيَقِينُ مَأْوَايَ وَ الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ». در همین معناست که عزیز نسفی در مجموعه رسائل انسان کامل (۷۳) در بیان شریعت و طریقت و حقیقت می‌نویسد: «بدان، اعزک الله فی الدارين، که شریعت گفت انبیاست و طریقت کرد انبیاست و حقیقت دید انبیاست». سید حیدر آملی این حدیث را در کتاب انوار الحقیقه و اطوار الطریقه و اسرار الشریعه شرح داده است (رک: مستدرک الوسائل، ۱۱ : ۱۷۳).

13. سه اصطلاحی که جمله صوفیان از آن سخن گفته‌اند و هر سه ترکیب از قرآن گرفته شده است. « علم الیقین» و « عین الیقین» به ترتیب از آیات پنج و هفتم سوره تکوین: « كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿٥٥﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴿٥٦﴾ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ﴿٥٧﴾»، (حقا اگر می‌دانستید، دانستن بی‌گمان، سوگند که دوزخ را خواهید دید. سپس هر آینه آن را به دیده یقین خواهید دید) و « حق الیقین» از آیه نود و پنج سوره واقعه: « إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ»، (هر آینه این، سخن راست بی‌گمان و درست است).

14. تقسیم کمالات انسان به وهمی و حقیقی در احیاء علوم غزالی (۳ : ۲۹۹)، ربع مهلکات با تفصیل نوشته شده است. قسمتی از ترجمه احیاء که به این بحث متن کتاب نزدیک است چنین است: « علم به خدای و صفات و افعال و حکمت او در ملکوت آسمان و زمین و ترتیب دنیا و آخرت و آنچه بدان متعلق است کمال حقیقی است که کسی بدان متصف شود که به حق تعالی نزدیک گردد». آنگاه در مورد کمالات و همی که به گفته غزالی حقیقت ندارد چنین آمده است: « اما قدرتست، بنده را در آن کمال حقیقی نیست بل بنده را علم حقیقی است و او را قدرتی حقیقی نیست و قدرت حقیقی جر خدای را نیست...» (ترجمه خوارزمی، ۳ : ۵۹۳ - ۵۹۴).

15. غزالی کمال حقیقی را در دو چیز می‌داند: علم و حریت که موجب قرب خدای و فرشتگان اوست و حریت را چنین تعریف می‌کند: « حریت از بند شهوت‌ها و غم‌های دنیا رستن است و بر آن به قهر مستولی شدن تا

تشبه باشد به فریشتگان که ایشان را شهوت از جای نبرد و خشم گمراه نگرداند» (همان، ۳: ۵۹۴). همچنین علم و حریت را از باقیات صالحات می‌داند که همیشه در نفس حتی پس از مرگ باقی می‌ماند: «پس کمال قدرت به مال و جاه، کمال ظنی است که اصلی ندارد و هر که وقت را بر طلب وی مقصود دارد و آن را مقصود پندارد جاهل باشد مگر آن مقدار که او را به کمال حقیقی رساند» (همان، ۳: ۵۹۵؛ *احیاء علوم*، ۳: ۳۰۱).

16. آیات بیّنات: نشانه‌های روشن. اصطلاحی که بارها در قرآن تکرار شده است. برای مثال: «وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَیْهِمْ ءآیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ»، (و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، کافران حق را آنگاه که بدیشان آید، گویند: این جادویی است آشکار)، (سوره *احقاف*، آیه ۷).

17. لوایح: اثبات مراد با زودی نفی آن (کشف *المحجوب*، ۵۶۰). از نظر ابن عربی اسرار ظاهری است که از حالی به حالی ظاهر می‌شود (رک: *تاریخ تصوّف در ایران*، ۵۷۰).

18. غزالی در *کیمیای سعادت* (۲: ۳۰ - ۳۱) علم را که شرف دل است بر سه درجه می‌داند؛ یکی علم حاصل کردن و طریق تعلّم که با برهان عقلی است و راه علما است. دیگر علم انبیا و اولیا که علم استدلالی و اکتسابی در نسبت با آن مختصر است زیرا انبیا و اولیا دارای طبقه دیگری از علم‌اند و آن علم بی‌واسطه از حضرت حق است بی‌تعلیم آدمیان. سوم تصدیق آن دو علم دیگر تا محروم و کافر نباشی. در ترجمه *رساله قشیریه* (۲۷۲)، «بیان» به معنای یقینی است حاصل از ایمان ظاهر شده در دل که آدمی را از برهان مستغنی می‌کند: «و آن [معرفت حق] نظر راست است در مخلوقات و دلایل توحید، پس چون دلیل بدانست و بیان حاصل شد، ایمان در دل ظاهر شود محتاج نباشد بعد از آن به طلب کردن برهان و این حال را یقین خوانند». بنابراین «معرفت بیانی» باید معرفتی بین استدلال عقلی و معرفت شهودی باشد چیزی که در *مرصاد العباد* «معرفت نظری» خوانده شده است یعنی سالک پس از ایمان و پذیرش قانون شریعت بر جاده طریقت قدم می‌گذارد تا پرورش بیابد در این هنگام است که حقایق را نه می‌بیند بلکه در می‌یابد. می‌توان چنین شخصی را به گفته حکیم ترمذی در «سیره الاولیا»، «موحد» خواند که امور را به واسطه عقل خود در می‌یابد در مقابل «ولی مقرب» که تنها واسطه او خداست (رک: *مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی*، ۲۲۲). در *عوارف المعارف* تعریفی از «علم الیقین» از قول «بعضی» آمده است که تا اندازه‌ای نزدیک به «علم بیانی» است: «بعضی می‌گویند علم یقین، حال معرفت است».

19. در *احیاء علوم* (ترجمه *خوارزمی*، ۳: ۵۹۳) پس از آن که علم به خدا و صفات و افعال و حکمت او در همه ملکوت آسمان و زمین و دنیا و آخرت، کمال حقیقی دانسته شده است، کمال باقی نیز هست که بعد از

- مرگ در نفس باقی است: « و این معرفتِ عارفان را پس از مرگ نوری باشد که پیش ایشان و بر دست راست ایشان می‌رود چنانکه حق تبارک و تعالی فرموده است: نورُهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اثم لانا نورنا. این معرفت سرمایه‌ای باشد که به کشف آن چه در دنیا منکشف نشده است رساند».
20. نزدیک این سخن، قولِ حسن بصری در *احیاء علوم* (۳: ۲۴) است: «کار بر هر نوع که باشد قلب مؤمن نمی‌میرد و علم او به مردن محو نشود و صفای او تیرگی نپذیرد و حسن - رحمه الله علیه - بدین اشارت فرموده است: الثرابُ لایأکلُ محلَّ الايمان. دل آدمی در خاک نپوسد. پس آن وسیلتِ او باشد که او را در حضرت الهی مقرب گرداند» (ترجمه خوارزمی، ۳: ۴۶).
21. کهف (۱۸: ۴۶): «المالُ وَالتَّبَنُّونَ زینَةُ الحَیوةِ الدُّنیاءِ وَالباقیاتُ الصَّالِحَاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَ خَیرٌ اَمَلًا»، (مال و فرزندان آرایش زندگانی این جهان است، و کارهای نیک پایدار به نزد پروردگار تو به پاداش، بهتر و امید داشتن به آنها نیکوتر است) و نیز سوره مریم (۱۹: ۷۶): «وَ یَزِیدُ اللهُ الَّذِینَ اهْتَدَوْا هُدًی وَالباقیاتُ الصَّالِحَاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَ خَیرٌ مَرَدًّا»، (و خداوند کسانی را که راه راست یافتند هدایت همی‌افزاید، و ماندگارهای نیک و شایسته نزد پروردگار تو پاداشی بهتر و بازگشت و سرانجامی بهتر دارد).
22. علم معامله شامل شناخت و به کارگیری زاد راه یعنی عبادات و معاملات است با شناخت به عقبات راه که به آن مهلکات می‌گویند. همچنین می‌توان رجوع کرد به ربع اول کتاب.
23. هَفَوَات و زَلَّات: لغزش‌ها و خطاها.
24. نحل (۱۶: ۹۰)، (همانا خدای به داد و نیکوکاری و دادن [حق] خویشاوند فرمان می‌دهد و از زشتکاری و کار ناپسند و ستم و سرکشی باز می‌دارد؛ شما را پند می‌دهد شاید که یاد کنید و پند گیرید).
25. انعام (۶: ۸۵)، (و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که مه از شایستگان بودند).
26. نظر ابوالقاسم قشیری درباره ذکر آنست که: « ذکر رکنی قویست اندر طریق حق - سبحانه و تعالی - و هیچ کس به خدای تعالی نرسد مگر به دوام ذکر» (ترجمه رساله قشیری، ۳۴۷). در خلاصه شرح تعرف (۳۲۳) نیز مقام ذکر مخصوص طالبان و سائران راه است که هنوز غایب‌اند. با مداومت است که ذکر به فکر تبدیل می‌شود یعنی مقام فکرت که مخصوص بینندگان است و چون ببینند: « چنین و چون نیاید اندر نظر جلال و بی‌نهایتی حق تعالی، متحیر فرو ماند نه با وی ذکر ماند نه فکرت».
27. در کلمات قصار پیامبر آمده است: « إِنَّ الْمُصَلِّیَ لَیَقْرَعُ بَابَ الْمَلِکِ وَ إِنَّهُ مَن یُدِمُّ قَرَعَ الْبَابِ یُوشِکُ أَنْ یُفْتَحَ لَهُ: نمازگزار در خداوند را می‌کوبد و هر که پیوسته دری را بکوبد عاقبت به روی او باز می‌شود». نزدیک به آن، این عبارت معروف است: « مَن قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ: کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند (سرانجام

آن در به رویش) باز می شود» (احادیث و قصص مثنوی، ۱۲۱). همچنین ناظرست به گفتهٔ عبدالله بن مسعود از بزرگان صحابه (متوفی ۳۲)؛ «مَادُمْتُ فِي صَلَوِهِ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ وَ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ يُفْتَحُ لَهُ» (همو).

28. نجم الدین رازی در *مِرصاد العباد* (۲۰۳) در کنار تجرید از تفرید هم سخن گفته است که معنایی باطنی‌تر و ظریف‌تر دارد: «شرط تصفیه دل آنست که اول، داد تجرید صورت بدهد به ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال تا به مقام تفرید رسد؛ یعنی تفرید باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است». نظر شهاب الدین عمر سهروردی در *عوارف المعارف* (۱۹۳) دربارهٔ تجرید آنست که: «در اعمال و طاعات طالب عوض نباشد... تفرید نفی نفس است» و این متضمن همان معنایی است که سعدالدین حمویه در اینجا اراده کرده است که در دنیا و آخرت طالب نصیبی نباشد. حسین بن منصور حلاج گوید: *أَوَّلُ قَدَمٍ فِي التَّوْحِيدِ فَنَاءُ التَّفْرِيدِ* (کشف المحجوب، ۴۱۱). نزدیک‌ترین تعریف به نظر حمویه در *خلاصه شرح تعرف* (۳۶۱) است: «تجرید آن باشد که ظاهر وی برهنه باشد از أعراض و باطن وی برهنه از أعواض. یعنی چیزی از أعراض دنیا به ملک وی اندر نیاید و بر ترک دنیا از خدا عَوَض طلب نکند».

29. «و اگر چنان بود که بر خاطر مرید بگذرد که او را اندر دنیا و آخرت قدری و قیمتی است یا بر روی زمین هیچکس هست کمتر از او یک قدم اندر ارادت درست نبود او را. زیرا که او جهد می باید کرد تا خدای را بشناسد نه تا خویشتن را حاصل کند قدری و جاهی و فرق بود میان آنکه خدای را خواهد و میان آنکه جاه نفس خویش خواهد اما در دنیا و اما در آخرت» (ترجمه رسالهٔ قشیری، ۷۳۱). خود را کم از هرکس دیدن از توصیه‌ها و طرز سلوک صوفیان و به طور خاص ملامتیان بوده است و این، به خاطر نفی نفس و خوارداشتن آن است تا اخلاص را در خود کامل کنند. یعنی مقابلهٔ نفس و اخلاص که لازم‌اش، خود را کم از دیگران دیدن و کمالش، خود را ندیدن است. چراکه «اخلاص» ستون فقرات آموزش ملامتیان است (رک: *قلندریه در تاریخ*، ۲۷). سلمی در رسالهٔ ملامتی از یکی از مشایخ ملامتیان نقل می‌کند که آغاز ملامت از کجاست؟ و او می‌گوید: خوار و خفیف کردن نفس و بازداشتن نفس از آرام گرفتن به آنچه در آنست (همان، ۱۱۹). همچنین ارتباط آن با فتوت صوفیانه؛ در *طبقات الصوفیه* از گفتار ابوالقاسم رازی مقری (متوفی ۳۷۸ در نیشابور) آمده است که فتوت دیدن برتری و فضیلت مردمان است با رؤیت نقصان خود (رک: همان، ۱۵۳).

30. *لَوْعَتِ وَ حُرُقَتِ*: سوزش، سوز و گداز.

31. شرح صدر اصطلاحی است که از قرآن گرفته شده است «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ...» (پس کسی را که خدا بخواهد راه نماید، سینه او را برای اسلام می‌گشاید...) (الانعام- ۱۲۵). و قال ابن مسعود - رضی الله عنه-: «تلا رسول الله -صلى الله عليه وسلم- فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (الانعام- ۱۲۵)، و قيل ما هذا الشرح؟ قال: ان النور اذا دخل القلب انشرح له الصدر و انفسح. قيل يا رسول الله و هل لذلك علامة تعرف؟ قال: نعم التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله» (إحياء علوم، ۴: ۲۱۵، ۴۴۴). در خلاصه شرح تعرف (۲۲۶) این حدیث درباره حقیقت ایمان اینگونه شرح شده است: «هر چند دل گشاده تر منورتر و هر چند منورتر، ایمان وی به غیب کامل تر. و حقیقت صدق ایمان آن است که به هر چه حق تعالی فرمود تصدیق آرد و بداند که دنیا فانی است و مبعوضه حق است و مذموم است... از وی برگردد باز به نور اسلام به آخرت نظر کند او را به چشم بقاء ببیند... روی به وی آرد و داند که مرگ مرا از دار فنا برهاند و به دار بقا رساند پس مرگ را مستعد باشد».

32. «ظلم آن باشد که در مملکت دیگری تصرف کند» (کیمیای سعادت، ۱: ۱۲۸).

33. سلف صالح در اینجا یعنی صحابه پیامبر؛ کسانی که معاصر با او زیسته‌اند و آن دسته از مسلمانانی که به این سنت تمسک جسته‌اند یعنی؛ پیروی از آداب و رسوم اسلامی در دوران اول اسلام در کنار اصل تبعیت از گفتار و کردار و رفتار و احکام رسول. چیزی که به آن «سنت» می‌گویند و پیروانش را «اهل سنت» و آن چه با این سنت مخالف است را «بدعت» می‌خوانند (تاریخ فرق اسلامی، ۱: ۲۹۶). آنچه در متن آمده است اعتقاد «اهل سنت» است بنابراین مؤلف سکینه الصالحین نمی‌تواند شیعی باشد که بعضی بر این باور بوده‌اند. همچنین در ادامه متن با احادیثی درباره عمر روبه رو می‌شویم که اهل سنت بودن مؤلف را آشکارتر می‌کند. اما اینکه به گفته عزیز نسفی، سعدالدین مصنفات بسیاری از امام دوازدهم مهدی ساخته است و خود با این امام رابطه معنوی داشته و اولیای واقعی را دوازده ائمه رسول می‌داند در این مورد باید گفت حمویه از سنن محب آل محمد بوده است.

34. ابوالقاسم قشیری در اعتقاد این طایفه (صوفیان) در اصول می‌گوید: «پیران این طایفه بنا کردند قاعده کارهای خویش بر اصل‌های درست اندر توحید و نیت‌های خویش نگاه داشتند از بدعت و آن چه سلف را بر آن یافتند بر این گرفتند و آن چه اهل سنت بر آن بودند بر آن بیستادند... و محکم کردند اصل نیت‌های خویش به دلیل‌های آشکارا و قوی چنانکه گفت ابو محمد جریری که هر که بر علم توحید نرسد به گواهی از گویان قدم وی بخزد و اندر هلاک افتد. و مراد بدین آنست که هر که ایمان به تقلید دارد و حقیقت طلب نکند و دلایل توحید نجوید از راه نجات بیفتد...» (ترجمه رساله قشیری، ۱۳).

35. تسویل: آراستن کاری را در نفس، به گمراهی افکندن. تسویل در مورد شیطان که کسی را فریب دهد یا نفس که موجب فریب می‌شود، کاربرد دارد: « به غرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان، خود را در بوادی و مهالک این راه بی‌پایان اندازد» (مرصاد العباد، ۲۵۱). مثال در مورد تسویل نفس: « و محلّ وساوس شیطان و تسویل نفس است» (همان، ۱۹۶).

36. عدل در دل: منظور همان عدل در اعتقاد است که گاهی در متن عدل در دل و گاهی عدل در اعتقاد خوانده می‌شود.

37. تقسیم علم معامله به مذموم و محمود عیناً همان چیزی است که غزالی در احیاء علوم (۱ : ۳۰) آن را توضیح می‌دهد و علم آخرت را تقسیم می‌کند به علم مکاشفه و علم معامله. در ادامه متن سکینه الصالحین هر چه در مورد این دو علم نوشته شده برگرفته از سخنان غزالی است. در اینجا برای نمونه سخن غزالی را نقل می‌کنیم: « و اما القسم الثانی (یعنی قسم دوم از علم آخرت): و هو علم معامله فهو العلم أحوال القلب: أما ما یحمد منها فکالصبر و الشکر و الخوف و الرجاء و الرضا و الزهد و التقوی و القناعة و السخاوة و معرفة المنة لله تعالی فی جمیع الاحوال و الإحسان و حسن الظن و حسن الخلق و حسن المعاشرة و الصدق و الاخلاص، فمعرفة حقائق هذه الاحوال و حدودها و اسبابها التي بها تکتسب و ثمرتها و علامتها و معالجة ما ضعف منها حتى یقوی و ما زال حتى یعود من علم الآخرة. و اما ما یذم فخوف الفقر و سخط المقذور و الغل و الحسد و الحقد و الغش و طلب العلو و حب الثناء... و اضدادها - و هی الاخلاق المحمودة - منبع الطاعات و القربات. فالعلم بحدود هذه الامور و حقائقها و اسبابها و ثمراتها و علاجها هو علم الآخرة و هو فرض عین فی فتوی علماء الآخرة فالمعرض عنها هالك بسطوة ملك الملوك فی الآخرة، كما أنّ المعرض عن الاعمال الظاهرة هالك بسيف سلاطين الدنيا بحکم فتوی فقهاء الدنيا، فنظر الفقهاء فی فروض العین بالإضافة الى صلاح الدنيا و هذا بالإضافة الى صلاح الآخرة ».

38. « فقد قال بعض العارفين: من لم یکن له نصیب من هذا العلم أخاف علیه سوء الخاتمه و أنى نصیب منه التصدیق به و تسليمه لأهله» (احیاء علوم، ۱ : ۳۱).

39. « هو علم الصديقين و المقربين أعنى علم المكاشفه فهو عباره عن نور یظهر فی القلب عند تطهيره و تزکيته من صفاته المذمومة و ینکشف من ذلك النور أمور کثیره کان یسمع من قبل أسماؤها فیتوهم لها معانی مجمله غیر متضح إذ ذلك حتى تحصل المعرفة الحقيقية بذات الله سبحانه و بصفاته الباقیات التامات و بأفعاله و بحکمه فی خلق الدنيا و الآخرة و وجه ترتیبه لآخرة على الدنيا و المعرفة بمعنی النبوة و النبی و معنی الوحي و معنی الشيطان و معنی لفظ الملائكة و الشیاطین و كيفية معاداة الشيطان للانسان و كيفية ظهور

الملك للأنبياء و كيفية وصول الوحي إليهم و المعرفة بملکوت السموات و الارض و معرفة القلب و كيفية تصادم جنود الملائكة و الشياطين فيه و معرفة الفرق بين لمة الملك و لمة الشيطان و معرفة الآخرة و الجنة و النار و عذاب القبر و الصراط و الميزان و الحساب و معنى قوله تعالى: كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (الإسراء - ۱۴)، و معنى قوله: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (العنكبوت - ۶۴)، و معنى لقاء الله عز وجل... « (احياء علوم، ۱: ۳۱).

40. نجم الدین کبرا در رساله السابیر الحایر (۱۳۱) خواطر را پنج نوع می‌داند؛ خاطر حق، خاطر دل، خاطر ملک، خاطر نفس و خاطر شیطان. آنگاه به تفاوت‌های هر کدام با دقت اشاره می‌کند برای توضیح بیشتر می‌توان به آن رساله رجوع کرد.

41. اختلاج: کشیدن چیزی را و بیرون کردن. اختلاج ریب: به شک افکندن، در شک افکندن کسی را.
42. « و ليس يجب عليه أن يحصل كشف ذلك لنفسه بالنظر و البحث و تحرير الأدله بل يكفيه أن يصدق به و يعتقد جزءاً من غير اختلاج ريب و اضطراب نفس و ذلك قد يحصل بمجرد التقليد و السماع من غير بحث و لا برهان اذا اكتفى رسول الله صلى الله عليه و آله من أجلاف العرب بالتصديق و الإقرار من غير تعليم دليل» (احياء علوم، ۱: ۲۵؛ کیمیای سعادت، ۱: ۱۲۳).

43. زمر (۳۹: ۹): « أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ ءَانَاءَ أَلِيلٍ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»، ([آیا آن کافر ناسپاس بهتر است] یا کسی که در ساعات شب در حال سجده و ایستاده با فروتنی به طاعت مشغول است؛ از آن سرای می‌ترسد و به بخشایش پروردگار خویش امید می‌دارد؟ بگو: آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند؟ تنها خردمندان پند می‌پذیرند).

44. این حدیث به صورت‌های دیگری هم آمده است: « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ضَرَبَ بِالْحَقِّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَ قَلْبِهِ» و «أَنَّ السَّكِينَةَ تَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» (شرح نهج البلاغه، ۱۲: ۱۷۸)

45. واژه « سکینه» در مفردات راغب (۲: ۲۳۵ - ۲۳۶) اینگونه معنا شده است؛ - با توجه به آیه « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ - فتح/ ۴» - فرشته‌ایست که دل‌های مؤمنین را تسکین و ایمنیشان می‌دهد و گفته شده که به معنای « عقل» است و با توجه به روایت « ان السکینه لتنتطق علی لسان عمر» ، به معنای « سکون» است. و با توجه به آیه « و تطمئن قلوبهم بذكر الله - رعد/ ۲۸» به این معناست که سکینه وقتی است که کسی از تمایل به شهوات باز ایستد و آرام گیرد. باز در آیه « أن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ - بقره/ ۲۴۸» به معنای از بین رفتن رعب و ترس است. میبیدی می‌نویسد: « سکینه آرامی است که حق جلّ

جلاله فرو فرستد بر دل دوستان خویش، آزادی آن دل‌ها را و آن در دو چیز است؛ در خدمت و در یقین. چیزی که بیشتر مورد توجه سعدالدین حمویه در این کلمه می‌باشد، «زبان» سکینه است که در بنده خاص خداوند واقع می‌شود. به این معنا که حق از طریق او با خلق سخن می‌گوید و در اینجا می‌تواند اشاره‌ای به حدیث قرب نوافل هم باشد؛ «... و بی یسمع و بی ینطق و بی بیصر». و این بنا به حکمت نام علیم و نام عزیز حق است. در نام علیم، عدل خدا اقتضا می‌کند که علم الهی را مخصوص بندگانی که خود می‌خواهد کند مثل انبیا و اولیا. آنگاه در نام عزیز، عدل او حکم می‌کند که بر خواص خود ظاهر باشد. پس از این مرحله یعنی؛ اختصاص علم و ظهور آن در بنده، حق به زبان بی‌زبان یعنی بی‌واسطه با بنده سخن می‌گوید و از طریق مجرای او با خلق یعنی با واسطه سخن می‌گوید. در ادامه همین معنا در *سکینه الصالحین* این زبان، مخصوص زکریا است آنجا که پروردگار خود را با ندای خفی می‌خواند. بنابراین حمویه به جای استفاده از تمام آیاتی که لفظ و معنای «سکینه» در آن به تصریح آمده به شیوه تأویل، آیه اول سوره مریم را برای بیان معنای مورد نظر خود بکار می‌گیرد. این نوع نگاه و برداشت و استفاده از حکمت اسماء و صفات الهی می‌تواند قابل مقایسه با عرفان نظری ابن عربی باشد. پیش از سعدالدین حمویه، حکیم ترمذی درباره اصطلاح «سکینه» در کتاب معروف خود «ختم الولایه» - یا با نام «سیره الاولیاء» چاپ برند راتکه - بصورت تأویلی سخن گفته است. شرح سکینه با سؤال شاگرد در باب تفاوت نبوت و ولایت آغاز می‌شود. حکیم ترمذی به نوع سخن گفتن خداوند با نبی و ولی اشاره می‌کند. کلام الهی نسبت به نبی، وحی است و روح خدا همراه و حافظ آنست در حالیکه کلام الهی نسبت به ولی، حدیث نام دارد و سکینه همراه و حافظ آنست. این سخن ملکوتی، حدیث نام دارد و در حال بیداری - نه در حال خواب و به صورت رویا - بر قلب آن ولی‌ای که در قبضه خداست و نادر در میان خلق و پنهان از نفس او فرو می‌آید. چنین ولی‌ای از مجذوبان است و «محدث» نام دارد. در این گفتگو، این «سکینه» است که احساسی چون یقین را به دل ولی می‌اندازد و قلب او را از شک و ریب بر خاسته از نفس محفوظ می‌دارد. نتیجه اش، آرامش و طمأنینه و ایمان به آن کلام و پذیرش آنست. اینک سخن ترمذی در پاسخ به شاگرد: «نبوت عبارت است از کلام که به صورت وحی از خداوند جدا می‌شود و روح خدا با آنست... روح باعث می‌شود که پیامبر آن را بپذیرد. در مورد ولایت، خداوند عهده دار حدیثی است که ولی از خزائن الهی می‌شنود و خداوند آن را به گوش وی می‌رساند. این حدیث از خدای عزوجل صادر و بر زبان حق همراه با سکینه به ولی می‌رسد. سکینه به قلب مجذوب در می‌آید» (رک: مفهوم ولایت در دوران آغازین اسلامی، ۱۷۱ - ۱۷۲). باز در جای دیگری از این پرسش و پاسخ درباره «سکینه»، ترمذی می‌گوید: «روح و سکینه، نگاهبانان انبیا و

محدّدانند... و وحی و حق بر آن نظارت دارند» (همان، ۱۷۶). در پایان حکیم ترمذی دو مثال می‌آورد از وقایع یهودی وارد شده در فرهنگ اسلامی. یکی تابوت قوم بنی اسرائیل و سکینه‌ای که از آن صندوق با آن‌ها سخن گفت و به قلب هایشان آرامش بخشید و در عمل راهنمایشان شد. دیگر «سکینه»؛ وسیله‌ای بود که خداوند با آن حدود کعبه را برای ابراهیم خلیل تعیین فرمود؛ سکینه قد خم کرد تا ابراهیم کعبه را به اندازه سایه آن بنا کرد. نتیجه آن که تنه اصلی دیدگاه حمویه با ترمذی یکی است اگرچه فاصله این دو حدود سه قرن است اما تفاوت در فروع و شاخ و برگ آنست. تفاوتی که در دیدگاه ترمذی و حمویه وجود دارد یکی تعریف «سکینه» در مقام مقایسه میان نبی و ولی است و دیگر توجه ترمذی به اسرائیلیات در شرح معنای سکینه است. روش حمویه در تلفیق آن معنایی است که ترمذی بیان کرده با دیدگاه تأویلات حروفی و اشاره به حکمت اسماء الله در القای سکینه به قلب ولی که در این رساله نمونه آن زکریای نبی است. در نظریه ترمذی نقش اصلی ولی و در نظریه حمویه نقش ظاهری نبی و نقش ضمنی ولی قابل توجه و مقایسه است.

46. غزالی این آیه - إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ - را در باب صبر چنین تفسیر می‌کند؛ «فالعَدْلُ هُوَ الْفَرَضُ (واجب) و الْإِحْسَانُ هُوَ النِّفْلُ (مستحب) و إِيْتَاءُ ذِي الْقُرْبَىٰ هُوَ الْمَرْوَةُ وَ صَلَاةُ الرَّحْمِ وَ كُلُّ ذَلِكَ يَحْتَاجُ إِلَىٰ صَبْرٍ...» (إحياء علوم، ۴: ۶۹).

47. مریم (۱۹: ۱، ۲)، (این یاد کرد بخشایش پروردگار توسط بر بنده خود زکریا).

48. نفس و حَفْظُهُ هر دو از مفاهیم قرآنی است: (انعام ۶: ۶۱): «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ»، (و اوست چیره بر فراز بندگان خویش، و نگهبانانی بر شما می‌فرستد تا هنگامی که یکی از شما را مرگ فرارسد فرستادگان ما [جان] او را برگیرند و آنان در کار خود کوتاهی نکنند). حفظه به معنای نگهبانان، جمع کلمه حافظ است. در حدیثی از پیامبر درباره این فرشتگان آمده است: «ای مُعَاذِ خدای عزوجل هفت فرشته بیافرید پیش از آنکه آسمان‌ها و زمین آفریند پس هفت آسمان و زمین بیافرید پس در هر آسمان فرشته‌ای در غایت عظمت نصب فرمود و دربان آن گردانید. پس حفظه (نگهبانان) عمل بنده را که از بامداد تا شب کرده باشد بالا برند با نوری چون خورشید تابان چون به آسمان دنیا رسند آن را تزکیه کنند و آن را زیاد کنند و بر آن ثنا گویند. پس آن فرشته، حفظه را گوید: این عمل بر روی صاحب آن باز زنید، من صاحب غیبتم، پروردگار من مرا فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کند مگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد...» (إحياء علوم، ترجمه خوارزمی، ۳: ۶۱۶). حفظه (نگهبانان) فرشتگانی‌اند که اعمال آدمی را به آسمان‌ها می‌برند. پس در هر

عملی اگر شائبه‌ای از کبر، عجب، ریا، فخر و صفات مذموم باشد در یکی از آسمان‌ها از صعود باز می‌ماند زیرا فرشته‌ای که صاحب آن صفت مذموم است مأمور به بازداشت آنست. اینکه مناجات زکریا پوشیده از نفس و حفظه بوده است اشاره‌ای دارد به معنای اخلاص در عبادت و در همین معناست سخن ابو یعقوب سوسی در خلاصه شرح تعرف (۳۰۰): «عمل خالص آن باشد که نه ملک بداند تا بنویسد و نه شیطان بداند تا آن را تباه کند و نه نفس بداند تا عجب آرد». همین سخن در *اللمع* (۲۵۶) در معنای اخلاص آمده است.

49. دعا و حرز بوده است. در *بحار الانوار* (۹۱: ۳۶۹) این دعا در ذیل «باب سائر الأحرار المروية» آمده است: «جِرْزٌ وَجَدْتُ بِحَظِّ بَعْضِ الْأَفَاضِلِ تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ... يَا مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ يَا مَنْ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ يَا كَافِيَ كُلِّ شَيْءٍ الْكَفِي كُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّكَ قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ يَا خَفِيَ اللَّطْفِ الْطُفُّ بِي بِلُطْفِكَ الْخَفِيِّ...».

50. حکیم ترمذی در کتاب *سیرة الاولیاء* از گروهی از اولیا نام می‌برد به نام «اهل اجتهاد» که قابل مقایسه است با این سخن حمویه در مورد رسم کمال اولیا و اسقاط نقص از آنان. اولیایی که ترمذی وصفشان می‌کند کسانی‌اند که خداوند آن‌ها را برگزیده و برکشیده است. نفس‌های آنان مرده است و قلبشان به حق زنده است. آنان مقامی نزدیک مقام انبیا را دارا هستند. بعلاوه از سوی حق در حالت سکینه به آن‌ها «بُشْرَى» رسیده است یعنی بشارتی که در آن ولی را مطمئن به نجات می‌کند و دیگر دنیا نمی‌تواند به او آسیب بزند و نفس او را بفریبد.

51. طه (۲۰: ۴۱): (و تو - موسی - را برای خود پروردم و برگزیدم).

52. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا تَكَلَّمَ فَعَنِمَ أَوْ سَكَتَ فَسَلِمَ وَإِنَّ اللِّسَانَ أُمَّلِكُ شَيْءٍ لِلْإِنْسَانِ أَلَا وَ إِنَّ كَلَامَ الْعَبْدِ كُلُّهُ عَلَيْهِ إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى أَوْ أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ نَهْيٌ عَنِ مُنْكَرٍ أَوْ إِصْلَاحٌ بَيْنَ مُؤْمِنَيْنِ فَقَالَ لَهُ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ أ تَوَاخَذُ بِمَا نَتَكَلَّمُ؟ قَالَ رَسُولٌ: وَ هَلْ يَكْتُبُ النَّاسَ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَانِدُ أَلْسِنَتِهِمْ فَمَنْ أَرَادَ السَّلَامَةَ فَلْيُحْفَظْ مَا جَرَى بِهِ لِسَانُهُ وَ لِيَجْرُسَ مَا انطَوَى عَلَيْهِ جَنَانُهُ وَ لِيُحْسِنَ عَمَلَهُ وَ لِيُقْصِرَ أَمَلَهُ ثُمَّ لَمْ يَمُضْ إِلَّا أَيَّامٌ حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» (*بحار الانوار*، ۷۴: ۱۷۸). حدیث (معاذ بن جبل) در *احیاء علوم* (۳: ۱۱۸) با کمی تفاوت چنین است: «فقد قال معاذ بن جبل: قلت يا رسول الله أخواذ بما نقول؛ فقال: تَكَلِّثَكَ أُمَّكَ يَا ابْنَ جَبَلٍ وَ هَلْ يَكْتُبُ النَّاسُ فِي النَّارِ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ إِلَّا حَصَانِدُ أَلْسِنَتِهِمْ؟».

53. بیش نهاد از پیش برگیرد: بیش نهاد بمعنای زیاده خواستن و زیاده طلبی است. مقایسه شود با: «اگر میل به جهت بیش نهاد عمر کند، اَمَل ظاهر شود یعنی: اگر میل کند که عمر خود را دراز پندارد امل که صفتی مذموم است ظاهر می شود» (رک: *تعلیقات مرصاد العباد*: ۶۰۴). افزون بر این «چون کلمه بیش نهاد در جایی از متون فارسی دیده نشده، آسان تر آنست که جانب احتیاط را فرو نگذاریم و آن را «بیش نهاد» بخوانیم به دلیل اینکه خط نسخ ما همه جا «پ» را به شیوه قدیم با یک نقطه نوشته اند و استاد فروزانفر در تعلیقات فیه ما فیه (۳۳۰) چنین نوشته اند: پیش نهاد؛ فکرت مرتبط به آینده، مقصد و مراد، طرح و اندیشه، و نیز مرادف اَمَل» (*تعلیقات مرصاد العباد*، ۶۰۵). با این توضیحات معنای عبارت *سکینه الصالحین* چنین است: افزون پنداشتن و زیاده خواهی را از مراد و اندیشه خود برگیرد.

54. «حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ سِتٌّ قِيلَ: مَا هُنَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟، قَالَ: «إِذَا تَقِيْتُهُ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، وَإِذَا دَعَاكَ فَأَجِبْهُ، وَإِذَا اسْتَنْصَحَكَ فَانصَحْ لَهُ، وَإِذَا عَطَسَ فَحَمِدَ اللَّهَ فَسَمِّئْهُ، وَإِذَا مَرِضَ فَعُدَّهُ وَإِذَا مَاتَ فَاتَّبِعْهُ» (صحيح مسلم، ۴: ۱۷۰۵). از جعفر صادق (ع) و حسین بن علی (ع) درباره حق مؤمن بر مؤمن چنین روایت شده است: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: مِنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى أَحِيهِ الْمُؤْمِنِ أَنْ يُشْبِعَ جَوْعَتَهُ وَيُؤَارِيَ عَوْرَتَهُ وَيُفَرِّجَ عَنْهُ كُرْبَتَهُ وَيَقْضِيَ دَيْنَهُ فَإِذَا مَاتَ خَلْفَهُ فِي أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ» و «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ: إِذَا مَرِضَ أَنْ يَعُودَهُ، وَإِذَا مَاتَ أَنْ يَشْهَدَ جَنَازَتَهُ، وَإِذَا عَطَسَ أَنْ يُسَمِّئَهُ. أَوْ قَالَ: يُسَمِّئُهُ. وَإِذَا دَعَا أَنْ يُجِيبَهُ» (*اصول کافی*، ۲: ۱۶۹؛ ۴: ۷۲۳).

55. تشمیت: دعا کردن کسی را که عطسه زند و از مستحبات است.

56. تزکیه نفس: برگرفته از قرآن است و بمعنای خودستایی و مدح و ستایش خود در هنگام سخن گفتن است و اشاره دارد به آیه ۳۲ سوره نجم «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِنَّكُمْ أُجْنَةُ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اتَّقَى»، (آنان که از گناهان بزرگ و زشتکاریها دوری می کنند، مگر گناهان خرد و اندک که پروردگار تو فراخ آمرزش است. او بشما داناتر است آنگاه که شما را از زمین بیافرید و آنگاه که جنین هایی بودید در شکم مادرانتان. پس خود را مستایید، که او داناتر است به آن که پرهیزگاری کرده است).

57. لَا تُكْثِرُوا الْكَلِمَ بَعِيرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّهُ كَثْرَةُ الْكَلِمِ بَعِيرِ ذِكْرِ اللَّهِ تُفْسِدُ الْقَلْبَ وَ إِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْفَاسِقِ الْقَلْبَ (مجموعه ورام، ۲: ۱۸۹).

58. «إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ اهْتَزَّ لِذَلِكَ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ» (مجموعه ورام، ۲: ۲۳۴). بر اساس ذیلی که در احیاء علوم، چاپ بیروت نوشته شده است مأخذ این حدیث روایت ابو یعلی الموصلی و ابن عدی است. در متن

احیاء علوم چنین است: « إن الله تعالى يغضب إذا مدح الفاسق» که مطابق است با ابن ابی دنیا در باب سکوت و با بیهقی در باب سیری (احیاء علوم، ۳: ۱۷۰).

59. در احیاء علوم (۳: ۱۱۹) راوی این حدیث انس بن مالک است و کامل تر است: «لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ رَجُلٌ لَا يَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقَهُ» (نیز ترجمه خوارزمی، ۳: ۲۳۲؛ مجموعه ورام، ۱: ۱۰۵).

60. آل عمران (۳: ۱۹): « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»، (همانا دین نزد خدا اسلام است. و کسانی که کتابشان داده‌اند - جهودان و ترسایان- اختلاف نکردند مگر پس از آنکه دانش و آگاهی بدیشان آمد، از روی بدخواهی و حسد میان خویش؛ و هر که به آیات خدا کافر شود پس خدا زودحساب است).

61. اسرا (۱۷: ۷۰): « وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»، (و هر آینه فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا برنشانندیم، و از چیزهای پاکیزه روزیشان دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری ویژه بخشیدیم).

62. « معنی جواد کریم باشد ... و آن آنست که بی‌شمار بخشش بود و عطای بی‌شمار بخشد و گفتند جواد آن بود که به جفا عطا بازنگیرد و گفتند جواد آن بود که بی‌خدمت عطا دهد و منت نهد و از بخشیدن فروماند» (خلاصه شرح تعرف، ۵۴).

63. « بدان که صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب خدای تعالی شکر است و در مکروه کفران است... که محبوب وی عدل است و عدل آن بود که شریف، شریف را بود و حقیر، حقیر را. و از دو دست تو یکی را قوی‌تر آفریده‌اند در غالب، آن شریف‌تر است. و کارهای تو دو قسم است؛ بعضی حقیر و بعضی شریف. باید که آنچه شریف است به راست کنی و آن چه حقیر به چپ کنی تا عدل به جای آورده باشی اگر نه بهیمه‌وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی» (کیمیای سعادت، ۲: ۳۶۳ - ۳۶۶).

64. حجر ۱۵: ۲۹: « فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»، (پس چون اندام او را درست و آراسته کردم و از روح خویش در او دمیدم او را سجده کنان در افتید).

65. عدل از صفات ذات است اشاره دارد به یکی از اصول عقاید مذهب کلامی اشعری در مورد صفات. به این معنا که صفات خداوند حقیقی و ازلی است ولی نه چون صفات آدمیان (رک: تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ۱۵۲). از نظر معتزله خدا عادل است چون قواعد اخلاقی و عقلی را رعایت می‌کند یعنی؛ به کار بایسته و شایسته مبادرت می‌ورزد و از ناشایست اجتناب می‌کند. بر همین اساس است که عدل در مذهب معتزله در *ملل و نحل* (۱: ۶۵) اینگونه تعریف می‌شود: « عدل آن است که بر حسب حکم عقل و رعایت مصلحت‌های وقت صورت بندد و آن صادر کردن فعل است بر وجه صواب و مصلحت». در مقابل از نظر اشاعره چنین عقیده‌ای کاملاً خطاست زیرا خداوند کارهایش را با هیچ قوه‌ای ولو قوه‌ی عقل نمی‌سند و هر کاری را که مشیتش اقتضا کند انجام می‌دهد و افعال خدا عدل است؛ « زیرا که او متصرف است در ملک و ملک خود، می‌کند آنچه می‌خواهد و حکم می‌راند آنچه اراده می‌نماید و عدل آنست که بنهد چیزی را به جای خویش و آن تصرف کردن است در ملک خود به حسب خواهش و علم خود » (ترجمه الملل و النحل، ۱: ۶۵).

66. این حدیث به صورت: « اَدْبَنِي رَبِّي فَاحْسَن تَأْدِيبِي » (شرح نهج البلاغه، ۱۱: ۲۳۳؛ نهج الفصاحه، ۲۱) و بصورت: « اَدْبَنِي رَبِّي بِمَكَارِمِ الْاَخْلَاقِ » و « اَدْبَنِي وَ اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ » هم آمده است.

67. استاد امام زین‌الاسلام: ابوالقاسم قشیری از بزرگان متصوفه قرن پنجم است. « استاد امام گوید رحمه الله علیه: استقامت درجه‌ای بود که تمامی کارها بدو بود و چیزها همه بدو حاصل آید و نظام کارهاست و هر که مستقیم نبود اندر حال خویش وی ضایع بود و جهدش بی‌ثمرت بود» (ترجمه رساله قشیری، ۴۱۷-۴۱۸). « سالک چون به مقام استقامت رسد میان دل و نفس، عدل و سویت بنهد» (ترجمه عوارف المعارف، ۸۵).

68. اقصاء: جمع قاصی است، دور، به نهایت رسنده، مقابل دانی (نزدیک)؛ اقصی: صفت تفضیلی است بمعنای دورتر؛ مطعم: خوردن. آنچه خورند، خوراک؛ اقتصار: بسنده کردن، اکتفا کردن.

69. ادخار: ذخیره کردن. « بدان که هر که یک ساله کفایت خویش بنهاد، از توکل بیفتاد که نه راه اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود... اگر ادخار کند قدر چهل روز را. [ابراهیم] خواص گوید: توکل نیز بدین باطل نشود مگر که زیادت کند. و سهل تستری می‌گوید: ادخار توکل را باطل کند چندان که باشد. و ابوطالب مکی گوید: اگر چهل روز نیز زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند. پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم آن اینست که ادخار نکند برای خویش» (کیمیای سعادت، ۲: ۵۵۴).

70. « اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین و مهین، نان گندمین نابیخته، چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنعم رسید... اما نانخورش کمترین سرکه و تره باشد و میانه روغن و آنچه از وی کنند و مهین گوشت. اگر بر دوام خورد از زهد رفت و اگر در هفته یک بار، دوبار بیش نخورد از درجه زهد به کلیت بیرون نیفتد» (کیمیای سعادت، ۲: ۴۴۳ - ۴۴۴).

71. ادامه: خورش، نانخورشی اعم از آبکی و جزء آن. جمع آن آدم، آدم. در عوارف المعارف، حدیثی دربارهٔ ادم و سرکه از پیامبر روایت شده است: « قومی به نزدیک جابر انصاری آمدند، نان و سرکه پیش ایشان آورد و گفت بخورید که از رسول شنیدم که گفت: نِعَمَ الْأَدَامُ الْخَلِّ؛ نیک نان خورشی است سرکه».

72. خُبزِ الْبُرِّ: نان گندم. « قال فضیل ما شبع رسول الله منذ قدم المدينة ثلاثة أيام من خُبزِ الْبُرِّ قالت عائشة: كانت تأتي علينا أربعون ليلة و ما یوقد فی بیت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مصباح و لا نار، قیل لها: فیم کنتم تعیشون؟ قال: بالأسودین: التمر و الماء » (إحياء العلوم، ۴: ۲۲۵ - ۲۲۶). در ربع مهلكات/احیاء العلوم در بیان ایثار و فضیلت آن، از عایشه چنین روایت شده است: « قالت عائشه رضی الله عنها ما شبع رسول الله ص ثلاثة أيام متوالية حتى فارق الدنيا و لو شئنا لشبعنا ولكننا كنا نؤثر علی أنفسنا » و در ذیل این حدیث نوشته شده است که ابتدای آن در صحیح مسلم به این عبارت است: « ما شبع رسول الله (ص) ثلاثة أيام تباعاً من خبز بر حتى مضى لسبيله » (إحياء العلوم، ۳: ۲۷۲). در کیمیای سعادت آمده است: « عائشه رضی الله عنه می‌گوید که وقت بودی که به چهل شب در خانه رسول چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب» (کیمیای سعادت، ۲: ۴۴۴).

73. « و عدّ علی قمیص عمر رضی الله عنه اثنا عشرة رقعة بعضها من آدم و اشتری علی بن ابي طالب کرّم الله وجهه ثوبا بثلاثة دراهم و لبسه و هو فی الخلافه... ». « قال بعضهم قومت ثوبی سفیان و نعلیه بدرهم و أربعة دوانیق » (إحياء العلوم، ۴: ۲۲۸). و « از ابو عثمان روایت شده که گفت: بر تن عمر پیراهنی بود که دوازده وصله داشت و او خطبه می‌خواند. شیخ گفت: اهل حقایق وابستگی‌ها به عمر دارند مثل پشمینه پوشی، خشونت، ترک شهوت، دوری از شبهات، اظهار کرامات، ملامت و باطل ستیزی و یکسان نگرانی به همه و گزینش سنگین‌ترین طاعت‌ها که بیانش دراز است» (ترجمة اللمع، ۱۷۲).

74. « قال رسول الله (ص): من بنى فوق ما يكفيه كُفَّ أن يحمله يوم القيامة» (إحياء علوم، ۴: ۲۳۱). «و رسول گفت: هر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال باشد آلا آنکه وی را از گرما و سرما نگاه دارد. و در اثر است که چون بنده بنا از شش گز بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان گوید: ای فاسق‌ترین همه فاسقان کجا می‌آیی؟ یعنی تو را زمین فرومی‌باید شد در گور به جانب آسمان کجا می‌آیی» (إحياء علوم، ۲: ۴۴۷).

75. « درجه‌ی اعلی در این (زهد در داشتن لوازم و آلاتِ خانه)، درجه عیسی است که هیچ چیز نداشت الا شانه و کوزه» (کیمیای سعادت، ۲: ۴۴۸؛ إحياء علوم، ۴: ۲۳۲).

76. « فقد قالت عائشة رضی الله عنها: كان ضجاع رسول صلی الله علیه و آله الَّذي ينام عليه وساده من أدم حشوها ليف » (إحياء علوم، ۴: ۲۳۲).

77. درجات زهد از نظر غزالی در کیمیای سعادت (۲: ۴۴۱) به این ترتیب است: « متزهد؛ آن که از دنیا دست بردارد و دل، با وی (دنیا) می‌نگرد ولیکن مجاهده و صبر می‌کند. زاهد؛ آن که دل با وی ننگرد ولیکن با زهد می‌نگرد و زهد خویش، کاری می‌داند. این زاهد است ولیکن از نقصان خالی نیست. سوم آن که در زهد زاهد باشد یعنی زهد خویش نبیند و آن کاری نداند». « بویزید را گفتند: فلان در زهد سخن می‌گوید. گفت: زهد در چه؟ گفتند: در دنیا. گفت: نه دنیا چیزی است که در وی کسی زهد تواند کرد. اول چیزی باید، که در وی زاهد توان شد» (همان). همچنین برای توضیح مفصل‌تر می‌توان به خلاصه شرح تعرف صفحه ۲۷۷ مراجعه کرد.

78. نزدیک به تشبیه مؤلف سکینه الصالحین در زهد را می‌توان در سخن غزالی در باب زهد عارف مشاهده کرد: « و باید که مال نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزانه خدای تعالی بود؛ اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ باشی. کمال اینست ولیکن محلّ غرور احمقان است... و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می‌ستاند و به موضع خویش می‌نهد... بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود نه به طلب وی مشغول بود و نه به گریختن از او» (کیمیای سعادت، ۲: ۴۳۶ - ۴۳۷). شهاب‌الدین عمر سهروردی « حقیقت زاهد» را اینگونه می‌نویسد: « زاهد به حقیقت آنست که از موجودات به کلی دل برگیرد. و زهد مقام توکل درست گرداند و توکل مقام رضاست» (عوارف المعارف، ۱۸۲).

79. برگرفته از آیه قرآن: طه (۲۰: ۱۳۰): « فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ ءَانَآئِ الَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ»، (پس بر آنچه می‌گویند شکیبایی ورز و

پروردگارت را پیش از برآمدن آفتاب و پیش از فروشدن آن، همراه با ستایش و سپاس به پاکی یاد کن و از ساعت‌های شب و کناره‌های روز او را تسبیح گوی، باشد که خشنود شوی).

80. « از آداب مرید بلکه از فرائض حال او آنست که موضع ارادت خویش را ملازمت کند. و به سفر بیرون نشود پیش از آنکه طریقت او را قبول کند. و پیش از آنکه به دل به حق رسد. که سفر مرید را نه در وقت خویش زهری قاتل بود. و هر که از ایشان سفر کند پیش از وقت خویش، بدان چه امید دارد نرسد. و چون خدای تعالی چیزی خواهد به مرید او را بر جای بدارد. و چون شری خواهد بدو، او را باز آن برد که از آن بیرون آمده باشد» (ترجمه رساله قشیریه، ۷۳۵ - ۷۳۶).

81. مطارح غربت: مطارح جمع مطرح است به معنی: جای انداختن چیزی و کیسه ای که صیادان، پرندگان صید شده را در آن اندازند. در اینجا به معنای افتادن در غربت و دچار سختی‌ها و بلاها شدن است.

82. از خصلت سوم تا به آخر، ویژگی طریق فتوت صوفیانه قابل مشاهده است. در اینجا برای نمونه برخی از اصول اهل فتوت را به روایت کتاب الفتوة از ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری (متوفی ۴۱۲) با نقل از کتاب قلندریه در تاریخ (۱۵۱ به بعد) ذکر می‌کنیم تا مقایسه‌ای باشد با مؤلف سکینه الصالحین در ربع اول این رساله. «نسبت به مردمان حُسن ظن داشته باشد و حرمت ایشان را پاس دارد. همواره در حال رجوع به حق باشد و در همه کارها پیوسته بدو تکیه کند نه بر مردم. قیام او برای خدا و به نیروی خدا و با خدا باشد. نیکی کند در حق هر که با او بد کرده است. بر آنچه تدبیر الاهی بر آنست شکیباید. مکافات بدی به بدی نکند تا یاری و دوستی استوار بماند. با آنکه بدی کرد از در بخشایش درآید. هیچ کس را بدتر از خود نداند و...». همچنین در مورد خصلت هشتم - «رنج خود تا تواند بر کسی نهد» - می‌توان به سخن ابوبکر وراق درباره اصحاب فتوت اشاره کرد: «اصحاب فتوت پیش از این راحت و تنعم را از برای یاران می‌طلبیدند و رنج و دشواری را از برای خویش» (همان، ۱۵۵). علاوه بر این آنچه سلمی در رساله الملامتیه درباره اصول «ملامتیان» برمی‌شمرد در اینجا قابل طرح و مقایسه است. برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم: «... گزاردن حقوق دیگران و ترک تقاضای خویش... هر که با ایشان جفا کند به بردباری با آن مقابله کنند. در همه احوال نفس را متهم دارند... حُسن ظن به خداوند، نهایت معرفت است و بدبینی نسبت به نفس اصل آن معرفت. به هیچ آفریده‌ای نباید روی آورد و از هیچ کس یاری نباید خواست که یاری خواستن مخلوق از مخلوق همچون یاری خواستن زندانی از زندانی دیگر است...» (همان، ۱۲۰ به بعد).

83. «اللَّهُمَّ أَحْسِنْ عَاقِبَتَنَا فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا وَاجْرِنَا مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ وَ قَدْ نَقَلَ الْأُمُورَ بِهِ خَوَاتِمُهَا: خدایا در همه کارها عاقبت ما را بخیر کن و ما را از خواری دنیا و عذاب آخرت نگهدار.» «كَانَ إِذَا وَدَّعَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) رَجُلًا (احداً) قَالَ أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَ أَمَانَتَكَ وَ خَوَاتِمَ عَمَلِكَ وَ وَجْهَكَ لِخَيْرِ حَيْثُ مَا تَوَجَّهْتَ وَ رَزَقَكَ وَ زَوَدَكَ النَّفْوَی وَ عَفَرَ لَكَ الذُّنُوبَ» (نهج الفصاحه، ۹۵ و ۲۴۸).

84. بقره (۲: ۱۹۵): « وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، (و در راه خدا هزینه کنید و خود را بدست خویش به هلاکت ميفکنید، و نیکویی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد).

85. « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» (احادیث و قصص مثنوی، ۱۴۰).

86. در نسخه ب: صور؛ در نسخه ت: صور، کتابت شده است. صور بمعنی صورتها جمع صورت است. صور مصدر عربی است بمعنی کژ کردن و میل دادن یا شکستن چیزی را. در معنای اسمی بمعنی کژی است.

87. این حدیث معروف است به « حدیث جبرئیل» و « حدیث احسان» که پیامبر از جبرئیل درباره حقیقت ایمان و احسان سؤال می‌کند و جبرئیل پاسخ می‌دهد که احسان آنست که خدای را چنان بپرستی که گویی او را می‌بینی زیرا اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند. گروهی از عرفا با استفاده از « حدیث جبرئیل» و اشاره به مقام « احسان» درباره مراتب ایمان و معرفت سخن گفته‌اند. مثلاً ابونصر سراج طوسی در اللمع (۱۴۹) درباره حقیقت ایمان که آن را « علم باطن» می‌خواند چهار حدیث از پیامبر ذکر می‌کند که نخستین قول، « حدیث جبرئیل» است. در کشف المحجوب (۴۸۴ - ۴۸۵)، باب المشاهدات، این حدیث درباره دیدن حق با چشم دل آمده است و اینکه حقیقت مشاهده بر دو گونه است: « یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت». در خلاصه شرح تعرف (۴۰۵) در باب « فی تجلی و الاستتار» استفاده شده است و در باب « فی الاتصال» نمونه‌ای از برای مشاهدات اسرار آمده است (۳۴۴). می‌توان گفت « احسان»، شهود حق است بی‌واسطه دلیل و برهان و الهام. درباره اینکه ایمان دارای مراتب است و بالاترینش احسان است می‌توان به الملل و النحل شهرستانی رجوع کرد.

88. آل عمران (۳: ۳۹): « فَتَادَتُهُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَ هُوَ قَائِمٌ يَصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ اِنَّ اللَّهَ يُبۡشِرُكَ بِبِحَيِّ مُصَدَّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِيۡنَ»، (پس فرشتگان او را در حالیکه در نمازخانه به نماز ایستاده بود، آواز دادند که: خدا تو را به یحیی نوید می‌دهد، که تصدیق کننده کلمه خدا و مهتر و پارسا و خویشتن‌دار از زنان و پیامبری از شایستگان است).

89. سرّ و روح و عقل (نه بصورتِ مصدری بلکه در اشتقاقاتِ آن؛ یعقلون و تعقلون): هر سه از مفاهیم قرآنی است. برای نمونه می‌توان سوره انعام (۶ : ۳)؛ اِسْرَاء (۱۷ : ۸۵)؛ بقره (۲ : ۱۷۱)؛ رعد (۱۳ : ۴) را دید.
90. انشقاق (۸۴ : ۶، ۷، ۸، ۹): «يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ﴿٦٦﴾ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِبَيِّنَةٍ ﴿٧٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴿٧٨﴾ وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٧٩﴾»، (ای آدمی، همانا تو بسوی پروردگارت سخت کوشنده و رونده‌ای، پس او را دیدار خواهی کرد، اما آنکه کارنامه‌اش بدست راستش داده شود، زودا که با او حساب کنند حسابی آسان، و شادان بسوی کسان خویش بازگردد).
91. انسان (۷۶ : ۱۷، ۱۸): «و يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا ﴿١٧٧﴾ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلْسَبِيلًا ﴿١١٨﴾»، (و در آنجا جامی بنوشانندشان که آمیزه آن زنجبیل است، از چشمه‌ای در آنجا که سلسبیل نامند).
92. انسان (۷۶ : ۲۱): «عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خَضرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»، (بر بالایشان جامه‌های سبز از دیبای نازک و ستبر است، و با دستواره‌های سیمین زیور شده‌اند، و پروردگارشان شرابی پاکیزه بنوشانندشان).
93. زیادتی: مرکب از مصدرِ عربی + یاء اسم مصدر فارسی. مزیت، فضل، بیشی.
94. زبانِ خویش در پیشِ بزرگان کشیده دارد : کنایه از ساکت شدن و خاموش بودن است.
95. شَحّ نفس برگرفته از قرآن است به معنی بخیلی و آزمندی نفس؛ «فَأَنْقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنْفِقُوا خَيْرًا لِأَنْفُسِكُمْ وَ مَنْ يوقْ شَحّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، (پس هرچه توانید از خدا پروا کنید و بشنوید و فرمان برید و انفاق کنید که برای خودتان بهتر است، و هرکه از بخل و آزِ خویش نگاه داشته شود پس ایشانند رستگاران)، تغابن (۶۴ : ۱۶).
96. رُکون: آسودن، آرامش یافتن و میل کردن بچیزی یا کسی؛ «وَ لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِن أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»، (و به کسانی که ستم کردند مگر آیید- به آنان پشتگرم مشوید- که آنگاه آتش دوزخ به شما هم خواهد رسید و برای شما جز خدا هیچ دوست و سرپرستی نیست، پس یاری نمی‌شوید)، هود (۱۱ : ۱۱۳).
97. اصطلاح «واعظِ قلوب» برگرفته از دو حدیث است. غزالی در *احیاء العلوم* (ترجمه خوارزمی، ۳ : ۲۶) راجع به دلِ صافی که حقیقتِ اعمال دین در آن منکشف شده از رسول نقل می‌کند که: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهِ : چون خدای عزوجل به بنده ای نیکویی خواهد از دل وی برای وی واعظی سازد» و «مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ قَلْبِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ: هر که را از دل وی پند دهنده ای باشد از حق تعالی بر وی نگاهدارنده ای بود. و این دل آنست که ذکر در وی قرار گیرد؛ أَلَا بَذَكَرَ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ».

حدیث دوم بصورت: « مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ، أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَ مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ» از کلماتِ قصار امام علی (ع) است.

98. اشاره به آیه ۱۷۱ از سوره نساء: « يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقِيهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوْحٌ مِنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ... » (ای اهل کتاب، در دین خود از اندازه فراتر مروید و بر خدا جز راست مگویید، همانا مسیح پسر مریم پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را بسوی مریم افکند و روحی است از او، پس به خدا و فرستادگان او ایمان آورید...).

99. اشاره به سوره مریم آیه ۲۶ دارد: « فَكَلَىٰ وَاشْرَبِي وَ قَرِي عَيْنًا فَاِمَّا تَرَيَنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا»، (پس بخور و بیاشام و چشم روشن می‌دار. و از آدمیان کسی را بینی بگو: من برای خدای رحمان روزه‌ای نذر کرده‌ام و امروز با هیچ آدمی سخن نخواهم گفت). نجم الدین کبریا در رساله‌*السایر الحابیر* (۱۲۱)، فایده دهم از خاموشی را چنین می‌نویسد: « آنست که تشبیه به مریم است - علیها السلام- که إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا و چون خاموشی بگزید حق تعالی عیسی را به طفلی به سخن آورد که أَنَّى عَبُدُ اللَّهَ أَنَانِي الْكِتَابِ. عجب نباشد که چون مرد راه از لغو گفتن خاموش شود، عیسی دل او در گفتن آید».

100. این سه داستان در ترجمه رساله قشیریه (۶۳۵ تا ۶۳۸) در باب « اثبات کرامات اولیاء» به عنوان حدیث از رسول و به روایت ابوهریره آمده است و با کمی تفاوت در کشف المحجوب هجویری (۳۴۵ - ۳۴۶). همچنین حکیم ترمذی در کتاب *سیره اولیاء (ختم اولیاء / ختم الولایه)* داستان جُریح را برای تأیید این مطلب می‌آورد که وقتی نفس از لذت و حلاوت طاعت و اعمال نیک بهره می‌برد در واقع آدمی را فریب داده و از حق باز داشته است و انسان به همان بلایی دچار می‌شود که جریح شد (رک: مفهوم ولایت، ۹۵).

101. مرا: طعن است در سخن دیگری برای اظهار خللی در آن بی‌آنکه غرضی بدان باز بسته باشد جز تحقیر غیر و اظهار مزیت زیرکی (احياء العلوم، ۳ : ۲۴۹).

102. خصومت: در احياء علوم (۳ : ۲۴۵)، خصومت، آفت پنجم زبان شمرده شده است به معنای لجاجت در سخن تا مالی یا حقی مقصود بدان استیفا کرده شود.

103. برگرفته از تقسیمات غزالی در احياء علوم ربع سوم (۲۳۶ - ۲۳۷).

104. « شیخ جدی»: شیخ جدم؛ یعنی ابو حامد محمد غزالی، شیخ ابو عبدالله محمد بن حمویه، جد چهارم سعدالدین حمویه. وی شیخ صوفیه ناحیه بحرآباد و جوین بود و در محرم سال ۴۴۹ بدینیا آمد و در ربیع الاول ۵۳۰

درگذشت (رک: مقدمه ترجمه رساله قشیریه، ۴۱). اینک مقایسه سخن «الشیخ جدی» و کلام خود غزالی در *احیاء علوم* (۳: ۱۲۱) - به نقل سخن رسول، درباره زبان - ؛ «و من عرف دقائق آفات اللسان - علی ما سنذکره - علم قطعاً أن ما ذکره (ص) هو فصل الخطاب حیث قال: من صمت نجا، فلقد أوتی و الله جواهر الحکم قطعاً و جوامع الکلم». «هر گاه کسی دقائق آفت های زبان شناسد قطعاً بداند که آن چه پیغامبر گفته است: مَنْ صَمَتَ نَجَا، فصل الخطاب است و به خدای که جواهر حکم و جوامع کلم از حضرت الهی نصیب او بود و آن چه در زیر آحاد کلمات اوست از گنج های معانی جز خواص علما ندانند» (ترجمه خوارزمی، ۳: ۲۳۷). نقل قول دیگری در *سکینه الصالحین* از «الشیخ جدی» آمده است که در *احیاء علوم* ربع سوم، با تفاوتی اندک کلام خود غزالی است. در *سکینه الصالحین*: «قال الشیخ جدی - قدس الله روحه - إذا عرفت حقیقه الجاه و الماهیة و انه کمال و همی فتفکر بان اهل الارض لو سجدوا لک مثلاً لما بقی مُدَّة قریبة لا الساجد و لا المسجد» و در *احیاء علوم* (۳: ۸۷، ۳۰۴): «بل لو سجد لک کل من علی بسیط الأرض من المشرق ای المغرب فالی خمسين سنة لا یبقی الساجد و لا المسجد له».

105. پس روی دروغ کند: پس به معنای پشت، پشت سر، در مقابل «پیش روی»: روبه رو، مقابل.

106. «عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ؛ فَإِنَّهُ مَعَ الْبِرِّ، وَ هُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَ إِيَّاكُمْ وَ الْكُذِبَ؛ فَإِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ، وَ هُمَا فِي النَّارِ وَ سَلُوا اللهَ الْيَقِينَ وَ الْمُعَافَاةَ فَإِنَّهُ لَمْ يُوتَ أَحَدٌ بَعْدَ الْيَقِينِ خَيْرًا مِنَ الْمُعَافَاةِ وَ لَا تُحَاسِدُوا وَ لَا تُبَاغِضُوا وَ لَا تُقَاطِعُوا وَ كُونُوا عِبَادًا لِلَّهِ أَخْوَانًا كَمَا أَمَرَكُمُ اللهُ» (نهج الفصاحه، ۵۷۲). قسمت پایانی این حدیث در *احیاء علوم* اینگونه است: «لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا یغتب بعضکم بعضاً و کونوا عباد الله إخواناً» (*احیاء علوم*، ۳: ۱۵۱).

107. سه موضع مباح برای دروغ برگرفته از سخن رسول است که در *احیاء علوم* از ام کلثوم (خواهر مادری عثمان) روایت شده است: «دلیل استتنا آن است که ام کلثوم روایت کرد از پیغامبر: گفت نشنیدم از پیغامبر که در چیزی از دروغ رخصت داد مگر در سه چیز: مردی که سخنی گوید و مراد او از آن اصلاح باشد و مردی که در اصلاح جنگ سخن گوید و مردی که با زن خود یا زنی که با شوی خود کلمه گوید» (ترجمه خوارزمی، ۳: ۲۸۱).

108. الشیخ الامام ابو عبدالله الحلیمی. نام کامل او حسین بن حسن بن محمد بن حلیم بخاری شافعی. معروف به حلیمی. او یکی از امامان بزرگ حدیث و متکلمان معروف ماوراء النهر بود. در مذهب فقی، پیرو شافعی و صاحب نظر در آن بود. بتاریخ ۳۳۸ در جرجان بدنیا آمد و در بخارا رشد و نمو پیدا کرد و در ربیع اول

۴۰۳ ه.ق در گذشت. یکی از آثار مشهور او « المنهاج فی شُعب الایمان » نام دارد (وفيات الأعیان، ۲: ۱۳۷؛ سیر أعلام النبلاء، ۱۳: ۳۵؛ طبقات الشافعیة، ۴: ۳۳۳).

109. درباره « تعریض در سخن » غزالی می‌نویسد: « بدان که بزرگان را چون به دروغ حاجت افتاده است حیلت کرده اند تا لفظِ راست طلب کرده‌اند چنان که آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و آن را معاریض گویند » (کیمیای سعادت، ۲: ۸۴).

110. « و شُعبی (رض) - مراد عامر بن شراحیل (۱۹ - ۱۰۳ ه) از تابعیان است - چون کسی طلب کردی بر درِ سرای، کنیزک را گفتی تا دایره‌ای بکشیدی و انگشت اندر میان آن دایره نهادی و گفتی: اندر اینجا کسی نیست. و یا گفتی: وی را اندر مسجد طلب کن (کیمیای سعادت، ۲: ۸۴).

111. اشاره به روایتی درباره رسول که: «رسول قدحی شیر فرا زنان داد شب عروسی عایشه (رض)، گفتند: ما همی‌نباید. رسول گفت: دروغ و گرسنگی هر دو بهم جمع مکنید. گفتند: یا رسول الله این مقدار، دروغ بود؟ گفت: این دروغی بود و دروغی نیز بنویسند » (کیمیای سعادت، ۲: ۸۵).

112. « إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ لَا يَقُولُهَا إِلَّا لِيُضْحِكَ بِهَا أَهْلَ الْمَجْلِسِ فَيَهْوِي بِهَا أَبْعَدَ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ إِنَّهُ لَيَزِلُّ عَنْ لِسَانِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يَزِلُّ عَنْ قَدَمِهِ » (مجموعه ورام، ۱: ۹). در احياء علوم به گونه‌ای دیگر نوشته شده است: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ يَضْحَكُ بِهَا جُلْسَانَهُ، يَهْوِي فِي النَّارِ أَبْعَدَ مِنَ الثَّرِيَاءِ» (احياء علوم، ۳: ۱۲۵).

113. در بعضی احادیث به جای « و انا اعلم نفسی من الناس»، « من غیری» و « منهم» آمده است. در منابع شیعی گوینده آن علی بن ابی طالب است (غرر الحکم، ۱۲۲؛ نهج البلاغه، ۱۸: ۲۵۶).

114. « إِنَّ اللَّهَ يَعْضَبُ إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ » (الصمت، جزء ۱: ۱۴۴). « إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ أَهْنَزَ لِذَلِكَ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ » (مجموعه ورام، ۲: ۲۳۴) و (احياء علوم، ۳: ۱۷۰).

115. « الجمال، صواب القول بالحق و الكمال، حسن الفعال بالصدق » (نهج الفصاحه، ۴۳۳؛ الامالی، ۴۹۷)

116. حجرات (۴۹ : ۱۲): « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا غَنَبَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْنَاهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ، (ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها دور باشید، زیرا برخی از گمان‌ها گناه است. و کاوش مکنید و از پس یکدیگر بدگویی مکنید. آیا یکی از شما دوست دارد که گوشتِ برادرِ مرده خود را بخورد؟ بی‌گمان آن را ناخوش و ناپسند می‌دارید. و از خدای پروا کنید که خدا توبه پذیر و مهربان است).

117. سعدالدين حمويه در رساله المصباح في التصوف (٥٥) در همين معنا مى نويسد: « اكنون هوش دار تا به هيچ شكلى از اشكال عالم به چشم حقارت ننگرى و مختصر نبينى كه هر نقش كه تو آن را خرد مى بينى در معنى بزرگ نهاد.»

118. حجات (٤٩ : ١٢).

119. « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِيَّاكُمْ وَالْغَيْبَةَ فَإِنَّ الْغَيْبَةَ أَشَدُّ مِنَ الزَّانَا، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي وَ يَتُوبُ فَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ، وَ فِي الْحَدِيثِ: إِذَا ذَكَرْتَ الرَّجُلَ بِمَا فِيهِ مِمَّا يَكْرَهُهُ فَقَدْ اغْتَبْتَهُ، وَ إِذَا ذَكَرْتَهُ بِمَا لَيْسَ فِيهِ فَقَدْ بَهْتَهُ» (مجموعه ورام، ١: ١١٥، ١١٨). نيز (احياء علوم، ٣: ١٥١): « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: « إِيَّاكُمْ وَالْغَيْبَةَ؛ فَإِنَّ الْغَيْبَةَ أَشَدُّ مِنَ الزَّانَا، إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يُزَانِي فَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَإِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتَّىٰ يَغْفِرَهُ صَاحِبُهُ» (الصمت و آداب اللسان، جزء ١: ١١٨).

120. « وَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ (ع) مَنْ مَاتَ تَائِبًا مِنَ الْغَيْبَةِ فَهُوَ أَحْرُ مِنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ مَاتَ مُصِرًّا عَلَيْهَا فَهُوَ أَوْلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ» (مجموعه ورام، ١: ١١٦؛ احياء علوم، ٣: ١٥١).

121. اين بخش درباره غيبت چكيده ايست از سخن غزالي درباره آفات شانزدهم زبان (رك: كيميائى سعادت، ٢: ٨٦ - ٩١).

122. « أبحث أنواع الغيبة غيبة القراء المرانين فإنهم يفهمون المقصود على صيغه أهل الصلاح ليظهروا من أنفسهم التعفف عن الغيبة و يفهمون المقصود، و لا يدرون بجهلهم أنهم جمعوا بين فاحشتين الغيبة و الرياء، و ذلك مثل أن يذكر عنده إنسان فيقول: الحمد لله الذي لم يبتلنا بالدخول على السلطان و التبذل في طلب الحكام» (احياء علوم، ٣: ١٥٤). مى توان مقايسه كرد با سخن ابن حديد در شرح نهج البلاغه (٩ : ٦٨): « أبحث أنواع الغيبة غيبة القراء المرانين و ذلك نحو أن يذكر عندهم إنسان فيقول قائلهم الحمد لله الذي لم يبتلنا بدخول أبواب السلطان و التبذل في طلب الحطام و قصده أن يفهم الغير عيب ذلك الشخص فتخرج الغيبة في مخرج الحمد و الشكر لله تعالى فيحصل من ذلك غيبة المسلم و يحصل منه الرياء و إظهار التعفف عن الغيبة و هو واقع فيها و كذلك يقول لقد ساءني ما يذكر به فلان نسأل الله أن يعصمه و يكون كاذبا في دعوى أنه ساءه و في إظهار الدعاء له بل لو قصد الدعاء له لأخفاه في خلوة عقب صلواته و لو كان قد ساءه لساءه أيضا إظهار ما يكرهه ذلك الإنسان.»

123. « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْمُسْتَمِعُ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ» (مجموعه ورام، ١: ١١٩؛ احياء علوم، ٣: ١٥٥).

124. « قال النبی: کلّ المسلم علی المسلم حرام دمه و ماله و عرضه.. » (ورّام، ۱: ۱۱۵). «رسول گفت: حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه (و این امر را که) به وی گمان بد برند حرام کرده است (کیمیای سعادت ۲: ۹۰). « حَرَّمَ مِنَ الْمُؤْمِنِ ثَلَاثًا دَمَهُ وَ مَالَهُ وَ أَنْ يُظَنَّ بِهِ ظَنُّ السَّوِّءِ »
125. « قال الحسن: ثلاثة لا غيبة لهم؛ صاحب الهوى و الفاسق الملعن بفسقه و الإمام الجائر فهؤلاء الثلاثة يجمعهم انهم يتظاهرون به و ربما يتفاخرون به فكيف يكرهون ذلك و هم يقصدون إظهاره؟ » (إحياء علوم، ۳: ۱۶۲). « و سلف گفتندی که سه کس را غیبت نباشد؛ سلطان ظالم را و مبتدع و آشکارا کنندۀ فسق را و حسن گفت: سه کس را غیبت نیست؛ صاحب هوی و فاسق که فسق ظاهر کند و سلطان جائر » (إحياء، ترجمۀ خوارزمی، ۳: ۳۱۳).
126. « مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي أَعْلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُبْطِلٌ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي رَبَضٍ (= وسط) الْجَنَّةِ » (مجموعه ورام، ۱: ۱۰۸؛ إحياء علوم، ۳: ۱۲۶). « مرا طعن است در سخن دیگری برای اظهار خلفی در آن بی آنکه غرضی بدان باز بسته باشد جز تحقیر غیر و اظهار مزیت زیرکی » (إحياء، ترجمۀ خوارزمی، ۳: ۲۴۹). « حد مرا اعتراض است بر سخن دیگری به اظهار خللی اما در لفظ و اما در معنی و اما در قصد گوینده و ترک مرا به ترک انکار و اعتراض باشد در لفظ. پس هر سخنی که شنوی اگر حق بود تصدیق کن و اگر باطل بود و تعلق به کارهای دینی ندارد خاموش باش » (همان، ۳: ۲۴۷).
127. « لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقًّا » (ترجمۀ إحياء علوم، ۳: ۱۰۰). با توجه به ذیل إحياء علوم (رک: ۳: ۱۲۶)، این حدیث در بعضی منابع به شکل دیگری آمده است: « لا يؤمن العبد حتى يترك الكذب في المزاحه و المراء و إن كان صادقاً »
128. « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مِنْ شَرِّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذُو الْوَجْهَيْنِ » (بحار الانوار، ۷۲: ۲۰۴). این کلام به صورت دیگری در بحار الأنوار (۷۲: ۲۰۵) از قول « بعض المحققين » نوشته شده است: « قال بعض المحققين: ذو اللسانين هو الذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه.. ».
129. « مَنْ كَثُرَ مِرَا حُهُ لَمْ يَخُلْ مِنْ حَاقِدٍ عَلَيْهِ وَ مُسْتَخِفٌّ بِهِ » (غرر الحكم، ۳۷۸).
130. « إِنِّي لَأَمْرَحٌ وَ لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا » (إحياء علوم، ۳: ۱۲۷؛ مجموعه ورام، ۱: ۱۱۱).
131. لقمان (۳۱: ۶): « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَدِيثَ لِيَضِلَّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُؤًا أَلَيْكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ »، (و از مردمان کسانی هستند که سخن نادرست و سرگرم کن را می‌خرند تا بی‌هیچ دانشی از راه خدا گمراه سازند و آن را به مسخره گیرند؛ اینان را عذابی است خوارکننده).

132. نور (۲۴ : ۳۰): « قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يُعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»، (مؤمنان را بگو، که دیدگان خویش را فرو دارند و شرمگاه‌های خود را نگاه دارند؛ این برای آنان پاکیزه‌تر است که خدا به کارهایی که می‌کنند آگاه است).

133. ریب، مأخوذ از قرآن است.

134. رَهط: در اصطلاح جماعتی از مردان را گویند که ۳ تا ۱۰ نفر یا بین ۱۰ تا ۴۰ نفر باشند. قبیله و دودمان. « طور سینا» اشاره به سوره المؤمنون (۲۳ : ۲۰) و سوره تین (۹۵ : ۲) دارد. شهاب‌الدین عمر سهروردی « طور سینا» را با این رمز توصیف می‌کند: « سماع دارم از بعضی از ابرار و صلحا که گفتند: خدای تعالی را بندگانند که طور سینای ایشان، زانوهای ایشان است که چون سر بر زانو نهند در محل قرب راه یابند و با دوست حقیقی در مناجات آیند» (ترجمه عوارف المعارف، ۶۱).

135. نمل (۲۷ : ۴۷): « قَالُوا طَيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ»، (گفتند: ما تو و آنها را که با تو آمد به شگون بد گرفته‌ایم. گفت: شگون بدتان نزد خداوند است؛ بلکه شما گروهی گرفتار آزمونید).

136. ابوالقاسم قشیری، بندگی عبد، معبود را بر اساس سخن استادش ابوعلی دقاق در سه رتبه توضیح می‌دهد: « از استاد ابوعلی شنیدم که گفت عبودیت تمام‌تر از عبادت بود که اول عبادت بود پس عبودیت پس عبودت. عبادت عوام مؤمنان را بود و عبودیت خواص را و عبودت خاص خاص را. و هم از وی شنیدم که گفت عبادت اصحاب مجاهدت را بود و عبودیت اصحاب مکابدت (=رنج دیدن و سختی کشیدن) را و عبودت صفت اهل مشاهدت بود و هر کس که به نفس خود با حق سبحانه مضایقت نکند او صاحب عبادت بود و هر کس که به دل بخیلی نکند با زو، او صاحب عبودیت بود و هر کس که روح، ازو دریغ ندارد او صاحب عبودت بود» (ترجمه رساله قشیریه، باب ۲۶: ۳۰۳). در خلاصه شرح تعرف (۲۲۹) آمده است: « حکم عبودیت بی‌اختیاری و بی‌مرادی است چون بنده دم اختیار و مراد گیرد از عبودیت تبری کند و معبودی همی آرزو کند».

137. عنکیوت (۲۹ : ۴۵): « أَتْلُ مَا أَوْحَى إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ»، (آنچه را از این کتاب به تو وحی شده است بخوان و نماز را برپا دار، که نماز از زشتکاری و ناشایست‌بازی دارد، و هرآینه یادکردی خدا بزرگتر است و خدا آنچه می‌کنید می‌داند).

138. خُبْتُ وَ رُعَوْتُ: خُبْتُ به معنای پلیدی و در اینجا بدخواهی و بدسرشتی است. رُعَوْتُ: خودبینی و کم‌عقلی.

139. چشم فراز کردن: چشم بستن، در اینجا چشم پوشی کردن.
140. نَهَمَت: مُراد، آرزو، کمال مطلوب.
141. مُدَاهَنَه: اظهار کردن چیزی بر خلاف باطن، چرب زبانی.
142. غِلّ: کینه در دل داشتن، دشمنی و رشک. عَشّ: ظاهر کردنِ خلاف آنچه در دل باشد.
143. واقعه (۵۶ : ۷۹ ، ۸۰): « لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾»، (که جز پاک‌شدگان و پاکیزگان به آن دست نمی‌رسانند، فروفرستاده‌ای است از پروردگار جهانیان).
144. غِشَاوَتِ سَمِع: برگرفته از قرآن است به معنای حجاب است برای گوش‌ی که می‌شنود اما در نمی‌یابد؛ بقره (۲ : ۷): « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ». نیز جاثیه (۴۵ : ۲۳): « أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوْنَهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ».
145. قمر (۵۴ : ۴۷ تا ۵۰): « إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ ﴿٤٧﴾ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ ﴿٤٨﴾ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ﴿٤٩﴾ وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»، (بزهکاران در گمراهی و آتش‌های افروخته‌اند، روزی که آنان را بر رویه‌هایشان در آتش می‌کشند [و گویندشان: [بچشید لمس کردن دوزخ را، ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم، و فرمان ما نیست جز یکی همچون یکی چشم برهم زدن).
146. اهل قَدَر: یا قَدْرِيه نامی است که مخالفان معتزلیان به آن‌ها داده‌اند؛ بر اساس سخن پیامبر که: « القدریه مجوسُ هذه الامة». زیرا یکی از اصول اعتقادی معتزلیان اثبات اختیار برای انسان و در نتیجه اراده خیر و شر بوده است و به همین دلیل است که انسان سزاوار پاداش و کیفر خواهد بود. در مقابل، دیدگاه صفاتیه قرار دارد که قائل به قضا و قَدَرِ خیر و شر از خداوند هستند به همین دلیل از سوی معتزلیان با توجه به همان سخن پیامبر، « قدریه» خوانده می‌شوند (رک: ترجمه الملل و النحل: ۱: ۲۸، ۶۷). در رابطه با دیدگاه صفاتیه می‌توان به آن دسته از عقاید اشعری در رابطه با همین موضوع در یکی از مهمترین آثار اشعری، الإبانة، اشاره کرد: « او(خداوند) مؤمنان را به طاعت خود توفیق داده و کافران را گمراه ساخته و به آنان به وسیله ایمان لطف نکرده است. خداوند بر این قادر است که کافران را به صلاح آورد تا مؤمن شوند. خیر و شرّ به قضا و قدر خداوند است ما به قضا و قدر او، خوب و بد و تلخ و شیرین آن ایمان داریم...» (رک: تاریخ فرق اسلامی، ۱: ۲۴۲ - ۲۴۳).

147. اشاره به آیه ۶۴ از سوره مائده دارد؛ « وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ... » (و جهودان گفتند: دست خدا بسته است. دستهایشان بسته باد و بسزای آنچه گفتند لعنت بر آنان باد؛ بلکه دو دست او گشوده است، هرگونه بخواهد می‌بخشد...).

148. یونس (۱۰ : ۲۲): « هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرَحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِن أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ » (اوست آنکه شما را در خشکی و دریا می‌راند، تا آنگاه که در کشتی‌ها باشید و آنها با بادی خوش ایشان را ببرند و آنان بدان شادمان شوند، ناگاه بادی تند و سهمگین بر آنان وزیدن گیرد و موج از هر سو بدیشان رسد و چنان دانند که فراگرفته شده و به هلاکت افتاده‌اند، خدای را در حالیکه دین را برای او خالص کنند بخوانند که اگر ما را از این برهانی هرآینه از سپاسگزاران باشیم).

149. نحل (۱۶ : ۷۸): « وَ اللَّهُ أَعْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْآفِئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » (و خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالیکه هیچ چیز نمی‌دانستید؛ و برای شما گوشها و چشمها و دلها قرار داد تا شاید سپاس دارید).

150. حمزه: تره.

151. المؤمنون (۲۳ : ۵).

152. بنیادِ سورِ دل ریزیده شود: پایه و اساسِ دیوار و حصارِ دل، خرد و پراکنده و متلاشی شود. احتمال دارد « بنیان » کتابتِ اصلی باشد با توجه به شکل « بمیان » در دو نسخه « ب و ت » و آیه‌ای که در ادامه برای تائید این جمله آورده شده؛ « افمن أسس بنيانه... » بنیاد معادل بنیان است.

153. توبه نصح: کنایه از توبه خالص که دیگر به گناه بازنگردد. توبه راست. برگرفته از قرآن است: تحریم (۶۶ : ۸): « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا... » (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدای بازگردید، بازگشتی به صدق و اخلاص). در تعریفات جرجانی از ابن عباس نقل شده است: « توبه نصح پشیمانی به دل و آمرزش خواستن به زبان است و باز ایستادن به تن و به دل گرفتن است که دیگر به چنان کار باز نگردد » (رک: دهخدا / ذیل توبه نصح؛ نیز درباره ارتباط توبه نصح و حقیقت فناء و بقا رجوع کنید: عوارف المعارف در حاشیه/ حیاء علوم الدین غزالی، ۴ : ۴۴۲ به بعد).

154. توبه (۹ : ۱۰۹): « أَفَمَن أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَن أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » (آیا کسی که بنای خود را بر پروای از خدا و

خشنودی او بنیاد نهاده بهتر است یا آن که بنای خویش را بر لبه پرتگاهی سست و فروریختنی بنیاد نهاده پس او را به آتش دوزخ دراندازد؟ و خدا مردم ستمکار را راه ننماید).

155. اصول: جمع اصل، ریشه، تبار و نژاد.

156. این حدیث به گونه‌ای دیگر در *احیاء علوم* (۳: ۲۹۲) در بیان ذم شهرت آمده است: «قال أنس رضی الله عنه: قال رسول الله (ص): حسب امریء من الشرّ أن یشیر الناس إليه بالأصابع فی دینه و دنیاہ إلا من عصمه الله».

157. «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ، فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ»، (خدای متعال، خلق را در حالیکه در همه جا ظلمت بود آفرید. سپس نورش را بر آنان تابانید. از آن نور به هر کس رسید هدایت شد و به هر کس نرسید به گمراهی افتاد) (احادیث و قصص مثنوی، ۳۳).

158. «و معنى المال ملك الأعيان المنتفع بها و معنى الجاه ملك القلوب المطلوب تعظيمها و طاعتها» (احیاء علوم، ۳: ۲۹۵).

159. در رابطه با منشاء جاه طلبی و استیلا که از صفات روح است و روح امری ربّانی و بنابراین صفت الهی است؛ غزالی در *احیاء علوم* (ربع سوم مهلکات، ص ۲۳) اینگونه توضیح می‌دهد: «آدمی از آن روی که در نفس خود امری ربّانی است چنانکه حق فرموده: قل الروح من امر ربّی. پس دعوی ربوبیت کند و استیلا و استعلا و تخصص (خاص گردیدن) را دوست دارد و در همه کارها استبداد و در مهتری، انفراد طلبد و خواهد که از ربه عبودیت و تواضع بیرون رود و آرزو برد که بر همه علم‌ها مطلع شود بل [برای خود] علم و معرفت و محیط شدن به حقایق کارها دعوی کند و چون وی را به علم منسوب کنند شاد شود و چون به جهل موسوم گردانند اندوهگین گردد. و احاطت به همه حقیقت‌ها و قهر و استیلا بر همه مخلوقات از صفت‌های ربوبیت است و آدمی بر آن حرصی دارد. نیز درباره‌ی وجوه استیلا در وجود انسان می‌گوید: «آدمی دوست دارد که آسمان‌ها را مستولی شود به علم و احاطت و اطلاع بر اسرار آن... زیرا که آن نوع استیلابی است بر آن و استیلا نوع کمال است. قسم دوم زمینی‌هاست که آدمی را بر آن قدرت است. یکی اجساد و درم‌ها و دینارها و متاع‌هاست و دیگر نفوس آدمیان و دل‌های ایشان و آن نفیس‌تر چیزی است که بر روی زمین است. و هر که دل‌ها مسخر او شد او را قدرت و استیلا حاصل آید و قدرت و استیلا کمال است و کمال از اوصاف ربوبیت» (احیاء، ترجمه خوارزمی، ۳: ۵۸۹ - ۵۹۰).

160. اسرا (۱۷: ۸۵): «و یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

161. مُتَعَدِّرٌ: سخت و محال.

162. مقایسه سخن « الشیخ جدی » با بیان ابوحامد غزالی در بیان علاج حب جاه: « بل لو سجد لک کل من علی بسیط الأرض من المشرق ای المغرب فالی خمسين سنة لایبقی الساجد و لا المسجود له » (احیاء علوم، ۳: ۳۰۴).

163. مُرایات؛ مُرآت: نشان دادن خلاف واقع، ریا کردن. در عربی؛ مراعه نوشته می شود.

164. إقتصار: اکتفا کردن، بسند کردن.

165. « حُبُّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ يُنْبِتُ النَّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ » (مجموعه ورام، ۱: ۲۵۶؛ احیاء علوم، ۳: ۲۴۶) با تفاوتی اندک چنین آمده است: « حب المال و الجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل ».

166. « کبر، رد کردن و مخالفت حق و خوارداشت مردمان است ». با همین مضمون حدیث دیگری در باب کبر روایت شده است: « الْکِبْرُ بَطْرُ الْحَقِّ، وَ غَمَطُ النَّاسِ » (صحیح مسلم، ۱: ۹۳).

167. أعراف (۷ : ۱۴۶): « سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كُلاًّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ ».

168. بَغَى: ظلم و ستم، نافرمانی و عصیان، هر تجاوز و افراط بر مقداری که حد چیز است.

169. اینکه اصل اخلاق در وجود انسان خوب است یا بد به این فکر تاریخی اشاره دارد که آیا آدمی در نفس خود حقیقتاً شر است یا خیر؟ نظر شهاب‌الدین عمر سهروردی آنست که قبول صلاح و فساد هر دو در وجود انسان هست اما حق، مکارم اخلاق و حُسن آداب را در وجود او تعبیه نهاده: « و وجود حُسن ادب در وجود شخص همچنان پنهان است که آتش در آتش زنه و هستی درخت خرما در استه (هسته) ی خرما » (عوارف المعارف، ۱۲۰).

170. یثبت الله: اشاره به سوره ابراهیم (۱۴ : ۲۷): « يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ». و ناقة الله: اشاره به سوره شمس (۹۱ : ۱۳) دارد: « فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ».

171. صافات (۳۷ : آیه ۱۲۳ تا ۱۳۰).

172. حُجْرَات (۴۹ : ۴).

173. خلاصه سخن غزالی درباره اسباب حسد: « اول بُغْض و عداوت. دوم ترفع دیگری بر او گران آید. سوم تکبر. چهارم تعجب. پنجم ترسیدن از فوت مقاصد. ششم دوستی ریاست و طلب جاه... » (احیاء، ترجمه خوارزمی،

۳ : ۳۹۷ به بعد). با مقایسه سخن غزالی و حمویه درباره اسباب حسد و ارتباط آن با نفس می‌توان نتیجه گرفت اشارات حمویه با تمرکز بیشتری بر شناخت نفس و ارتباط آن با کل وجود انسان استوار است.

174. نساء (۴ : ۵۴).

175. ابراهیم (۱۴ : ۷).

176. رکاکت عقل : کم خردی عقل.

177. مُرائی: مصدر عربی: ریاکار و متظاهر.

178. انبیا (۲۱ : ۸۹).

179. سُطوع نور عقل: برآمدن و منتشر شدن نور عقل.

180. صافات (۳۷ : ۴۱).

181. کشفُ الغطاء: پرده از غیب برداشتن. برگرفته از کلمات قصار منسوب به علی ابن ابی طالب (ع)؛ «لو

کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» (غرر الحکم و درر الکلم ، ۱۱۹). ابونصر سراج طوسی در اللمع آن را به عامر

بن عبدالقیس تمیمی عنبری که یکی از زهاد ثمانیه است نسبت می دهد (رک: تعلیقات فیہ ما فیہ ، ۲۷۲).

منابع و مأخذ

- آتشکده آذر: آذر بیگدلی، مصطفی بیک، مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، تهران، مؤسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷ش.
- آداب الصوفیه و السایر الحایر: نجم الدین کبرا خیوقی، به اهتمام مسعود قاسمی، تهران، طهوری، ۱۳۹۰ش.
- احادیث و قصص مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر، ترجمه کامل و تنظیم مجدد از حسین داودی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵ش.
- احوال بزرگان؛ سعدالدین حمویه: سعید نفیسی، یادگار، ۱۳۲۴، شماره ۱۰، خرداد، ۵۰-۳۵.
- احیاء علوم الدین: ابوحامد محمد غزالی طوسی، بیروت، دارالفکر، ج ۱، ۳ و ۴، ۱۴۱۱ه.ق.
-، ج ۴، مصر، مطبوعه مصطفی البابی الحلبي، ۱۳۵۸ه.ق.
-، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ش.
- ارزش میراث صوفیه: عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵ش.
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمدبن منور میهنی، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر آگه، ۱۳۸۵ش.
- الاصول الکافی: محمد بن یعقوب الکلینی، ضبطه و صححه و علق علیه محمد جعفر شمس الدین، بیروت، دار التعارف المطبوعات، ۱۴۱۱ه.ق.
- الأنساب: أبو سعد عبد الکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی المروزی، المحقق عبد الرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی و غیره، حیدرآباد، مجلس دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۸۲ هـ - ۱۹۶۲ م.
- العبر فی خبر من غیر: شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الذهبی، المحقق أبو هاجر محمد السعید بن بسیونی زغلول، بیروت، دار الکتب العلمیة. بی تا.
- الكامل فی التاریخ: أبو الحسن علی بن أبی الکریم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی الجزری عز الدین ابن الأثیر، تحقیق عمر عبد السلام تدمری، بیروت - لبنان، دار الکتب العربی، ۱۴۱۷ه.ق / ۱۹۹۷م.
- اللمع فی التصوف: ابو نصر سراج طوسی، ترجمه مهدی مجتبیوی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸ش.
- المصباح فی التصوف: سعدالدین حمویه، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولى، ۱۳۸۹ش.
- الملل و النحل: محمد بن عبد الکریم شهرستانی، تحریر نو خالقداد هاشمی، تحقیق و تصحیح محمدرضا جلالی نائینی، تهران، اقبال، ۱۳۸۷ش.
- اوراد الاحباب و فصوص الأداب: ابوالمفاخر یحیی باخرزی، بکوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، جلد دوم، ۱۳۴۵ش.
- این برگهای پیر: نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱ش.
- بحار الانوار: محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه.ق.
- تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا، تهران، نشر فردوس، ج ۳، ۱۳۸۲ش.
- تاریخ الأدب فی ایران من الفردوسی الی السعدی: ادوارد براون، نقله به عربی ابراهیم امین الشوار نبی، مصر، مطبعة السعادة، ۱۳۷۳ ه.ق.

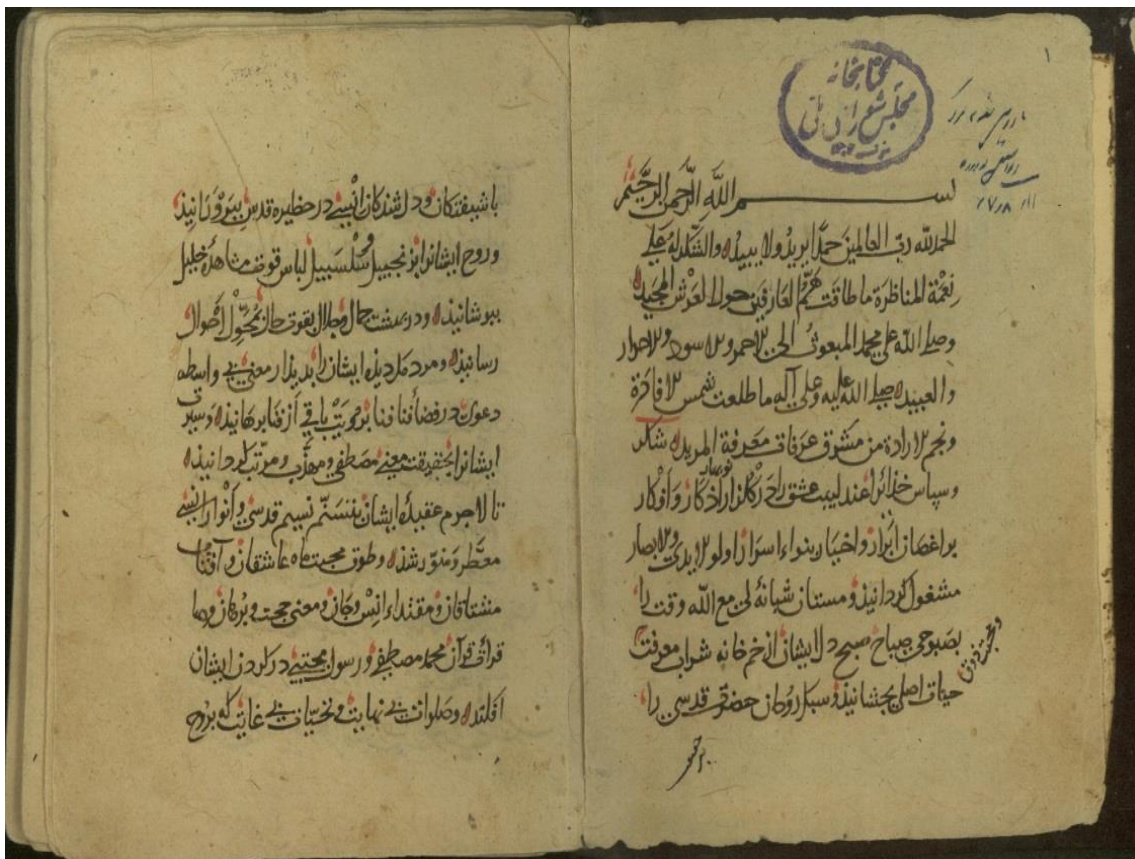
- تاریخ ابن خلدون (دیوان المبتدأ والخبر فی تاریخ العرب والبربر ومن عاصرهم من نوبی الشان الأكبر): أبو زید عبد الرحمن بن محمد بن محمد، ابن خلدون ولی الدین الحضرمی الإشبیلی، المحقق خلیل شحاده، بیروت، دار الفکر، جزء الاول، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م.
- تاریخ ادبیات ایران: به کوشش ماهدخت بانو همایی، تهران، نشر هما، ۱۳۷۵ ش.
- تاریخ تصوف در ایران: قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۸۸ ش.
- تاریخ فرق اسلامی: حسین صابری، ج ۱، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۷ ش.
- تاریخ فلسفه اسلامی: هانری کرین، ترجمه جواد طباطبایی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۳ ش.
- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی: حنا الفاخوری، مترجم عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶ ش.
- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ ش.
- ترجمه رساله قشیری: عبد الکریم بن هوازن قشیری، تصحیح و استدراک بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.
- تشیع و تصوف: کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- تمهیدات: عبدالله بن محمد عین القضات المیانجی الهمدانی، تصحیح و تعلیق عقیف عسیران، تهران، انتشارات منوچهری، ۱۳۸۹ ش.
- جامع الاسرار و منبع الانوار: سید حیدر آملی، ترجمه محمدرضا جوزی، تهران، هرمس، ۱۳۹۱ ش.
- جواهر الکنوز: شرح داعی شیرازی بر رباعیات سعدالدین حمویه: نظام الدین محمود واعظ بن حسن الحسینی، معارف، ۱۳۶۵، شماره ۹، آذر و اسفند، ۷۹ - ۱۰۸.
- چهل مجلس: علاءالدوله سمنانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- حبیب السیر: غیاث الدین بن همام الدین خواند میر، به اهتمام عبدالحسین نوائی، طهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۴ ش.
- دستور مفصل امروز: خسرو فرشیدورد، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲ ش.
- دنباله جستجو در تصوف: عبدالحسین زرین کو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۷ ش.
- ریاض السیاحه: حاج زین العابدین شیروانی، تصحیح اصغر حامد(ربانی)، تهران، کتاب فروشی سعدی، ۱۳۳۹ ش.
- ریحانة الادب فی تراجم المعروفین: میرزا محمد علی مدرس، تبریز، کتاب فروشی خیام، بی تا.
- زبده الحقایق: عزیزالدین نسفی، تصحیح ناصر حق وردی، تهران، طهوری، ۱۳۸۱ ش.
- سبک شناسی: محمد تقی بهار، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۴ ش.
- سرچشمه تصوف در ایران: سعید نفیسی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۷۷ ش.
- سعدالدین حمویه در مرادالمربدین: سید علی اصغر میرباقری فرد، و زهره نجفی، مطالعات عرفانی، ۱۳۸۸، شماره ۹، بهار و تابستان، ۱۳۵-۱۵۶.
- سیر اعلام النبلاء: شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الذهبی، قاهرة، دار الحديث، ۱۴۲۷ هـ - ۲۰۰۶ م.

- *شذرات الذهب في أخبار من ذهب*: أبو الفلاح عبد الحي بن أحمد بن محمد ابن العماد العکري الحنبلي، حققه محمود الأرنؤوط، خرج أحاديثه عبد القادر الأرنؤوط، دمشق – بيروت، دار ابن كثير، ۱۴۰۶ هـ - ۱۹۸۶ م.
- شرح نهج البلاغة: عبد الحميد بن هبة الله ابن أبي الحديد، بيروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ هـ.ق.
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری: بدیع الزمان فروزانفر، تهران، آسیم، ۱۳۸۹ ش.
- شهاب الدین سهروردی: فرزاد مروّجی، دانشنامه ادب فارسی شبه قاره، زیر چاپ.
- صحیح مسلم: مسلم بن الحجاج ابوالحسن القشیری النیسابوری، المحقق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۴ هـ.ق - ۱۹۵۴ م.
- طبقات الشافعیة: جمال الدین عبدالرحیم الأسنوی، کمال یوسف الحوت، بیروت- لبنان، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۷ هـ.ق - ۱۹۸۷ م.
- طبقات الشافعیة الكبرى: تاج الدین عبد الوهاب بن تقی الدین السبکی، محقق د. محمود محمد الطناحی و عبد الفتاح محمد الحلو، هجر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۳ هـ.
- طرائق الحقایق: معصوم علیشاه شیرازی، تصحیح و مقدمه محمد جعفر محبوب، ج ۲، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۸۲ ش.
- عزیز نسفی: لوید ریجون، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸ ش.
- عوارف المعارف: شهاب الدین عمر سهروردی، مترجم ابو منصور بن عبدالمؤمن اصفهانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶ ش.
- غرر الحکم و درر الکلم: عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، ترجمه محمد علی انصاری، تهران، نشر دارالکتاب الاسلامی، ۱۳۳۵ ش.
- غرر الحکم و درر الکلم (تصنیف): عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، مصحح مصطفی درایتی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه قم، ۱۳۷۸ ش.
- فرهنگ ایران زمین: محمد تقی دانش پژوه و دیگران، ج ۱۳، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- فرهنگ جدید عربی به فارسی: فؤاد افرام البستانی، ترجمه محمد بندریگی، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۳ ش.
- فرهنگ فارسی: محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳ ش.
- فصوص الحکم: محیی الدین محمد بن علی ابن عربی، ترجمه و تصحیح محمود خواجهی، تهران، نشر مولی، ۱۳۸۹ ش.
- فصوص الحکم: محیی الدین محمد بن علی ابن عربی، ترجمه و تصحیح محمد علی موحد و صمد موحد، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۸۵ ش.
- فن نثر در ادب پارسی: حسین خطیبی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.
- فنون بلاغت و صناعات ادبی: جلال الدین همایی، تهران، نشر هما، ۱۳۸۴ ش.
- فيه ما فيه: جلال الدین محمد بلخی مولوی، تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵ ش.
- قرآن الکریم: ترجمه و توضیح سیّد جلال الدین مجتبیوی.
- قلب المنقلب: سعدالدین حمویه، معارف، ۱۳۶۷، شماره ۱۴، مرداد و آبان، ۸۸ - ۱۲۰.
- قلندریه در تاریخ: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ ش.

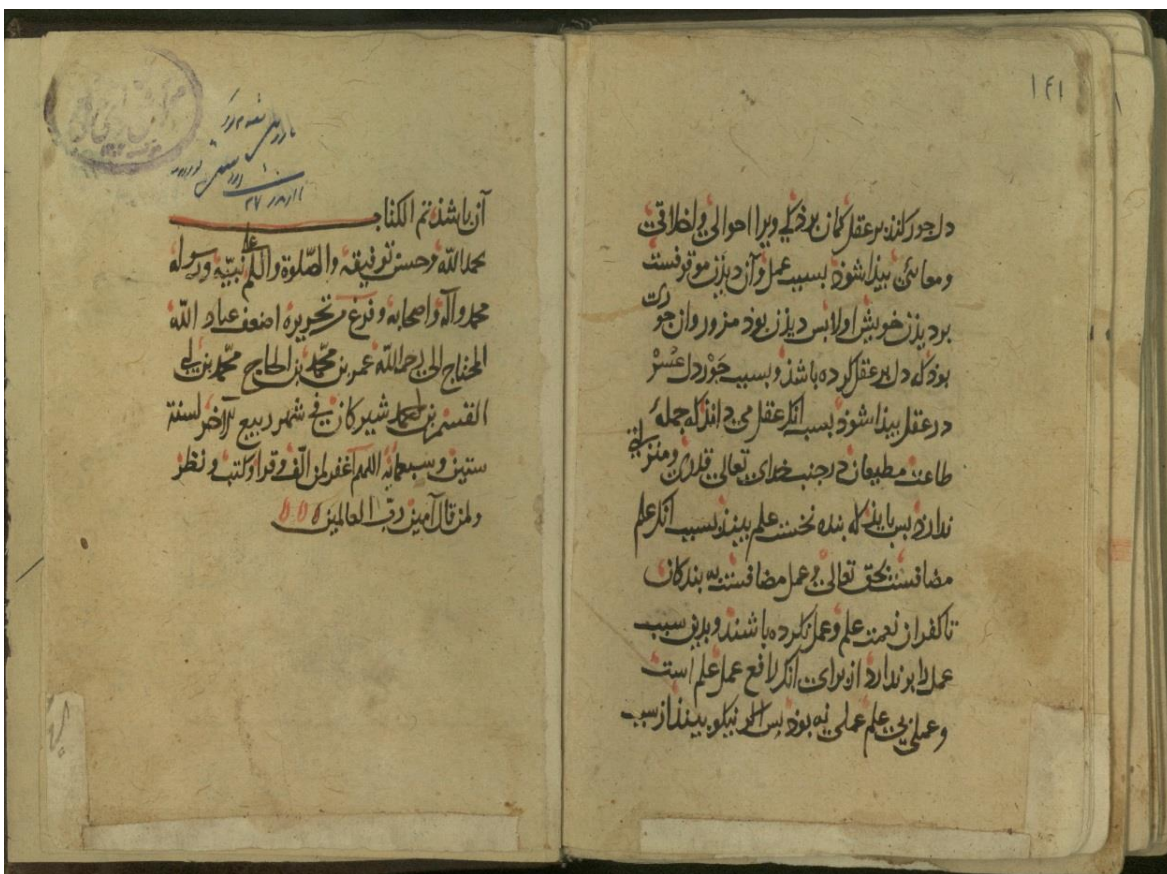
- کاشف الاسرار: نورالدين عبدالرحمان اسفراينى، به اهتمام هرمان لندلت، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامى دانشگاه تهران و دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۳ ش.
- کتاب الانسان الكامل: عزيز الدين نسفى، تصحيح ماريزان موله، تهران، طهورى، ۱۳۹۰ ش.
- كشف الحقايق: عزيز الدين نسفى، به اهتمام و تعليق احمد مهدوى دامغانى، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۸۶ ش.
- کنجکاوى هاى علمى و ادبى: سعيد نفيسى، تهران، ۱۳۲۹.
- کیمیای سعادت: ابو حامد محمد غزالی، ج ۱ و ۲، به کوشش حسين خديو جم، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۷۵ ش.
- لغت نامه: على اکبر دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش.
- مجالس العشاق: کمال الدين حسين گازرگاهى هروى، به اهتمام غلامرضا طباطبایى مجد، انتشارات زرین، ۱۳۷۵ ش.
- مجالس المؤمنین: قاضى نورالله شوشترى، تهران، بی نا، ۱۳۵۷ ش.
- مجموعه ورام (تنبيه الخواطر و نزهة النواظر): مسعود بن عيسى ورام بن ابى فراس، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۴ ش.
- مرآة الجنان و عبرة اليقظان فى معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان: ابو محمد عفيف الدين عبد الله بن السعد بن على بن سليمان اليافعى، حواشيه خليل المنصور، بيروت- لبنان، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۷ ه.ق - ۱۹۹۷ م.
- مرآة الجنان و عبرة اليقظان فى معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان: امام ابو محمد عبدالله بن اسعد سليمان اليافعى اليمنى المكى، حيدر آباد دکن، مطبعة دائرة المعارف النظاميه الكائنه، ۱۳۳۹ ه.ق.
- مراد المریدین: ابو الفتوح غياث الدين هبة الله يوسف بن ابراهيم بن سعدالدين حمويه، مقدمه، تصحيح و تعليق سيد على اصغر ميرباقرى فرد و زهره نجفى، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامى دانشگاه تهران و دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۹.
- مرصادالعباد: نجم الدين رازى، به اهتمام محمد امين رياحى، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۸۶ ش.
- مرموزات اسدى: نجم الدين رازى، تصحيح و تعليق محمد رضا شفيعى كدكنى، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۶ ش.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: حسين النورى الطبرسى، بيروت، مؤسسه آل البيت، ۱۴۱۱ ه.ق.
- معجم البلدان: شهاب الدين أبو عبد الله ياقوت بن عبد الله الرومى الحموي، بيروت، دار صادر، ۱۹۹۵ م.
- معجم المؤلفين: عمر رضا كحّاله، تراجم مصنفى الكتب العربيه، بيروت، بی تا.
- مفهوم ولايت در دوران آغازين عرفان اسلامى: برنر راتكه، ترجمه مجدالدين كيوانى، تهران، نشر مركز، ۱۳۷۹ ش.
- المنتظم فى تاريخ الأمم والملوك: جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد الجوزي، المحقق محمد عبد القادر عطا، مصطفى عبد القادر عطا، بيروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۲ هـ - ۱۹۹۲ م.
- نامه سعدالدين حمويه به عزالدين مروزی: نصرالله پورجوادی، مطالعات عرفانى، ۱۳۸۴، شماره ۲، زمستان، ۴۰-۳۷.
- نامه هاى عين القضاة: عبدالله ابن محمدعين القضاة الميانجى الهمدانى، به اهتمام علينقى منزوى و عفيف عسيران، تهران، انتشارات اساطير، ۱۳۸۹ ش.

سكينة الصالحين | ٩٠

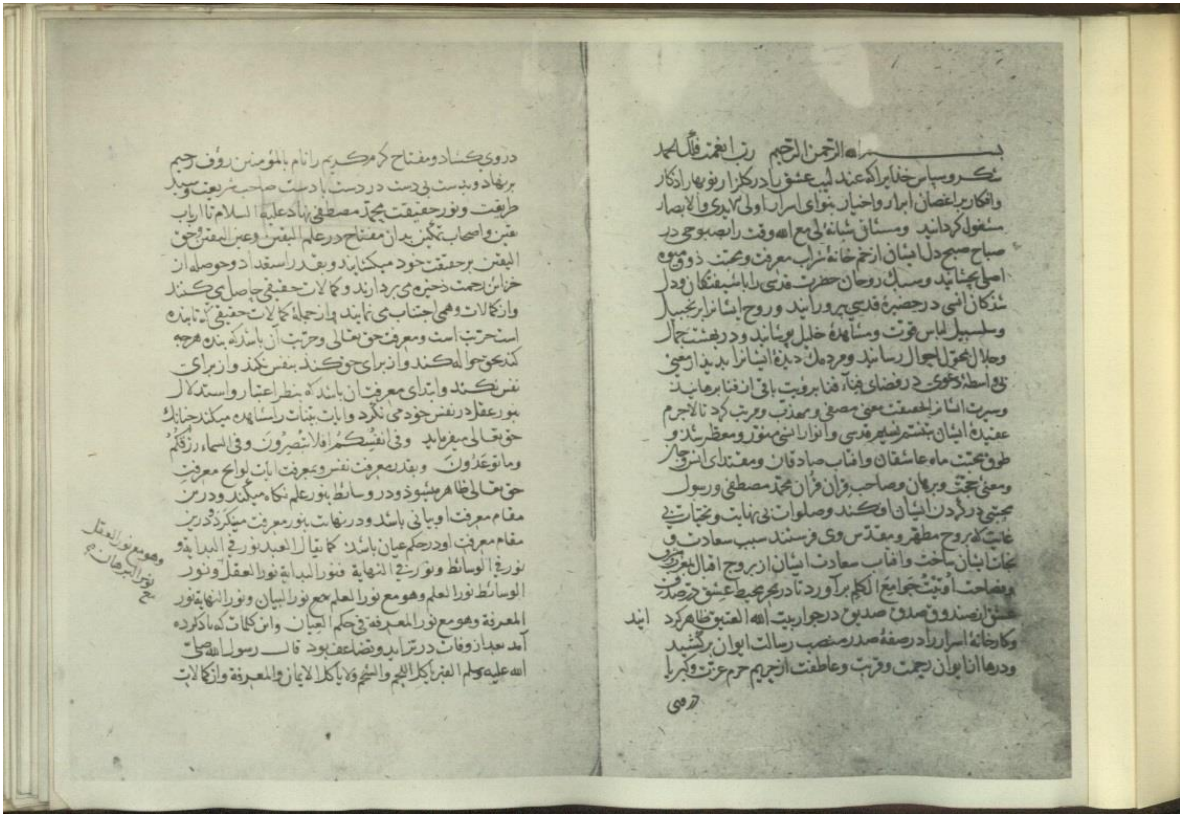
- النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة: أبو المحاسن يوسف بن تغري بردي بن عبد الله الظاهري الحنفي، جمال الدين، وزارة الثقافة والإرشاد القومي، مصر، دار الكتب.
- نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمان بن احمد جامي، تصحيح مهدي توحيدى پور، تهران، نشر علمي، چاپ اول، ١٣٧٥ ش.
- نهج الفصاحة: ابوالقاسم پاينده، تهران، نشر جاويدان، ١٣٥٦ ش.
- وفيات الاعيان: ابوالعباس شمس الدين احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر ابن خلكان، المحقق احسان عباس، بيروت، دار صادر، ج ٢، ١٩٠٠ م..
- هفت اقليم: امين احمد رازى، تصحيح و تعليق جواد فاضل، ج ٢، كتاب فروشى علمى و ادبيه، ١٠١٠ هـ ق.



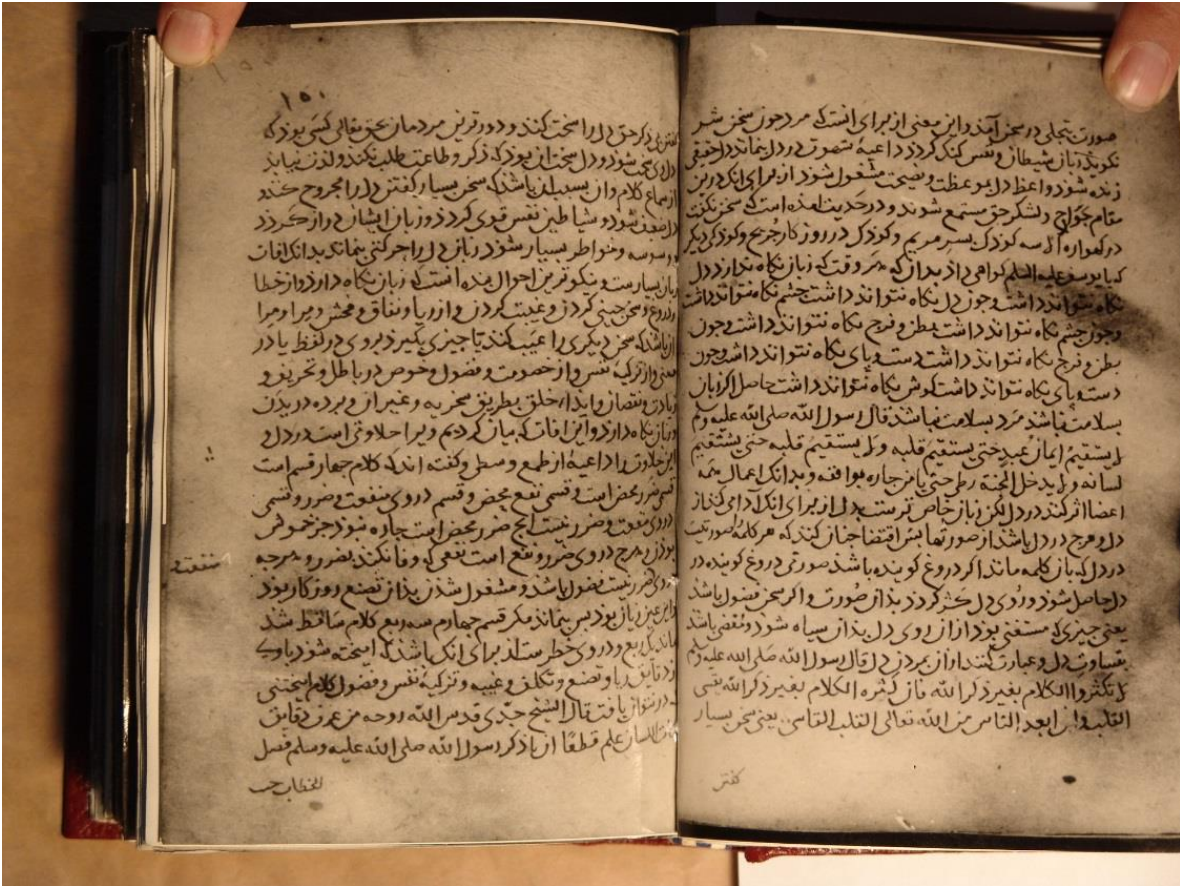
عکس از صفحه اول و دوم نسخه مجلس (الف)



عکس از صفحه آخر نسخه مجلس (الف)



عکس از صفحه اول و دوم نسخه بورسای (ب)



عکس از دو صفحه آخر نسخه مینوی (ت)

